و حکم تر و انبیا علیهم السلام و مواعظ اطبا و حکما ایراد نمایم
[illegible] کتاب را از برکات آن محروم نمیکردانم [illegible]
[illegible] از محمد بن زکریا روایت است که پادشاهی بود در [illegible]
[illegible] بود و در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و [illegible]
لذتهای [illegible] و هوا [illegible] و تابعت هواهای نفسانی
[illegible] مردم [illegible] کسی بود که او را [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کسی [illegible] که او را [illegible]
[illegible] کرده بود و [illegible] اصل [illegible]
او را [illegible] شناخته بود [illegible]
و [illegible] انی و کسی [illegible]
و [illegible] اهل مملکتش [illegible]
[illegible] و [illegible]
داو را [illegible] و مقصودی [illegible]
[illegible] و لیکن فرزند [illegible] داشت و جمیع [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] تمام داشت و اهل [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] کاشت و [illegible]
مملکت [illegible] برای [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

١١٣٨

که آنچه خواهی بگو و راست بگو خبر خود را من کی
ترا اقا بگفت که للخیر من [illegible] کی که از [illegible]
[illegible] تاکرد [illegible] این [illegible]
[illegible] و بکار [illegible] دیده اند و [illegible]
[illegible] نیز [illegible] و کسی که [illegible]
ناچیز باطل [illegible] آنان [illegible]
حق شنیدیم [illegible] من [illegible] که [illegible] چون [illegible]
درویشی دیدم و شادی دنیا را اندوه [illegible]
و عزت دنیا را خواری دیدم [illegible]
زندگی [illegible] مردن [illegible] دوی [illegible]
فقر و درویشی باشد و حال آنکه [illegible]
بلکه چیزهای بسیار احتیاج [illegible]
بچهار پای محتاج [illegible] پس [illegible] تحصیل [illegible]
و سبب هر یکی از اینها چندین چیز دیگر محتاج
شادی دنیا اندوه باشد و حال آنکه دنیا [illegible]
که چنین برادران خوشحالی غم و اندوه با و برسانید [illegible]
میمیرد [illegible] مرگ آن فرزند و بیماری او [illegible] احوال [illegible]
سبب وجود او [illegible] داریم [illegible]
مال هم [illegible] هر گاه حال دنیا چنین [illegible]

2

1138

[illegible] مگر آنکه عاقبت خار کرده است او را و محبوب این است که هر کو محبت کسی را داشته است [illegible]
[illegible] این است که لازم است که [illegible] است با او وفا میکند و او عذر و مکر میکند و با او [illegible] میگویند و
[illegible] میگوید و وفا میکنند با او در وعده و او خلف وعده میکند عجب باکسی که با او
[illegible] کسی که مطمئن خاطر است با و وعده امید [illegible] کسی [illegible] آگاه او را [illegible]
[illegible] میکنند آگاه او را خادم دیگران میکرد اند و [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] آنگاه دستش را بعطا میگشاید
[illegible] و در [illegible] که او را [illegible] دارد [illegible]
[illegible] رقیب [illegible] انداز و بعد اندک [illegible]
[illegible] اند وه [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] پس [illegible] بر خانه [illegible] حال [illegible]
[illegible] میکنند و صباح روی او را بر خاک مذلت میمالد و
[illegible] شام [illegible]
و [illegible] فرش [illegible] اند و روز بخاک و خاکش مینشاند و در روز [illegible]
[illegible] میکرده اند و در آخر نوحه [illegible]
[illegible] تقرب میجویند و روز او را [illegible] که [illegible] میشوند [illegible]
[illegible] میکند و [illegible] آگاه [illegible] میکرد اند پس آدمی در دنیا پیوسته در بیم [illegible]
[illegible] و [illegible] های او [illegible] و بر [illegible] میکرد و نفس [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] دنیا و دست از اسباب و جمعیت دنیا پس [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] میشود و گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل میشود و هلاک [illegible]

این مرتبه ابسی زیاده همت ارعدا و تجا نوران درنده و خشم این مرتبه از لطایف دیگر که مطیع
نویسند بیشتر است پس اگر نیکو تأمل کنی و نظر نمایی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان تو اند می بایی
که ایشان جبرا از کار تو امیخته برای مزد و اجری در مقام ایمنند که کار تو اگر کنند و مزد بیشتر که بتو حمیم
نظر نمایی بمخصوصان و خویشان بسیار نفع خود کرو و هر اجی یابی که تو جمیع مشتاقی
برای ایشان بر خود گذاشته و نسبت بایشان بر ز علامی که دیده که اگر کمی
باینحال هیچیک از ایشان از تو راضی نیستند هر چند جمیع مال خود را بایشان دادم
از ایشان بازگیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم او
و اسباب اما من بدرستی که صاحب اهل و مال و برادران و لاکن
مرا نمیخواهند مرا ایشانرا و ایشان دوست میدارند و هر که دیگری ملکی است که آنرا بار جمیع ارکان
ناصح و خیر خواه منند و من ناصح و خیر خواه ایشانم و نفاقی
در نیست میگویند و من با ایشان راست میگویم و دروغ در میان ما نیست
در میان ما نیست و در بلاها یکدیگر را فرو نمیگذاریم طلب میکنند خیر و خوبی را که اگر مرا از ایشان بایم
خوف آن ندارند که من بر ایشان غلبه کنم و چیزی را از ایشان بازگیرم و تصرف شوم بلکه اگر چیزی
میرسد بی آنکه دیگری کم شود و انچه بعادت اخرویست و باین سبب در میان ما و ایشان فسادی و نزاعی و
حسدی نیست و ایشان برای من کار میکنند بسبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز بر طرف شدنی نیست و این در
میان ما هرگز زایل نمیگردد و اگر من گمراه شوم راه نمایی میکنند و اگر نابینا شوم دیده مرا نور میبخشند و اگر
دشمن قصد ما کند حصار منند و اگر تیری بسوی من آید سپر من میشوند و یاری دهندگان منند و اگر
دشمنی برسم من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش ایشان را از اول ترک کرده ایم و خیر دنیا و
دنیا را ترک کرده ایم و برای اهل دنیا گذاشته ایم پس دیگر ثبات با کسی نزاع نداریم و بر ...

از جمیع سخنان معتبرتر و سیکوتر و دلاویزتر بود پس پادشاه امر کرد که شهری برای او بسازند که در جمع کرد
اعتماد بر این داشت خدمت او و داشت و دایگان و خدمتکاران برای تقرر فرمود و معاش کرد
بر ایشان که حرف مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال نگویند زنند تا آنکه زبان ایشان ابهرگ
این سخنان معتاد نشود و این معانی از خاطر ایشان محو کرد و امر کرد ایشانرا که چون این پسر بحد تمیز رسد
این باب سخنان نزد او نگویند زیرا که مبادا در دل او تأثیر کند و با امور دین و عبادات رغبت کند و
و مبالغه تمام کرد در باب اجتناب کردن از این قسم سخنان و بخدمتکاران تأکید فرمود تا جدی که هر یک
بر دیگری جاسوس و نگهبان کرد و در آن هنگام خشم پادشاه زیاده گردید بر اهل دین و عبادات
از ترس آنکه مبادا پسر او را بجانب خود رغبت گردانند و آن پادشاه را وزیری بود که متکفل امور او بود
بود و جمیع تدابیر امور سلطنت را متحمل گردیده بود و با و خیانت نمیکرد و با او دروغ عرض نمینمود و
بر خیر خواهی او هیچ چیز اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمینمود و هیچ کاری
از کارهای او را ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مرد لطیف طبع و خوش زبانی بود و بخیر و خوبی
معروف بود و همگی رعیت از او خشنود بودند و او را دوست میداشتند و لیکن امرا و مقربان پادشاه
حسد او را میبردند و بر و تفوق میطلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود روزی
از روزها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود پس وزیر در میان درختان مردی
رسید که زمین گیر شده بود و پای درستی افتاده و یارای حرکت نداشت و وزیر از حال او پرسید گفت
جانوران درنده مرا اذیت رسانیده اند و باینحال افکنده اند پس وزیر بر و رقت کرد آن مرد گفت ای وزیر
مرا با خود ببر و بخود نگاهدار که بدرستی که از من نفع عظیم بتو رسد وزیر گفت من ترا می پذیرم هر چند
امید نفع از تو نباشد و لیکن بگو که از تو چه نفع متصور است که مرا با آن وعده میدهی آیا کاری میکنی
یا علمی داری آن مرد گفت که من سخن را اصلاح میدهم که از راه سخن فسادی بر صاحبش مترتب نشود وزیر

وبخانه خود غمگین و محزون باز گشت و بدانست که سبب این واقعه چه بود و که این مکر را برای او ساخته بوده
فکر شد بچاره این کار رسید پس تمام شب از دلگیری و تفکر خوابش نبرد پس چون بامداد شد پیش [illegible] آمد
که میگفت من بگاف سخن رای [illegible] بدیدم و او را طلب نمود و گفت [illegible] مکر و میگفتی که من خیر [illegible] میکنم
آمد و گفت مگر با این گونه چیزی محتاج شده وزیر گفت بلی خبر میدهم ترا که من صاحب این پادشاهی ام پس از
پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمانروایی و در مدت از من دلگیری بهم رسیده زیرا که میدانست که خیرخواه و
مشفق اویم و داند امور خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم و لیکن او را درین روز از خود بسیار مخوف یافتم و گمان
ندارم که بعد ازین با من برغبت آید آمد و گفت از برای امر تو هیچ سببی و علتی گمان میبری گفت [illegible]
آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد آمد و گفت که اکنون چیزی این سخن را دانستم و آن چیزی رسید میگویم که مراد
از آن حاصل شود انشاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است تو که میخواهی که پادشاه و سلطنت
بر دل او و تو پادشاه شوی بعد از آن متصرف شوی چاره این آنست که چون صبح شود جامها و نیمهای خود را
بینداز و کهنه ترین لباس بپوشی [illegible] و موی سر خود را بتراشی و با [illegible] پادشاه روی
بدرسی که ترا پادشاه خواهد طلبید و از علت این صنع سوال خواهد کرد پس جواب بگو که [illegible]
بان میخواندی سزاوار است که کسی را برای منصب [illegible] ببیند و با او موافقت نماید و [illegible]
گمان من آنست که [illegible] و محض خیر و صلاح و بهترین حالی که دارم ای پادشاه [illegible]
شده ام هر وقت که اراده [illegible] پس وزیر [illegible] نمود [illegible]
از دل پادشاه بدر رفت آنچه با او گمان برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و
وعید کشتن نمود ایشان [illegible] گریختند و مخفی شدند پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون رفت چون
شهر افتاد از هر راه [illegible] ایشان [illegible] بودند و عابد بودند با ایشان گفت که چرا از
بلاد من بیرون نرفتید ایشان گفتند که رسولان تو امر تو را بما رسانیدند و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم

خود گفت که این جماعت صلاح مرا بهتر میدانند و چون سن و تجربه اش زیاده شد و عقلش افزون شد و با خود اندیشه
کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا در امور تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده
کرد که چون پدرش نزد او آید این امر را از او سوال نماید باز اندیشه کرد که این امر [illegible] از جانب پدرم
و او مرا برین سر مطلع نخواهد کرد پس باید که از کسی دیگر معلوم کنم که امید استکشاف این امر از و داشته
باشم و در خدمت بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود و نسبت با او احسان زیاده از دیگران داشت و [illegible]
آنچه را از و معلوم تواند کرد پس با لطف و مهربانی را نسبت با او زیاده کرد و در شبی از شبها با نهایت همواری
و ملایمت آغاز سخن گفتن کرد و گفت که مرا بمنزله پدری و مخصوص ترین مردمی نزد من بعد از آن سخن را گاه از روی
وعید و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه گفت گمان من آنست که پادشاهی بعد از پدر بمن تعلق خواهد داشت و در
آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت یا منزلت و قدر تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود یا بد
ترین مردم خواهی بود نزد من گفت من چه سبب خوف داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو گفت اگر
امری از تو سوال کنم و حقیقت آن را بمن نگویی و از دیگران معلوم من شود بدترین عقابها که بران قادر باشم از تو
انتقام بکشم آمد چون آثار صدق از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط نمود و یافت که وفا بوعده خود خواهد
کرد پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه دور کردن او
آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این سر را اخفا کرد تا روزی که پدر نزد او
گفت ای پدر اگرچه من کودکم اما بحقیقت میدانم و میفهم خود را و اختلاف احوال خود را و میدانم که
پیوسته بیک حال نخواهم ماند و تو نیز بر یک منوال باقی نخواهی ماند و دانسته که روزگار ترا از حال خود بگرداند
پس اگر مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بمن رسیده است و اگر حبس
کرده مرا از آمیزش مردم که مشتاق نشود نفس من بغیر این حالت که دارم پس بدان که نفس من قرار است از
شوق چیزی که میان من و او حایل شده که هیچ خیالی دیگر بغیر آن ندارم و دل من بجز آن هیچ چیز بعد از
ندارد و [illegible] و خاطرم از هیچ چیز منتفع نشود و هیچ امر دیگر الفت نیکرد ای پدر از زندان مرا

وکارهارا کوتاه میکند شنت از ضعف پیری از دیدن او بسیار متعجب شد و از احوال او پرسید گفتند این حالت
پیریست گفت چند وقت آدمی باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن پرسید که بعد از این دیگر چه حال
میباشد گفتند مرگ که پیش آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسر نمیشود بلکه در اندک وقتی باین حال میبود
که می بینی پسر پادشاه گفت ماهی سی روز است و سالی دوازده ماه است و انقضای عمر صد سالست پس چه زود تمام میکند
روزها را و چه زود باخر میرسند ماهها را و چه بسرعت فانی میکرداند سالهای عمر را این گفت و باز گردید و این
سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد و او دل زنده پاک و عقل مستقیم داشت که بفکر امری که می افتاد از ان
غافل نمیشد و فراموش میکرد پس باین سبب حزن و اندوه برو غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا
گذاشت و با اینحال پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از و مخفی میداشت و لیکن هر که سخنی میگفت گوش میداد
که شاید سخنی بشنود که موجب ایذاء او گردد پس روزی خلوت کرد با آنکه راز خود را از و پوشیده بود و
گفت آیا کسی را میشناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد گفت جماعتی بودند که
ایشانرا عباد میگفتند ترک دنیا کرده بودند و طلب آخرت میکردند و ایشانرا سخنان و علمها بود که دیگران نمیدانستند و لیکن
با ایشان عناد ورزید و دشمنی کرد و ایشانرا باتش سوختند و پادشاه آنچه از ایشان بود از ملک خود بیرون
کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر گردد زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار
فرج میکشند که چون بعنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت نمایند و پیوسته دوستان خدا
در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه بسیار دلتنگ شد
برای این خبر و حزن و اندوه او بسیار بطول کشید مانند کسی که چیزی را گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره نداشته باشد
و در تفحص آن باشد و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در عالم منتشر شد و
بخبر بدری رسید از اهل و عباد که بلوهر میگفتند در زمین سراندیب و او مردی بود عابد و حکیم و [illegible]
و بجانب سولابط آمد و قصد در خانه پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زی تجار برآمد و
تردد میکرد بدر خانه پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که یاران و دوستان پسر پادشاه بودند و نزد او آمد

بود و گفت متاعی من را ببیند پس او را بخدمت پسر پادشاه آورد چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه
در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب داد آنمرد بیرون رفت و حکیم بلوهر در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت
ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان و اهل بلاد تحیت فرمودی پسر پادشاه گفت از برای تحقیق
آن تعظیم کردم که امیدواری عظیم از تو دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی پس بدرستی که
من از جهت تو حکایتی کنم بدرستی که پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف بود روزی
با لشکر خود برای میرفت در عرض راه دو کس را دید که جامه کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی
از ایشان ظاهر بود چون نظر پادشاه بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد و ایشانرا تحیت فرمود و با ایشان
مصافحه کرد چون وزیر اینحال را مشاهده نمود بسیار غمگین شد و نزد برادر پادشاه آمد چون او بسیار جرات
در خدمت پادشاه در سخن گفتن داشت گفت امروز پادشاه خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را
رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بی مقدار سزاوار آنکه او را ملامت نمایی بر این عمل که دیگر
چنین کاری نکند برادر پادشاه بگفته وزرا عمل نمود و پادشاه را ملامت کرد پادشاه در جواب سخنی
گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر بخانه خود بازگشت پس چند روز برین گذشت
پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ میگفتند یا ندای مرگ بر در خانه برادرش در دهد و قاعده
آن پادشاه چنان بود که اراده کشتن هر که داشت چنین میکرد پس از ندا نوحه و شیون بر در خانه برادر پادشاه
بلند شد و او جامه مرگ پوشیده بدر خانه پادشاه آمد و میگریست و موی ریش خود را میکند چون پادشاه
مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و واویلاه و وامصیبتاه بلند کرد و دست خود
بتضرع و زاری برداشت پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد جزع مینمائی از منادی که منادی
کرده است بر در خانه تو بامر مخلوقی که خالق نیست و برادر تست و تحقیق میدانی که گناهی نزد من از تو
سر نزده است که مستوجب کشتن باشی با اینحال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را
دیدم و من داناترم از شما بگناهانی که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که وزرای من ترا فریفته اند و

می آمد و تخم نیکویی برای کشتن پس چون از آن برگرفت کفی و پاشید بعضی از آن دانها بر کنار راه می افتد و بعد از
اندک زمانی مرغان او را بر چیدند و بعضی بر روی سنگ می افتد که اندک خاکی بر روی آن نشسته و پس سبز می شود
و بحرکت می آید و چون ریشه این سنگ رسید خشک می شود و باطل میگردد و بعضی از آن بر زمین پر خاری می افتد
که چون می روید و خوشه میکند و نزدیک میرسد ببار آن خارها بر آن می پیچد و آن را ضایع و باطل میکنند و آنچه
از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است هر چند اندکی باشد سالم میماند و بر و میوه میکرد ای پیر پادشاه و دهقان مثل
حامل حکمت و تخم مثل انواع سخنان حکمت و آنچه بر کنار راه افتاد و مرغان او را ربودند مثل آن سخنی است که
کسی از آن بشنود و خوش آید او را و او دل باو بدهد و دریابد و نجهد از آن ضبط آن نماید و مالک آن نشود و آن
آنچه بروید و خار آن را باطل کرد آنست مثل سخنی است که شنونده آن دریابد و ضبط نماید و چون هنگام آن شود
که بآن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن بآن حکمت و آن حکمت را باطل
گرداند و اما آنچه سالم ماند و بار آید مثل سخنی است که عقل آن دریابد و حافظ آن ضبط نماید و عزم نیکو آن را جاری
ساخته بعمل آمد و این در وقتی می شود که ریشه شهوات و خواهشهای نفسانی و صفات ذمیمه را از دل کنده باشد
و مصفا گردانیده باشد نفس خود را از بدیها یوذاسف گفت که ای حکیم من امید دارم که آن تخم حکمتی که در دل
من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم باشد و نفع دهد و آفت نرسیده باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن
اهل دنیا بیان فرما بلوهر گفت شنیده ام که مردی را فیل مستی در قفا بود و از آن میگریخت و فیل از پی آن
می شتافت تا آنکه نزدیک باو رسید آن مرد مضطرب شد و خود را در چاهی آویخت و در شاخ گیاهی که بر کنار آن چاه روییده
بود در آنجا چنگ زد و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند و چون آن دو شاخ
نظر کرد دید که دو موش بزرگ بکندن ریشه های آن دو شاخ مشغولند یکی سفید و دیگری سیاه چون نظر در
زیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند و چون نظر بقعر چاه انداخت دید که
اژدهایی دهان گشاده که چون در چاه افتد فرو برد و چون سر بالا کرد دید که آن دو شاخ اندکی از
عسل آلوده است پس مشغول لیسیدن شد و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل گردانید از آن مار که

که مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم و امروز ایشان سزاوارترند بمن از
تو ولیکن از جامه هست که با من شفقت می توانی شد شاید آن جامه را بتو دهیم پس آن مرد پناه برد برفیق دوم
و گفت بر تو معلومست بکرامت و لطف من نسبت بتو و پیوسته مهربانی و شادی ترا طلب مینمودم و امروز روز حاجت
منست بتو تو چه نفع هست برای من آن رفیق گفت که آنقدر بکار خود گرفتارم که نمیتوانم پرداخت خود
فکری از برای خود بکن و بدانکه آشنایی میان من و تو بریده شد و الحال طریق من غیر طریق تست شاید که من چند گامی
با تو رفاقت کنم که نفعی از آن بتو عاید نگردد و بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که با آنها اهتمام
بیش از تو دارم پس پناه برد برفیق سیم که با او جفا میکرد و او را حقیر میشمرد و باو التفاتی
در ایام وسعت و راحت و باو گفت که بسی من از تو شرمنده ام و منفعلم ولیکن احتیاج و اضطرار مرا
بسوی تو آورده است آیا در این روز حاجت نفعی بمن میرسانی گفت که همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل
نمیشوم پس بشارت باد ترا و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام ترا که فرو نمیگذارم و دلگیر مباش
از تقصیری که در باب ملاطفت و احسان من کرده بدرستی که آنچه از تو بمن عاید شده است برای تو ضبط
نموده ام بلکه بدین راضی نشده ام تجارت از برای تو کرده ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام اکنون
چندین برابر آنچه بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا که امید وارم که آنچه را از
منست از تو بجهت رضای پادشاه کرده از تو در این روز باعث صلاحی تو شود [illegible] پس آن مرد
[illegible] احوال رفقا را مشاهده نمود و گفت [illegible] که بر کدام یک [illegible] حسرت خورم
بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام یا بر رنج و مشقتی که در کار رفیق بد برده ام پس بلوهر گفت
که رفیق اول مال است و رفیق دوم اهل و عیال و رفیق سیم عمل صالح یوذاسف گفت این سخنی است حق و
ظاهر پس دیگر مثلی بفرمای برای دنیا و اهل دنیا که فریب آن را خورده اند و دل بر او بسته اند بلوهر
گفت که شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاعی
نداشت میگرفتند و بر خود پادشاه و والی میکردند و [illegible] فرمان میکردند و [illegible] احوال

ورهای سعادت تام نیست پس هر که طلب آخرت نماید و درویش را که ترک دنیا است بیابد
از آتش رهایی یابد و چگونه زهد نورزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی بتو فرموده است و می
بینی که دنیا هر چه بسیار شود جمع کردن او برای بدنهای فانیست نه ثبات دارد و نه قوام و هیچ ضرری
خود دفع نمیتواند کرد و گرمی آن را میگدازد و برودت آن را منجمد میسازد و بادهای سموم او را
از هم میشکافد و آب غرق میکند و آفتاب میسوزاندش و هوا تغییرش میدهد و جانوران درنده او را
و مرغان او را بمنقار سوراخ میکنند و آهن بریده میشود و بعد جدا در هم میشکند و قطع نظر از عوارض خارجی
معجونیست مرکب از انواع بیماریها و دردها و المها و مرضها و در گرو این بلاهاست و منتظر آنهاست و بی‌بهره
از آنهاست و سلامتی خود را باحتمال میداند و ایضا بهر آفت قرینست که از آنها خلاصی ندارد و
هیچ بدلی یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ و لا آنچه ازین سؤال نمودی از امر آخرت
پس بدرستی که امید دارم که آنچه را اندک یابی درین دنیا بسیار یابی در آخرت بوداسف گفت که گمان
میبرم که اجماعی که پدرم ایشان را باتش سوزاند و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب طریقه تو بوده اند و تحقیق
ترا داشته اند گفت بلی بوداسف گفت شنیده ام که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و بدی ایشان
بلوهر گفت که چنین بود بوداسف گفت که آیا سبب این چه بود ای حکیم بلوهر گفت اما آنچه گفتی در بدگویی مردم
نسبت با ایشان پس چه نقصان دارد در باب جماعتی که راست گویند و دانا باشند و جاهل نباشند و از بدی مردم
و آزار بسیار کنند و خواب کم کنند و روزه دارند و افطار کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر کنند و از
احوال دنیا عبرت گیرند و دل از مال و اهلش نبندند بوداسف گفت چه گونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق
شدند و حال آنکه در میانه خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر گفت مثل ایشان درین باب مثل سگی چند است
مختلف و رنگارنگ که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار و بر روی یکدیگر فریاد کنند و بر
یکدیگر جهند و درین هنگام مردی نزدیک ایشان رسد آنگاه دست از نزاع بردارند و متفق شوند
و بر او حمله میکنند و بر روی او میجهند و فریاد میکنند با آنکه او در امر مردار ایشان کاری ندارد و نسبت با ایشان منازعه

جدا شده از چگونگی اکل و شرب خود بلوهر گفت که حکایت نقل کرده اند که پادشاهی بود با مملکت وسیع
و لشکر بسیار و مال بیشمار و برای زیادتی ملک متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر با جمیع لشکر و اسباب
و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک آن پادشاه روان شد و بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه
مخالف بر وی ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشت و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان
خود میگریخت تا چون شب در آمد در بستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبان خود را
رها کرد که مبادا آواز اسبان بر مکان ایشان مطلع گردد و شب با نهایت خوف در آنجا بسر بردند و هر لحظه
صدای اسبان دشمن بگوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میگردید و چون صبح شد در آنجا
محصور ماندند که از آنجا بیرون نمی‌توانستند آمد زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب
صحرا بیرون نمیتوانست آمد پس او و عیالش در آن جای تنگ ماندند با نهایت آزار و مشقت از سرما و ترس و
گرسنگی میکشیدند و طعامی و توشه نداشتند و فرزندان خود را از سرما و گرسنگی میکشیدند و فریاد میکردند
دو روز در آن حال ماندند تا آنکه یکی از فرزندان او از شدت هلاک شد او را در آب انداختند و یک روز دیگر بر آن حال
ماندند پس آن پادشاه با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند
بهتر است از اینکه همه بمیریم مرا بخاطر رسیده که یکی از این اطفال را بکشیم و او را قوت خود کنیم تا خدا
ما را ازین مهلکه نجات بخشد و اگر این امر را تاخیر اندازیم آن طفل لاغر و ضعیف میشود که از گوشت
ایشان سیر نتوان شد و ما نیز چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته
باشیم پس آن زن رای پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشتند که گوشت او را خورند
بلوهر گفت ای پسر پادشاه چه گمان داری درین حالت این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از آن گوشت
که بطعام فراوانی رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که بضرورت لقمه خورد بوداسف گفت
گمان اینست که اندک آنها را با نهایت دشواری خواهد خورد حکیم گفت که خوردن و آشامیدن من در دنیا
همین گونه است بوداسف گفت که ای حکیم بگو که این امری که تو مرا بسوی آن میخوانی آیا چیزیست که مردم آن را

خوده است پس جمعی قبول کرده اند و بشرایط آن عمل نموده اند و دیگر از آیات راه حق بدر نموده آنچه در آیات
نموده اند ظلم میکنند و خطائی می نمایند و در قیعه از قوانین شرع و دین انحراف میکنند و جمعی دیگر آنرا قبول
کرده اند و چنانچه باید بر پا میدارند و شرایط آن را بجا می آورند و با اهل آن نزاع دارند و ایشانرا در آن حق
و عمل نمودن بشرایع ملت نوعی از مستحقین پس آداب ملت و قوانین شریعت را ضایع میکنند و بر طبعهای
این نوع کرانست فرق درمیان این گروه بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که از آن محافظت
نماید و کسی که امور ملت را فاسد کرده اند مثل کسی نیست که آنها را باصلاح آورد و کسی که بر شده تنها جبر نماید در راه
حق مثل کسی نیست که جمع کند و بسبب آن ترک حق نماید و از اینجهت است که ما بحق سزاواریم از اینجا عبارت
بلوهر بر سر این سخن آمد و گفت بر زبان این جماعت جاری می شود امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت
نمودن مردم بسوی خدا الا آنکه فرا گرفته اند آنرا از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم و لیکن
فرق درمیان ما و ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و طالب دنیا گردیده اند و دل
بر اسباب او بسته اند و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آنست که پیوسته سنت الهی چنین جاری بود که پیغمبران
بسوی خلق می فرستاد و در هر قرنی از قرنهای گذشته بزبانهای مختلف که خلایق را بدین حق دعوت
می نمودند و چون دین ایشان رواج میگرفت و اهل حق با ایشان می گرویدند همه بر یک طریقه مستقیم
بودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود و هیچگونه اختلافی
و نزاعی درمیان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام بخلق میرسانید و حجت
الهی را تمام میکرد بر ایشان و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان بر پا میداشت و ظاهر میکرد و ایشان
اجل آن پیغمبر منتهی میشد حق تعالی او را بجوار رحمت خود میبرد اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او
بر طریقه او میماندند و دین او را تغییر نمیدادند و بعد از اندکی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها
در دین احداث میکردند و اهل جهالت بر اهل علم غالب میشدند و عالم فاضلی که در میان ایشان
بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود را پنهان میکرد و علم خود را اظهار نمیکرد و دید و حاضر نبود

کار دان امین خیرخواه را بان زمین فرستد و او را امر فرماید که آن زمین را آباد نماید و اصناف درختان
بکارد و انواع زراعتها بعمل آورد و درخت مخصوصی چند و تخم معینی چند با او بدهد و بیان نماید که بغیر آنچه
پادشاه فرموده چیزی دیگر بعمل نیاورد و امر نماید که در آن زمین نهری جاری گرداند و حصاری بر
گرد آن زمین برآورد و از دو جانب معند آن او را محافظت نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بجمیع
آبادانی در آورد و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نهری بسوی آن جاری
کرده اند و درختان و زراعتها برویند و بیشه یکدیگر متصل گردد و بعد از اندک زمانی آن مرد امر کرده
و کسی را خلیفه و جانشین خود نماید و وفات کند پس جمعی بعد از او بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند و
در خرابی آن زمین بکوشند و نهرش را پر کنند و بخشکد درختان و زراعتهای آن زمین پس چون خبر شود
پادشاه را از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین نماید و
از نو زمین کند و باز آباد کند مثل اول برگرداند و بر منوال فرستادن حق تعالی پیغمبران و انبیا را که
چون یکی رفت و بعد از او امور مردم فاسد شد باز دیگری را برای اصلاح ایشان می فرستاد
که ایا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص جمعیست یا شامل جمیع خلقست بلوهر گفت انبیا و
رسل از جانب خدا مبعوث گردیده اند جمیع مردم را دعوت مینمایند پس هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره
ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست و هرگز زمین خالی نمیباشد از فرمانبرداری که
در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان و برای این امر مثلی است که
مرغی بود در ساحل دریا که آنرا اقدم می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت و بسی حریص و راغب بود
در جوجه برآوردن و بسیاری آن و در بعضی زمانها او را امید جوجه بیرون نمودن پس چاره خود را
در آن میدید که جلای وطن نموده بزمین دیگر سفر کند تا از نسلش منقطع شود و از خوف آنکه مبادا نسل
منقطع شود تخمهای خود را در آشیانه کوچکی بسیار مرغان دیگر پس آن مرغان تخم او را با تخمهای خود
در زیر بال گرفتند و جوجه های آن با جوجه های مرغان دیگر برآمدند و چون مدتی بر آمد آن جوجه ها

شوند یاری کنند و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند صداهای چند برای فهمیدن آنها از حرف و
اصوات وضع میکنند که بآن وسیله مطلب خود را بایشان بفهمانند و اگر حیوانات خود سخن گویند آنها نخواهند
فهمید همچنین بندگان چون از علم خدا بهره ندارند فهمیدن کنه کلام جناب اقدس ایزدی و ملائکه و دانستن حقیقت و کمال
و لطف و ترتیب آن سخن را نداشته پیغمبران ایشان کلام خود را با ایشان فرستاده و با آن سخنان که در میان
ایشان شایع است حکمتها را بایشان فهمانیده و لیکن مانند آن آوازهایی که مردم برای فهمانیدن حیوانات
و مرغان وضع کرده اند و با مثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است دقایق حکمتهای الهی را
واضح و لایح گردانیده است و چون خود را بایشان اعلام کرده است بین این کلمات و اصوات الهی حکمت و علوم
و حقایق بدیع مسکنت و حکم و حقایق بر این کلمات و اصوات جاری است و حیثیت لیکن اکثر مردم بغور کنه کلام
نمی توانند رسید و عقل ایشان بآن احاطه نمیتواند نمود و باین سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم گم است
و هر عالمی علم را از عالمی دیگر اخذ نموده است تا آنکه منتهی شود العلم الهی که از او بخلق رسیده است و بعضی از
علما را آنقدر از علم و دانش گرامت میفرماید که او را از جهل نجات میبخشد و تفاوت ایشان آنقدر زیاد است
علم ایشان و نسبت مردم بعلوم و حقایق که از آنها منتفع می شوند بمنزله آنهایی است که از ایشان
با آفتاب که از روشنایی و حرارت آن منتفع می شوند در تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود و دیده ایشان
از دیدن قرص آفتاب عاجزاند مثل دیگر این حکمتها و علوم مانند چشمه ایست که آبش جاری باشد و منبعش
معلوم نباشد که مردم از آب آن چشمه منتفع می شوند و حیات می یابند و با اصل و منبع آن پی نمی برند مثل
دیگر مانند ستارهای روشن است که مردم از نور آنها هدایت می یابند و نمیدانند که از کجا برمی آید و در کجا
نهان میشود و بدرستی که حکمت و علم حق شریفتر و رفیعتر و بزرگتر است از جمیع آنچه ما از برای آن وصف کردیم و تشبیه
نمودیم کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست آب
حیاتست که هرکه از آن بیاشامد هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هرکه خود را بآن مداوا نماید هرگز
گمراه نگردد و راه راستی است که هرکه آن راه برود هرگز گمراه نشود و ریسمان محکم الهی است

گرایا کسی میپسندد که اول سخن حق را بشنود و اجابت نماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و
قبول نماید بلوهر گفت بلی حال اکثر مردم چنین است یوذاسف گفت آیا پدر من هرگز این سخنان حکمت
آمیز چیزی شنیده است بلوهر گفت گمان ندارم که شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد
و خیرخواه مهربانی درین باب با او سخن گفته باشد یوذاسف گفت که چرا حکما این سخنان را مضایقه
کرده اند و امثال این سخنان حق را با او نگفته اند بلوهر گفت زیرا که این محل سخن خود را میدانند و سخنان
که نگویند حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر شنود و طبعش بلایمتر باشد و بیشتر قبول کند برای آنکه او را قابل آن
سخن دانسته اند و بسیار است که دانایی در تمام عمر خود با کسی معاشرت نماید و در میان ایشان نهایت انس و مودت
و مهربانی باشد و در میان ایشان هیچ چیز جدایی نباشد الا در دین و حکمت و آن حکیم دانا غم خورد برای او و
حال او غمگین باشد و لیکن چون او را قابل نداند اسرار حکمت با او نگوید چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی بود
در نهایت عقل و فطرت و مهربان بود در رعیت و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و با مور ایشان میرسید
و آن پادشاه وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح و او در اصلاح امور رعیت اعانت او مینمود
و محل اعتماد و مشوره او بود و وزیر در کمال عقل و دینداری و ورع و پرهیزکاری بود و به ترک دنیا
رغبت تمام داشت و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود و سخنان حق ایشان را فرا گرفته بود و فضیلت
و بزرگی ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را بدل و جان قبول کرده بود و او نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم
داشت پادشاه هیچ امری از او مخفی نمیداشت و وزیر نیز با پادشاه بهمین منوال سلوک میکرد و لیکن از امر
دین و اسرار حکمت و معارف چیزی با او اظهار نمینمود و با این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هرگاه بخدمت
پادشاه میرفت بظاهر سجده بتان میکرد و تعظیم آنها می نمود و غیر آن از امور جهل و لوازم کفر را
بعمل مینمود از برای تقیه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت شفقت و مهربانی که با پادشاه
داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او غمگین بود تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند
در باب هدایت پادشاه مشوره نمود التماس کردند که در هر باب که صلاح داند سعی کند و

و در حال این نظر میکردند و از لذت و شادی ایشان در آن حال کیف تعجب مینمودند بعد از آن برگشتند پادشاه بوی
گفت گمان ندارم که ما و ترا در تمام عمر اینقدر لذت و سرور و خوشحالی رو داده باشد که این دو را
خفه دارند در این شب و گمان ندارم که هر شب درین کار باشند پس وزیر چون سخن آشنا از پادشاه شنید در غنیمت
شمرده و گفت ای پادشاه میترسم که این دنیای ما و این پادشاهی تو و این حب و سروری که ما بایشهای دنیا
داریم در نظر آن جماعت که پادشاهی ابدی را مثل این بد و این شخص باید و خانهای ما کسی در بنا
و استحکامش میکنیم در نظر آن جماعت که مسکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان
عار در نظر ما مینماید و بدنهای ما نزد آنکسانی که پاکیزگی و نضارت حسن و جمال معنوی را فهمیده چنان
نماید که این بدقیافه زشت در نظر ما می نماید و تعجب اهل سعادت و تمنداران از لذت و شادی ما بعیشهای دنیا
تعجب ما باشد از لذت این شخص بحال ناخوشی که دارند پادشاه گفت که آیا می شناسی جمعی را که بان صفت که
بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه گفت که کیستند ایشان وزیر گفت ایشان جمعی اند که بدین الهی گرویده
اند و ملک پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرتند پادشاه گفت که ملک آخرت
کدام است وزیر گفت که آن نعیم و لذتیست که شدت و جفا بعد از آن نیست باشد و توانگریست که بعد از آن فقر و احتیاج
نمیباشد و شادیست که در عقب آن حزن و اندوهی نیست و صحتیست که بیماری از پس آن نیست و خوشنودیست که هرگز باندوه
و خشم زایل نمیگردد و ایمنیست که بترس مبدل نمیشود و زندگیست که مرگ بعد از آن نمی باشد و پادشاهی
بیزوال است و آن خانه هستی و بقاست و دار زندگی و حیات بی انتهاست تغییر احوال در آن نمیباشد خدا
از ساکنان دار آخرت برداشته است از دو تعب و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ است ای پادشاه این صفت ملک
آخرتست که بیان کردم پادشاه گفت آیا برای دخول در آن خانه و فایز شدن بان سعادت هیچ راهی و وسیله
و حیله میدانی وزیر گفت بلی آنخانه مهیاست برای هر که آن را از راهش طلب نماید و هر که از راهش داخل شد ایشان
ظفر می یابد پادشاه گفت تو چرا پیش از این مرا بچنین خانه راه ننمودی و اوصاف آن را برای من بیان
نمینمودی وزیر گفت از جلالت پادشاهی تو حذر میکردم پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف

دلالة آن دختر او را خوش آمد از و سوال نمود که تو کیستی گفت من دختر مرد پیری ام که در پیرامون شهر است پس جوان
مرد پیر را طلب نمود چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود از او گفت که تو از فرزندان اغنیا
و ملوکی دختر فقیر او مسکینه نمی توان خواستن جوان گفت که دختر ترا بسیار خوش آمده است
و دختر صاحب حسب و مال و جمال را نمیخواهم که من تزویج نمایم من از آن گریخته ام بسوی آنکه از آیمی خواهم
و دختر ترا پسندیده ام دختر خود را بعقد من درآور که انشاء الله از من خیر و نیکی مشاهده خواهی نمود
مخالف رضای تو نخواهم بود مرد پیر گفت که چگونه دختر خود را به تو دهم و حال آنکه راضی نمیشوم که
دختر مرا پیش از من بیرون بری و گمان ندارم که اهل تو هم راضی شوند که این دختر را بخانه ایشان بری
جوان گفت که من نزد شما میمانم و دختر شما را بیرون نمیبرم مرد پیر گفتش تو زیب و زیور خود را بیفکن و
جامه در خور ما در پوش و جامه ما درای آن جوان چنین کرد و جبه کهنه از جامهای ایشان گرفته پوشید و با
ایشان نشست پس آن مرد پیر از احوال او سوال نمود و با او صحبت داشت که تا عقل و دانش او را بیازماید
تا آنکه بر وی ظاهر شد که عقلش کامل است و آن کار را از روی سفاهت و بیخودی نکرده است پس با وی گفت که چون
تو ما را اختیار کردی و با ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا پس او را بسردابه برد
و چون جوان بان سردابه درآمد دید که در پشت آن خانه پیر خانها و مسکنهاست در نهایت وسعت و
غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود و او را بسر خزانها برد که آنچه آدمی بآن محتاج است
در آنها مهیا بود پس کلید تمام خزاین خود را بآن جوان داد و گفت جمیع این خزاین و مساکن و اموال
و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همه با توست و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی و آن جوان بکت
خواهش تمام خواهشها رسیدی بود در نعمت امید وارم که من نیز مثل آن جوان باشم و طریقه او را اختیار
نمایم و آنمرد پیر عقل آن جوان را ازمود تا بر او اعتماد نمود و چنین می نماید که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل
هستی بلوهر گفت که اگر امر بدست من میبود در امتحان
عقل تو بهمین بس میکردم ولیکن بر گردن من لازم گردیده است و طریقه که

منزه از طاعت او خاضع و ذلیل است جمیع امور با توفیق هدایت اوست پس بوداسف را از استماع این سخنان لذت
عظیم حاصل شد و رغبت او بسوی خیر و کمال بسی زیاده گردید و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجب و بدو پرسید
که ای حکیم مرا خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است گفت از ده سال بود از شنیدن این سخن متعجب شد و گفت
فرزند از ده ساله طفل می باشد و من ترا از سن کهولت و شصت سالگی می بینم حکیم گفت از ولادت من نزدیک به شصت
سال گذشته است ولیکن تو از عمر من سوال نمودی عمر زندگانی آنست و زندگانی نیست مگر در دین حق و مثل بیرون رفت
و ترک دنیا و از آن زمان که باین حالت موصوف گشته ام تا حال ده سال است و پیش از آن جاهل و غافل و کافر
بودم و آن ایام را از عمر خود حساب نمیکنم پسر پادشاه گفت که ای حکیم چگونه کسی که میخورد و می آشامد و حرکت
میکند مرده می‌نامی گفت از برای آن مرده اش میخوانم که با مردگان شرکت در کوری و کری و گنگی و ضعف بودن
حیات و قلت بی نیازی پس چون در صفات مردگان شریکند در نام هم میباید که مثل ایشان باشند بوداسف گفت
که تو هرگاه این حیات ظاهری را حیات نمیدانی و باین قسم زندگانی چندان مسرور نیستی می باید که بر طرف شدن این حیات
هم مرگ ندانی و از آن کراهت نداشته باشی با وجود حیات معنوی که داری بلوهر گفت که اگر باین زندگانی اعتنائی نمودم
و از زوال این کراهت میداشتم خود را بدین جنس مهلکه نمی افکندم که نزد تو آیم با وجود آنکه میدانم که پدر تو چه عداوت
بر اهل این دین و خشم دارد و در مقام اضرار و قتل ایشان است پس از اینجا بدان که این زندگانی را زندگی نمیدانم و این زندگانی را حیات
نمی شمارم و از مرگ کراهت ندارم چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهره های خود از آن زندگی
کرده باشد و چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را بدست خود کشته باشد ای پسر پادشاه نمی بینی که آنانکه
در دین کامل گردیده اند چیزهائی را که مردم زندگی دنیا را برای آنها میخواهند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت
عبادت چندان متحمل شده اند که جز مرگ نمی آسایند و فارغ نمیگردند پس کسی که از لذتهای زندگانی متمتع نمیگردد
زندگانی بچه کار او می آید و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد بوداسف گفت که راست
میگوئی ای حکیم آیا مسرور می شوی که فردا مرگ ترا دریابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ مرا دریابد خوشحال تر میشوم از آنکه
فردا این رسد بدرستی که کسی که نیک و بد را فهمید و جزای هر یک را دانست و خدای تعالی را شناخت البته ترک میکند عمل بد را

بشنید از زبان گنجشک شادمان بسیار برد و غمگین شد ولیکن اظهار ننمود و گفت از گذشته سخن مگو که گذشته
گذشت بیا تا من ترا بخانه برم و گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین کنم گنجشک گفت که ای جاهل من میدانم
که چون بر من ظفر یابی مرا نگاه نخواهی داشت و از آن سخنان که من بعد از آن بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من
گفتم که بر گذشته تأسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه را بآن نتوانی رسید طلب مکن و الحال
تو اندوه میخوری بر امری که گذشته است و از دست بدر رفته است و طلب میکنی بازگشتن مرا بسوی خود و
میدانی که در آن قدرت نمیشود و تصدیق میکنی که در شکم من مرواریدی باشد بقدر تخم قاز و حال آنکه جمیع
من بقدر تخم قاز نیست بلوهر گفت که همچنین این گروه گمراه بتها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را
خلق کرده اند و خود محافظت آن بتها مینمایند از ترس آنکه مبادا دزدان آنها را ببرند و گمان میبرند که آنها
حافظ و نگاهدارنده ایشانند و اموال و مکاسب خود را صرف اصنام میکنند و گمان میکنند که بتان رزاق
ایشانند پس طلب مینمایند از بتان چیزی چند را که از آن حاصل نمیگردد و بایشان نمیرسد با آنکه عقل حکم
ببطلانش میکند تصدیق مینمایند پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید بوداسف
گفت که راست میگوئی ای حکیم بدرستی که من همیشه حال این بتان را بعقل خود میدانستم و هرگز میل بعبادت ایشان
نکرده ام و امید خیری از ایشان نداشتم پس خبر ده مرا از آن خیری که مرا بسوی آن میخوانی و برای خود
آن را پسندیده ای آنچه چیز است بلوهر گفت که مدار آن دینی که من ترا بآن میخوانم بر دو چیز است یکی شناختن حق
جل و علا و دیگری عمل نمودن بآن چیزی که موجب خوشنودی اوست بوداسف گفت که خدای تعالی را چگونه
باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که بشناسی خداوند خود را بآنکه یکتاست و شریکی ندارد و همیشه
در یگانگی خود بوده است و آنچه در غیر اوست تربیت کرده اوینه و آفریده کارسازیست و آنچه غیر اوست مخلوق
و آفریده اوینه و آنکه او قدیمست و هرچه غیر اوست حادثست و آنکه او صانع اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته
شده اوست و آنکه او تدبیر کننده امور است و جمیع اشیا غیر او تدبیر کرده شده اوست و او باقیست و آنچه غیر اوست
فانیست او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است و آنکه خواب او را فرو نمیگیرد و غافل نمیشود و نمیخورد و نمی آشامد و ضعیف

در کمینهٔ قدر انداز ان تقدیرات ایشان تیرهای قضا بسوی هر کس از کمان پیوسته اند و به نهایت
ضعف و سستی فنا توانیند و از ایشان بلای احتیاج و بلا اندازند و دفع آن هیچ از خود نمیتوانند کرد و از شنیدن
این احوال یقین دانستم که این دنیا منقطع و زایل و کهنه میگردد و فانی میشود و بانچه از دنیا دیدم و دانستم احوال
انچه را ندیدم و از ظاهر دنیا باطنش را معلوم کردم پس چون دنیا را شناختم از ان حذر کردم و چشم عبرتهای
او بینا گشتم از و گریختم ای یوذاسف می بینی کسی را در دنیا و پادشاهی و نعمت و شادی و ...
رفاهیت که مردم بر حال او رشک میبرند و شادی جوانی بطر او شده و شادمانی رشک فرسای عالمیان ...
زیبایی بعظمت و کامرانی و صحت بدن و فراغ بال و وسعت ملک ... که ناگاه دنیا از و میگردد و در اشکال ...
که در عین سرور و بهجت و زینت و راحت از همه احوال خوشوقت است پس دل میکند و آتش اندوه ...
باندوه و نعمتش را بدحالی و توانگریش را بدرویشی و فراخی نعمتش را بتنگی و جوانیش را به پیری و ...
بیستی و حیاتش اندک پس او را ای افکنند در سوراخ تنگ پر وحشت تنها و بیکس و دور از یاران و دوستان جدا میکرد د
وایشان نازو مفارقت می یابند و برادران و یاران او را و میگذارند و از ایشان مجای نمی یابد و قریب خود
بجوار دوستی و دوستان در ینحال دم مصرتی از و منسیند و ... پادشاهی و اهل ... و اولاد ...
ان کسی که بعد از و بر سریر ملکش می نشیند و چنان از خاطرها فراموش میگرد د که گویا هرگز نامش بر زبانها جاری
نگردیده و هرگز او را جاه و منزلتی در دنیا نبوده و هرگز تا ملک بهره از زمین نداشته پس ای پسر پادشاه این دنیا را
خانه خود دان و مسکن خود قرار مده و مزرع و ماکن او را ... بر وی باد ...
که اف بر دنیا و بر کسی که فریب او را بخورد باین سوالی احوال او و رقت تمام نمود و گفت ای حکیم دیگر سخن بگوی که
سخن تو شفای دردهای سینه منست بلوهر گفت بدرستی که عمر آدمی کاهست و شب و روز بر فروی آن ... میکند و
از دنیا زودی و رغبت نمیسد و عمر هر چند دراز شد آخر مرگ میرسد و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته
بسفر آخرت رحلت مینماید پس انچه جمع کرده است پراکنده میشود و انچه برای دنیا سعی کرده ضایع میشود و بناهای
که محکم ساخته ویران میکرد د و نامش از خاطرها بر طرف میشود و حسبش کم میشود و ...

بدرستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را و مذمت کرده است اهل جهل را چه بسی را او بعقل هر چیز را
ادراک می توان کرد و بتوفیق الهی و بجهل هلاک می شوند مردم و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزیست که
عقل ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربهای ایشان بان رسیده باشد و بصیرتهای ایشان آنرا دریافته باشد
در اینگاه که ترک هوا ها و خواهشهای نفسانی کرده باشد و عقل با هوا های نفس ممزوج نشده و
صاحب عقل سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و عمل تواند آنرا حقیر شمارد و ترک کند
هر گاه قدرت داشته باشد بر زیاده بران بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور گردد میباید غنیمت شمارد و
این یکی از حربهای مکر از سلاحهای پنهانی شیطانست که نمی بیند و ادراک نمی نماید آنرا مگر کسی که بنیکو
مکرهای او تدبر نماید و از ان مکر بسلامت نیستند مگر کسی که حق تعالی او را نگه دارد و از جمله سلاحها و حربهای
شیطان حربه ایست کشنده تر از حربهای دیگر او و آن یکی انکار عقلست که در دل هر عاقلی وسوسه مینماید که تو
عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دلایل نفعی متوقع نمیگردد و غرضش از این وسوسه آنست که محبت علم و طلب علم را
از خاطر او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید و زینتی هم برای او مشغول شدن
بغیر علم را از لهو و لعب دنیا پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نمود ده بر و ظفر می
و دیگر از دست او رهایی مشکل است و اگر درین امر قبول وسوسه او ننمود و فریب او را نخورد و عقل خود را
بر شیطان غالب کرد ... حربه دیگر قصد او می نماید باینکه چون آدمی اراده عملی از اعمال و کمالات و علوم
کند فوق خیر و قصد تحصیلی از کمالات که عقلش بان احاطه نمود و قادر بر تحصیلش هست بر و عرض می نماید
بسیاری از اعمال و کمالات و علوم را که فوق طاقت و ادراک اوست تا او را بسبب عدم ادراک آنها
غمگین و دلتنگ گرداند و باین سبب او را وسوسه مینماید که عقل تو ضعیف است و طاقت ادراک این امور را
و بر یافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را رنج میفرمایی و ثمره بر عمل تو مترتب نمی شود و باین وسیله او را
باز میدارد از تحصیل کمالاتی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و باین حربه و سلاح بسیاری از مردان اهل ادراک را
بر زمین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم گردانیده است پس ای بوذاسف بر حذر باش از سلطان و ...

معرفت و شناسایش نتوانند کرد مگر توسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده است آنچه که خواسته
و صلاح ایشان را در آن دانسته است و از وصفی از صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده
و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگاری خود راهنما
فرموده است بایجاد اشیا از کتم عدم و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد گردانیده بود یوداسف گفت که چه حجت
برین فرموده بر علو کار بلوهر گفت که هر گاه ببینی امر مصنوع ساخته شده را و ببینی آنکسی که او را ساخته است
همچنین آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت میکنند بر صانعی که این را ساخته و آفریده است آثار او حجت
ازین قویتر و ظاهرتر نمیباشد یوداسف گفت که بفرما ای حکیم که آیا بقضا و قدر الهی آنچه بر مردم میرسد از بیماریها
و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات بلوهر گفت که اینها همه بقضا و قدر الهیست یوداسف گفت که بفرما که
کارهای بد و گناهان مردم همه بقضا و قدر است یا نه بلوهر گفت که حق تعالی اراده اعمال سیئه ایشان نموده است زیراکه
ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده یوداسف گفت بفرما که
کیست عادلترین مردم و کیست کمترین مردم و کیست احمق‌ترین مردم و کیست شقی‌ترین مردم و کیست سعادتمندترین مردم
بلوهر گفت عادلترین مردم کسی است که برای مردم از نفس خود انصاف بیشتر دهد و جابرترین مردم کسی است که ظلم و
جور خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و زیرکترین مردم کسی است که تهیه و استعداد آخرت خود
درست کرده اند و بی‌خردترین مردم کسی است که اکنون خطر از حرف دنیا نماید و گناهان و خطاها کار او باشد و سعادتمندترین
مردم کسی است که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب غضب و خشم
پروردگار او گردد دیگر حکیم گفت باید آنکس با مردم بنحوی معامله نماید و چنان دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله
نمایند و چنان دهند او را باعث ضرر و هلاک گردد او خداوند خود را بخشم آورده و مخالف رضای او نموده است
و کسی که با مردم چنان معامله که اگر با او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود و تحصیل خشنودی
الهی نموده است و از جهت او احتساب نموده است بعد از آن گفت زنهار که از نیک و حسن ایشان شمار هر چند از آن
ببینی و کار قبیح ازیشان هر چند در مکان مشاهده نمایی یوداسف گفت که بفرما که کدام یک از مردم سزاوار

١٣

بهوا و شهوات نفس خود مشعوف و خوشحال باشد و امور دین خود را به تاخیر اندازد بطول امل یوداسف پرسید که
کدام یک از مردم کاملتر است در صلاح و نیکی گفت آنکس که عقلش کاملتر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند
و دشمنان خود را امید بیشتر است و خود را از ایشان بیشتر محافظت می نماید پرسید که آن عاقبت کدام است که در آن نظر میباید
کرد و چیست و آن دشمنان که عاقل از ایشان حذر باید کرد کیستند گفت عاقبت آخرت و آن دشمنان حرص و غضب و
حسد و حمیت و شهوت و لجاجت در باطل است پرسید که کدام یک از این دشمنان که شمردی قویتر است و
احتراز از آن دشوارتر است گفت در حرص خوشنودی نمیباشد و موجب شدت غضب میگردد و در غضب جور
غالب و شکر اندک و کم و موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد موجب فتنه و بدگمانی بخداوند خود
میگردد و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع میشود و کینه سبب طول عداوت و سلب رحم و شفقت و شدت
قهر و سطوت میباشد و ریا از همه مکری بدتر است و بسیار مخفی میباشد و از همه دروغها بدتر است و لجاجت زود
آدمی را در خصومت عاجز میکند و حجت را قطع می نماید یوداسف گفت که کدام یک از مکرهای شیطان و دامهای (؟)
که او مردم را میگیرد اثرش بیشتر است بلوهر گفت آنکه سبب شهوات نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی گرداند
نیک و بد را و ثواب و عقاب را و عواقب امور ناشایسته را یوداسف پرسید که حق تعالی چه قوت بآدمی کرامت
فرموده است که با آن غالب تواند شد بر صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده گفت آن قوت
عقل و علم است و عمل کردن بهر دو صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود و امید داشتن بثوابهایی
که در شرع وارد شده است و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ و پیوسته در حذر بودن که بعد امور
فانی دنیا امور باقی آخرت را بعکس (؟) نفروشد و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا
گردیده است و خود را بآداب و سنن اهل عقل داشتن و عادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن
و طول امل را از خود دور کردن و صبر بر شدائد نمودن و بقدر کفاف از روزی قانع شدن و بقضای
الهی راضی بودن و تفکر در شدائد عقبات آخرت نمودن و تسلی دادن خود را بر چیزهایی که در دنیا از آدمی
فوت میشود و ترک ارتکاب اموری که با تمام نمیرسد و بنا شدن (؟) باموری که بازگشت او با نهایت از امور آخرت

گفت فرزند من چرا بی رنج اسرار کاری سوال می‌کرد باو رشد بر تحصیل حرمت پرسید که کدام ... که علامت سفل
تر است گفت فرزند بد و زن بد که خلاصی از رنج بلا حاصل نشود پرسید که کدام آسایش اجتشر است گفت
راضی بودن آدمی به وجود در دنیا و در تحت حمایت فرمان پادشاه صالح بودن بود گفت ای حکیم خاطر
خود را ایمن دار که میخواهم از تو سوال نمایم از چیزی که اهتمام من با آنچه از همه بیشتر است اگر حق تعالی
مرا بکار خود بینا کرده و دانستم از امور دین خود چیزی چند اگر از آنها نادان بیم ... بلوهر گفت پرس
از آنچه خواهی یوذاسف گفت مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی رسیده باشد و دین او
بت پرستی باشد و بلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و بآنها معتاد شده باشد و در جستجو و نما
کرده باشد تا سن پیری و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد و نیکوکار خود را از شهوات و لذات نفس
باز نداشته بلکه پیوسته همت او مصروف بوده بر آنکه هر لذتی را بنهایت رساند و اقصای مراتب هر شهوتی را
تحصیل نماید و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح داده و رشد و صلاح خود را در غیر آنها داند و چندانکه
عمرش زیاده شود حرصش بر این امور زیاده گردد و بدنیا فریفته‌تر گردد و آن دین باطل را در نفس
راسخ‌تر گرداند و اهل دین باطل خود را دوست دارد و امر آنها را آذاند و غافل باشد از آنکه فراموش کرده
باشد از عاقبت و قلب وی نیت و فساد اعتقاد و در بد ورزیدن او ... زیاده گردد و نسبت باعلی که مخالف
دین او باشد و بر دین حق ثابتند و از ترس او حق را اظهار نمیتوانند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان
کرده اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخص متصف باین اوصاف را امید هست که در آخر عمر این مذهب باطل
ترک نماید و از اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب امری که فضیلت او ظاهر است و حجت حقیت او واضح است
و فواید و بهره‌ها در آن بسیار است بغیر حساب باید آنچه را تو میدانی از دین حق و بر سبب توبه که گناهان
گذشته‌اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد بلوهر گفت که صاحب این اوصاف کیست دانستم که این
سوال را برای چه کردی یوذاسف گفت که این رباقت و فراست از تو بعید نیست تا آن درجه هستم که خدا تو را
لطف و کرامت فرموده و آفرینه علم که ترا بآن مخصوص گردانیده بلوهر گفت که صاحب اوصاف پادشاهیست که بر تو

کرد پس چون اجل او در رسید و بدار بقا رحلت نمود غم بسیار بر او چیره کردند و او را فرزندی نبود اما یکی از
زنان او حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند
و انتظار ولادت آن پسر میکشیدند و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری میداشتند بر موافق قول
منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت شادی و سروری کردند که از تولد آن پسر حاصل شد یک سال و
لعب و سازها و انواع ملاهی تعیش کردند و بفسق و معاصی روزگار میگذرانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان
و حق شناسان که در میان ایشان بودند با آن گروه گفتند که این فرزند عطیه بود که حق تعالی بشما کرامت
فرموده بود و سزاوار این بود که در برابر این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت شما بود از شکر
او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید و خدا را بخشم آوردید
اگر اعتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او بکنید آن گروه در جواب گفتند
که ما این عطیه را از خدا امیدواریم و او بر ما بدین نعمت منت گذاشته علما گفتند پس اگر میدانید که خدا این نعمت را
بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم می‌آورید و دشمن او را راضی میکنید عوام گفتند که ای دانایان
آنچه ما را باید کرد بفرمایید تا نصیحت شما را قبول کنیم و بفرموده شما عمل نماییم علما گفتند می باید ترک نمایید
متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن بسازها و لهو و لعب و بطاعات و عبادات طلب خوشنودی
پروردگار خود بکنید چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کرده اید شکر خداوند بجا آورید تا حق تعالی
گناهان شما را بیامرزد عوام در جواب ایشان گفتند که بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرموده‌اید ندارد علما
گفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کسی را که هیچ حقی بر شما ندارد و معصیت میکنید کسی را که حق و الطاف
بر شما دارد و چون بود که قوت داشتید بر فعل کارهایی که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در
اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان گفتند که ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما قوی و عظیم
گردیده و لذتهای دنیا بر ما غالب شده و چون این امر در نفس قوی گردید کارهایی که بر ما آسان شده است و
تحمل مشقتهای آنها می‌توانیم شد و نیات خیر در نفس ما ضعیف است و بار سنگین طاعات بر ما گران و دشوار است

پادشاه هریاف آغاز بطلب بدستی وبطالت مینمود ومغرور شده بود بجوانی وصحت وتوانایی وظفر
برعطالب ونصرت بر دشمنان وکثرت خوبی وسرور شادی او بنهایتی رسید که آنچه میخواست وآرزو داشت
از دیدنیها وشنیدنیها دید وشنید تا آنکه بسی وسه سالگی رسید پس جمع کرد آن بسیار وپیران هشیار که از اولاد
پادشاهان نژاد جمع شده بودند وبرد کیان حرم خود را از کنیزان باحسن وجمال واسبابان عیش وعشرت ونیکها
فاخره کنیزان وخدمتکاران خاص خود را آنگاه حاضر نمود وفرمود که خود را با انواع لباسها والوان
زینتها بیارایند وامر فرمود که مجلس در مقابل مطلع آفتاب برای او بنا کنند که زمینش از خشتهای صفی
طلا باشد واصناف جواهر در آن بکار برند وطول آن مجلس صد وبیست ذرع وعرض شصت ذرع باشد وفرمود
که سقف ودیوارهای آن از طلا زینت دهند وبالوان جواهر مرصع کرده باشند وامر فرمود که آنچه در خزاین
او بود از نفایس اموال وجواهر واسباب بیرون آورند ودر مجلس او ترتیب کنند وفرمان داد که
جمیع لشکری وسپهسالاران ونویسندگان وپاسبانان ودربانان واشراف وبزرگان وعلما ودانشمندان
اهل مملکت با او آنگاه بانهایت زیب وزیور حاضر شوند وفرمود که شجاعان عسکر ودلیران لشکرش بر اسبان
نفیس او سوار شوند واز برای هر صنف از صنوف امرا ووزرا ولشکری ورعایا وعامه خلق مکانی
مقرر فرمود که صفها کشیده در جاهای خود قرار گیرند وغرض این بود که منظر رفیع بر آید وعظمت وپادشاهی
واسباب سلطنت وجمعیت خزاین ووسعت مملکت وکثرت جنود وعساکر خود در آن منظر در آورد تا سرور عیش وطرب
او زیاده گردد پس چون چنین مجلسی با امر ترتیب یافته بمجلس در آمد وبر تخت خود بالا رفت وبر تمام اهل
مملکت خود نظر کرد وآنگاه او را سجده کردند واو را از مشاهده آن اسباب بی پایان وکثرت مطیعان
وفرمانبرداران سرور عظیم حاصل گردید پس بعضی از غلامان خاص خود گفت که مملکت ورعیت خود را از بیرون
وجوه مشاهده نمودم وشاد گردیدم اکنون میخواهم که منظر خوش را بنظر در آورم واز مشاهده جمال
خود مسرور گردم پس آئینه طلب نمود ودر اثنای آنکه در آن مینگریست ومشاهده صورت خود می نمود
نظرش بر موی سفیدی افتاد که در میان موهای ریش او ظاهر گردیده بود مانند زاغ سفیدی که در میان غرابان

از شما او را بالغ شده تا بر من مستولی گردیده با آنکه شما از معتمدان من بودید وشما اینها را دیدم آن گفتند که ای
پادشاه آن دشمن در کجاست واو را می توان دید یا نه پادشاه گفت که خودش دیده نمیشود اما آثار وعلامت او را
می توان دید ایشان گفتند که ما برای دفع دشمنان تو مهیا گردیده ایم وحق نعمتهای تو را فراموش نکرده ایم
ودر میان ما صاحبان عقل وتدبیر بسیارند دشمن خود را بما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب عظیم
از شما خورده بودم وبخاطر شما اعتماد کرده بودم وشما را بمنزله سپری میدانستم برای دفع دشمنان خود
ومالهای گرانمایه بشما بخشیدم وشما را از جامه برگزیدم وشما را بخود اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ
وحراست ومنع وحمایت نمایید وبرای اعانت ویاری شما بر پیرامن شهرهای محکم بنا کردم وقلعها استوار کردم
واسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم ودر غم تحصیل مال وروزی از شما برداشتم که شما را اینها
بغیر از محافظت من باشد وگمان من این بود که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد رسید با آنکه شما برگرد من باشید خبر
بنیان وجود من راه نخواهد یافت واکنون با وجود جمعیت شما چنین شمر بر من ظفر یافته است پس اگر این آسیب و
ضعف شما که قدرت دفع او ندارید پس من در استحکام کار وفکر در کار خود خطا کرده ام که شما را این
ضعف یاور خود گردانیده ام واگر شما قادر بر دفع آن بوده اید وغافل شده اید پس شما خیرخواه و
مشفق من نبوده اید ایشان گفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم بسلاح وجوه واسباب
وقوت وتهیه خود بهمت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن بتو برسد تا ما حیات داریم واما چیزی که بدیده دیدن نیاید
ویا علم بآن نداریم وقوت بر دفع آنها ونداریم پادشاه گفت که آیا من شما را نگرفته ام برای اینکه دفع دشمنان
از من بکنید گفتند بلی پادشاه گفت که پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت مینمایید از دشمنی که ضرر بمن رساند یا دشمنی که
نتواند ضرر بمن رساند گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که آیا از هر دشمنی ضرر رساننده نگاه میدارید
مرا یا از بعضی دشمنان محافظت مینمایید گفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که اینک رسول مرگ در رسیده وخبر
خرابی وپوسیدگی بدن وزوال ملک پادشاهی بمن میدهد ومیگوید که من میخواهم که آنچه تو آباد کرده ویران
کنم وآنچه تو ساخته خراب کنم وآنچه جمع کرده پراکنده گردانم وآنچه اصلاح کرده فاسد کنم وآنچه دوخته قطع کنم و

کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان کردی گفت ایشان گروهی چندند که پیش از این برای صلاح شما آمده
گفتند که چند خود را از بار بگیر و با ماوران هر چه لطافت و نیکی کن که ما پیوسته اخلاق تو پسندیده و کامل
و مهربانی تو را عظیم و شامل دیده‌ایم که صحبت شما تمام قابل است و اطاعت شما موجب گرامی کوکبت و موافقت بار
لال میکرد اندکه گفتند چرا چنین است ای پادشاه گفت زیرا که مصاحبت شما با من در بسیاری ملک و اموال و اسباب
دنیاست و موافقت شما با من در جمع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست و اطاعت شما مرا در اموریست که موجب غفلت از امور
آخرت و شما مرا از فکر آخرت افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید اگر خیرخواه من می‌بودید مرا
می‌آوردید و اگر مشفق و مهربان می‌بودید زوال و پستی و فنا و کهنگی دنیا را در خاطر من جا میدادید و امر …
را برای من تحصیل می‌نمودید و مرا با امر فانی مشغول نساختید بدرستی که آنچه نفع شما در آن … برای من ضررست و
آنچه گمان درستی کنید محض دشمنی است و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده اید همه را به شما گذاشتم و مرا با آنها
حاجتی نیست و بکار من نمی‌آید گفتند ای پادشاه پسندیده اطوار نیکو کار سخن ترا فهمیدیم و عزم داریم که …
اجابت کنیم و ما را اصلاح تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام غالب و لیکن ساکت شدن در برابر سخن تو موجب ملک
و باطل شدن دنیای ما و مورث شماتت دشمنان ما میگردد و بسیار کار دشوار شده است و در چاره کار خود حیران
شده ایم بسبب تغییر رایی که در این باب کردید و این امری که تازه بر آن عازم شده پادشاه گفت آنچه شما …
بگویید و ایمن باشید از ضرر من و هر حجتی که دارید بیان نمایید و از بیم و ترس … که من تا امروز مغلوب شهوت و غضب
بودم و امروز بر هر دو غالبم تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون من بر ایشان مسلط گردیده ام تا امروز پادشاه
شما بودم و لیکن بنده بودم و امروز از بندگی آزاد شده‌ام و شما را نیز از فرمانبرداری خود آزاد کردم گفتند چیست
آنکه تو در زمان سلطنت فرمان فرمای بنده او بودی گفت من در آن زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب
جهل و غفلت گشته بودم و بندگی و فرمانبرداری شهوتهای خود میکردم و امروز این بندگیها و اطاعتها را از
از خود بردم و به پشت سر خود انداختم و آزاد شدم گفتند بگو ای پادشاه که اکنون چه عزم داری گفت عزم دارم که بقدر
ضرورت قناعت کنم و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم و دنیای فریبنده را ترک نمایم و این … از

درمیان شما جاری سازم و از غصه … طلب نمایم و در اصلاح شما و داشتن شما بخیرات و خوبیها و عون
یاران که با من مهربانی کنند و بی وزرا که بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در آن مطلب خیر یار و
معاون من باشند گمان ندارم که بتنهایی چنین مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال آنکه اهل شما …
بدنیا و راغب گردیده اید بشهوتها و لذتهای آن و با اینحال اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن
نیستم که باز گمراه بدنیایی که اکنون امید دارم که آن را ترک نمایم … و فریفته آن گردم
تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی بزیر زمین رساند و بعد از جامههای حریر و دیبا و
لباسهای مطرز بطلا جامه خاک در من پوشانند و بعوض جواهر گرانبها سنگ و کلوخ بر من فرو شانند و بعد از
منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گردانند و بپوشانند بر من بعد از خلع لباس مکرمت جامه خواری و تنها پس در آنجا تمام
تنها و بیکس و بیکمک از شما با من باشد و مرا از آلا دانی بدر برید و بمحل خرابی و ویران تنها بیندازید و بدن مرا
بجانوران زمین از مورچه و غیر آن واگذارید که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار گندیده شود
و عزت از من بیگانه و خواری با من یار گردد و دوسترین شما نسبت بمن در آن حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند
و مرا بگورهای بدمزه واگذارد و برود و در آن حال بغیر از حسرت و ندامت ثمره برای من … ستان یاران منتشر شود و شما
مرا پیوسته وعده میکردید که دشمنان من رسانند و از من دفع نمایید و اکنون اعتراف بعجز نمایید که نفعی از شما بمن نمی‌رسد
و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چاره برای من نمیدانید پس ای گروه من امروز چاره کار خود میکنم چون شما
مکر دیده و دامهای فریب برای من گسترده بودید و خود را از مکر شما نجات میدهم گفتند ای پادشاه نیکو کردار ما
… ایستیم که … چنانچه توانستی که پیشتر بودی آنکس که ترا از حال بد بحال نیک آورده حال ما را نیز بحال
نیکو و رغبت بخیر و خوبی کشانده پس نفع ما را قبول فرما و خیرخواهی ما را ترک مفرما پادشاه گفت که تا شما بر قول
خود ایستید من در میان شما میباشم و هرگاه که برخلاف این وعده عمل نمایید از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه
در ملک خود ماند و لشکری او همگی پیروی او عمل نمودند و بعبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند پس حق تعالی
ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان گرداند … و دشمنان ایشان را مخذول و منکوب کرد … و ملک آن پادشاه زیاده شد و

آن پادشاه زیاده از دیگران بود و دل آن مرد بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و فسق و بطالت که در آن پادشاه میدید و میخواست که پند پادشاه بنماید و بهمانی راکه او باخدا او کرخود کرده بود واورسید ده و نصیحت کند ولیکن ارشدت وصول و غفلت او حذر میمود و جواب نمیکرد و از اهل دین و صلاح مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یکی شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مختفی بود و کسی نام و نشان او نمیدانست پس وزی آمد و مقرب جوارگه و کله مرده پوسیده برداشت و در جامه پیچید و بمجلس پادشاه در آمد و چون برجانب راست آن پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و پیش خود گذاشت و با بر آن میزد تا آنکه تمام آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس انگلی متحیر شدند و جلادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند و پادشاه با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر آمده بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری میمود و دست از سیاستها و ستمها میکرد و مدعی تالیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت زیرا که اطراف و تقویت آن موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاهان میشود و باین سبب پادشاه بسیار آنچه در مجلس مینمود و از خود دور نمیکرد بار دیگر همان عمل کرد و پادشاه در آن باب با او سخن نگفت چون آن مرد دید که پادشاه او را هیچ نمی پرسد در روز چهارم همان کله را برگرفت و بار آن زوی و قدری از خاک و جمیع مجلس در آمد باز آن کله که در روی که هر روز میکرد و تراز و را برگرفت و در یک کفه آن زر میگذاشت و در کفه دیگر خاک بر میگذاشت آنقدر که برابر آن زر شد و پس آنگاه خاک را در چشم آن کله ریخت در آنحال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند و بیتاب شد و گفت ای مرد باعث جرأت بر این اعمال در مجلس من از زیادتی قرب و منزلتیست که نزد من داری و میدانی که تو عزیز و گرامی میدارم ولذا تو میکنی و گمان دارم که غرضی و مطلبی داری پس آمد و بروی در افتاد و پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه ساعتی روی بمن آر و عقل خود را بکلی متوجه من گردان که با تو سخنی دارم بدرستی که مثل حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین نرم می اندازند می نشیند و جای میکند و اگر بسوی سنگ سخت اندازند تاثیر نمیکند و حائل میگردد و بر میگردد و بحق که سخن حق مانند باران است که اگر بر زمین نرم که قابل زراعت باشد بهار و از آن

اکنون التماس دارم که مرخص دهی که این کله سر پادشاهیست که او بدستی که چون در ماندم شدم در فکر حال این کله با خود اندیشیدم که دیده های پادشاه از هیچ چیز پر نمیکند و حرص آن بمرتبه ایست که اگر تمام زیر آسمان را متصرف شد و اورند باز قانع نمیشود و همت بر تسخیر بالای آسمان میگمارند و دیده این کله را که ملاحظه کردیم از وزن یکدرم خاک پر شد و همچنین نظر کردم بدهان این کله که اگر دهان پادشاهان باشد هیچ چیز پر نمیشود چون ملاحظه کردم از یکمشت خاک پر شد پس اگر میگوئی سر مسکین است حجت بر تو تمام میکنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشته ام و اگر باور نمیکنی میروم و کلهای پادشاهان و مسکینان همه را بمجلس می آورم و نزد تو حاضر میکنم دانم اگر فضیلت و شرف در کلهای پادشاهان بر من ظاهر سازی من بگفته تو قائل میشوم و اگر میگوئی سر پادشاهیست پس بدانکه آن پادشاه که این کله اوست از پادشاه تا ظاهر و زینت و فرح مثل که تو داری در حال حیات داشته است و اکنون باینحال رسیده میبینم که تو ای پادشاه روزی که تو نیز باینحال افتاده باشی و پایمال خورده شده و درشکسته باشی و با خاک یکسان شده باشی و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت بسیار و عزت بخواری بدل شده باشد و تراد خانه جا دهند کمتر از چهار زرع و پادشاهیات بدیگران بمیراث رسد یاد تو از میان مردم برود و عملهای تو تمام همه بر همخورد و فاسد گردد و هر کرا گرامی داشته باشی خار گردد و هر کرا خار کرده باشی گرامی گردد و دشمنان تو شاد شوند و یاران تو گریزان شوند و خاک بر رویت بریزند و بحالی گرفتار شوی که اگر ترا آواز دهند نشنوی و اگر بر آن گرامی داری بینائی و اگر ترا خار کرد اشند بخشم نیائی و فرزندانت یتیم گردند و زنانت بیکس شوند و کاه باشد که شوهران دیگر کنند پس پادشاه از شنیدن این سخنان بهراسان شده اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد و واویلاه بر آورد و بسیار گریست و چون آن مرد دید که سخنانش در پادشاه تاثیر کرد دیگر امثال این سخنان بسیار گفت پس پادشاه گفت خدا ترا پاداش دهد و جزای خیر دهد که این حکمی که بر گردن من نهاده انداز بزرگان خدا دشمن زاپتلای گرفتار کنند جان خود و کنند میخورم که مطلب ترا فهمیدم و تخیر حق کشیدم پس ترک شهوات و معاصی نمود و اطاعت و خیرات را پیشه گرد و آوازه نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل فضل و علم از همه طرف رو باو آوردند و علامت او خیر و صلاح آنجا رسید و در آنحال او دنیا انقطاع یافت

گفت اول صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده گفتند بلی گفت و آنکه گفتند اگر شما راست میگوئید آنچه میگوئید همه مردم
عالم دیوانه اند ناگاه پرستاران چابک‌سواران بفکر آن پیر افتادند و تفحص کردند او را در خانه یافتند بیمار
آمدند و او را گرفتند و بخانه بردند چون درآمد بر پشت جامه پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد و گفت
که اول این چوبها چگونه بوده است گفتند اول نهالی بوده است از زمین روییده و بعد از آن بزرگ شده
و درختی شده و بعد از آن بریده اند و دیوارهای این خانه را بلند کرده اند و این چوبها را بر روی آنها
انداخته اند و این سخن بود که پادشاه فرستاد نزد موکلان که ملاحظه کنید که پیر کجا شده است و سخن او را
گفتند بلی سخن میگوید و سخنی چند میگوید از باب سخن دانایان و وسواسیان پس چون این سخنها را
بپادشاه نقل کردند علما و منجمان را بار دیگر طلبید و از حال او سوال نمود ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اول
که باز گفت که او بشنوا و را انتهای این حال این خواهد بود پادشاه را سخن او خوش نیامد پس بعضی از دانایان
گفتند که ای پادشاه اگر زنی را بشوهر او در آوری این حالت او از او زایل میگردد و بعاقل بودن و
بکار خود مشغول میگردد پادشاه این سخن را پسندید و تفحص نمود در اطراف زنی حسن و نسبی با بهای حسن و
و جمال که از و بهتر نتواند بود برای او بهم رسانید و بعقد او در آوردند و برای زفاف او مجلسی آراستند و سازندگان
و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کردند و هر یک بکار خود مشغول گردیدند و چون نغمها و ترانهای آن
بلند گردید پیر پرسید که این صداها چیست گفتند اینها آلات نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طرب است که برای عروسی تو
ایشان را جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد پیر ساکت شد و جواب نگفت و چون شب شد پادشاه زن را طلب نمود
و گفت ای فرزند مرا غیر از این پسر ندارم و بسیار او را عزیز میدارم میخواهم که چون ترا نزد او برند تو
مهربانی و ملاطفت و بافسون شیرین زبانی و حسن صحبت دل او را بسوی خود مایل گردانی پس چون شب زن را
نزد او بردند و خلوت شد زن نزدیک او رفت و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پرده حیا از پیش
برداشت و دست در گردنش در آورد پیر گفت که امشب یکشب در آن خبر است و ایام صحبت بسیار است اگر تو مبارکه امشب
از موصلت صبر کنی با گوئیم و بنشینیم و بصحبت مشغول شویم پس آن جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشتاق

گفتند که دختر شخصی را پسندیده است برای شوهری خود و میگوید که بدیگری راضی نخواهم شد مادر
استماع این سخن مسرور گردید و او نیز نظر کرد و آن پیر را مشاهده نمود و رغبت تمام بخدمت پادشاه رفت
و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر بر آمد و گفت که او را از این بام نشان دهید
چون او را نشان دادند و از دور مشاهده نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس نمود و نزد پیر آمد با
او سخن گفت و از احوال او سوال نمود که تو کیستی و از کجا آمده گفت ترا با من چکار است و چه سوال از من
میکنی من مردی ام از فقرا و مساکین پادشاه گفت تو غریب مینمایی و رنگ تو برنگ مردم این شهر نمینماید
پیر گفت من غریبم پادشاه هر چند سعی نمود که با او راستی احوال خود را بیان نماید ابا نمود و بیان حال خود
نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او گردانید که از حال او با خبر باشند تحقیق نمودند که او داناست و مطلع باشند که
یکی میرود و در کجا قرار میگیرد و بجز مهرای خود بازگشت و گفت جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست
و گویا پادشاه است و چنان می یابم که او میل و خواهشی ندارد برای آنچه شما او را برای آن میخواهید
پس پادشاه کسی بطلب او فرستاد که او را حاضر کنند ملازمان پادشاه نزد او آمدند و گفتند پادشاه ترا طلبیده
پیر گفت که مرا با پادشاه چکار است و برای چه مرا میخواهد که مرا با او حاجتی نیست و او مرا نمیشناسد ملازمان
سخن او را گوش نکردند و او را باکراه بمجلس پادشاه حاضر ساختند پادشاه او را گرامی داشت و فرمود
که کرسی از برای او گذاشتند و او را بر کرسی نشاندند و فرمود که زن و دخترش پس پرده آمدند و
پیر گفت که ای جوان ترا برای کار خیری طلبیده ام و دختری دارم ترا برای شوهری خود پسندیده و میخواهم
که او را بعقد تو در آرم و از فقر و بیچیزی پروا مکن که ما ترا غنی میگردانیم و شرافت و بزرگی و رفعت تو
ارزانی میدارم پیر گفت که مرا آنچه تو میگوئی احتیاجی نیست ای پادشاه اگر میخواهی برای تو مثلی
گویم پادشاه گفت بگو گفت نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر مصاحب جوانی داشت
روزی آن مصاحب جوان طعامی مهیا کرد و پسر پادشاه را بضیافت طلبید چون بمجلس آن جوان آمد
و بخوردن مشغول شدند ناگاه مست شدند و افتادند پسر پادشاه در بیهوشی از خواب بیدار شد و

معامله اباکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی پایان بسوی تو فرستاده است و چنین نعمتی سزاوار است که
قبول کنی که دختر خود را بعقد تو در آورم بدرستی که اگر ببینی که بهره کامل چه بهره از حسن و جمال و زیبایی و رعنایی
و کمال او کرامت فرموده است در این نعمت خواهی داشت و اگر او را اختیار نمایی محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو
بپادشاه کرد و گفت میخواهی برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه گفت بلی بگو جوان گفت جمعی از دزدان
بایکدیگر اتفاق کردند که بخزانه پادشاه روند و نقبی بس عجیب زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند و متاعها
دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا و مهری از طلا بران زده بودند بایکدیگر
گفتند که در میان متاعهای خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند و مهر طلا بران زده اند و البته
در این سبو البته اسرار خزانه بهتر خواهد بود پس آن سبوی طلا را بر گرفته و بردند بیستانی و
همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند پس چون در آن سبو را گشودند چندان افعی کشنده در آن سبو بود
بر آن جماعت حمله کردند و همگی کشته شدند اکنون خدا ترا عمر دهد ای پادشاه گمان داری که کسی احوال آن جماعت شنیده
باشد و حال آن سبو را داند دیگر بر سر آن سبو میرود پادشاه گفت نه گفت حال من این حال است پس دختر بپدر
گفت که مرا رخصت فرما که بیرون آیم با او سخن گویم زیرا که اگر ببیند که حق تعالی چه مرتبه از حسن و جمال
و نیکویی و زیبایی من عطا فرموده البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد پادشاه گفت ای جوان
گوگ که دختر من میخواهد که بحضور تو آید و بی حجاب با تو سخن گوید و تا امروز کسی بنامه و با یکدیگر سخن
نگفته آن جوان گفت اگر خواهد بیاید پس آن دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پس پرده بیرون
فرامید جوان بر گفت که آیا هرگز مثل من کسی دیده در نیکویی و خوشرویی و بهجت و نضارت و حسن
طاووس و من پسندیدم و محبت ترا بجان خریده ام با من حیله مکن و چون مرا بفراق خود مبتلا مگردان
جوان رو به پادشاه کرد و گفت میخواهی برای تو مثلی که شاهد حال من باشد بیاورم پادشاه گفت بلی
جوان گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و در پسر داشت پس آن پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه روی نمود
و در جنگگاه یکی از آن دو پسر اسیر آن پادشاه دیگر شد پس مقرر کرد که آن پسر را در چاه حبس کنند و حکم کرد

او را کسی ... مخور که تا ما او را ... کنیم و ... میکنیم و او را گرفته از شهر بیرون
آمد و ... او را هم گذاشت و چون اندکی باصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید او را
بسر راه آورد و گفت بر راه این راه که بیایی بسی و کشتی مهیا کرده ام برای تو در آن کشتی بنشین
و بجانب وطن خود روانه شو چون آن برادر محبوس قدری راه آمد بطالع منحوس خود راه گم
کرد و در جایی افتاد که در آنجا اژدهای عظیمی بود و در آنجا درختی بود چون نظر بالا
درخت افکند دید که بر سر آن درخت از ده غول ماوی دارند و بر ساق درخت از ده شمشیر تیز
تعبیه کرده اند خواست بر آن درخت بالا رود تا از اژدها نجات یابد پس ملکی ... با نواع حیلها از ...
آمد و ... بالا رفت و خود را ... از شاخهای درخت ... و بصد افسون خود را از غولان خلاصی داده خود را
براه رسانید و بدریا رسید و بر کشتی سوار شد و بخانه خود رسید خدا ترا عمر دهد ای پادشاه گمان داری
که چنین کسی دیگر ... بسیار ... که دو خود را ... بیفکند پادشاه گفت نه جوان گفت حال
من نیز چنین است پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن جوان مایوس شدند در این حال پیری که
رفیق پسر پادشاه شده بود نزد پسر پادشاه آمد و سر در گوش او کرد و گفت هر گاه تو این دختر را
قبول نمیکنی التماس دارم که برای من خواستگاری نمایی شاید که بنکاح من در آورد پسر بپادشاه گفت که
رفیق من میگوید که اگر پادشاه مصلحت داند ... مرحمت ... دختر خود را بعقد من
در آورد پس گفت مثل رفیق من با آن میماند که مردی رفیق جنی شده بود پس همگی بکشتی نشستند و کشتی را
روانه کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند و رفقای
آن مرد همگی غرق شدند و او را بان جزیره افکندند و آن غولان بر دریا ... شده بودند و نظر میکردند
پس غول ماده ... نزد آمد و او را دید عاشق او شد و خود را بنکاح او در آورد و با او صحبت داشت
و چون صبح شد ... در آنجا ... که ... اعضای او را ... یاران ... و بعد از ...
... و ... دیگر ... آن جزیره افتاد و دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را ...

سحر پادشاه بخواب رفت غول او را گرفته پاره پاره کرد و گوشت او را بجزیره میان زیبا زان
خود قسمت نمود ای پادشاه آیا گمان داری چنین کسی اگر انکار ادا ند با زبان موضع بر کرد و خود را گرفتار
غولان کند پادشاه گفت نه چون آن پسر این سخنان را از پدر شنید گفت پس از تو جدا نمی شوم و این خبر را
نمیخواهم و بکار من نمی آید پس هردو از نزد پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند و پیوسته عبادت
الهی میکردند و در اطراف زمین سیاحت مینمودند و از احوال مردم جهان خبر میگرفتند تا آنکه حق
تعالی بوسیله ایشان گروه بسیار را براه دین هدایت نمود و درجه آن پسر بسیار بلند شد و آوازه علم و عبادت
و زهد و ورع و کمال او در آفاق عالم منتشر شد پس بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات
رسولی بنزد پدر خود فرستاد چون رسول بنزد پدر او آمد و گفت فرزندت سلام میرساند که حق تعالی ما را به
حق هدایت نموده و ما بتوفیق الهی گروه بسیار را براه دین حق در آورده ایم و بنده گی الهی را اهتمامی کرده ایم
سزاوار نیست که تو در جهالت و ضلالت بمانی و از سعادت محروم گردی پس پدرش قبول نمود و با اهل
خود بخدمت او رفتند و بدین حق در آمدند و طریقه او را پیش گرفتند و بسعادت اخروی فایز گردیدند پس چون
بلوهر سخنان را بپایان رسانید یوذاسف را او داع نمود و بمنزل خود مراجعت کرد و چند روز دیگر بخدمت اوی
آمد تا آنکه دانست که ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شد و براه حق و دین مبین هدایت یافت
پس او را بالکلیه وداع نمود و بمنزل خود مراجعت نموده از آن دیار بیرون رفت یوذاسف تنها و دلگیر و غمگین
ماند تا آنکه هنگام آن شد که بجانب اهل دین و عبادت رود و عامه خلق را هدایت نماید پس حق تعالی ملکی را از ملائکه
بسوی او فرستاد و در خلوت بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حق ای آدمی
بدرستی که تو انسانی در میان بهایم و حیوانات گرفتار شده که همگی بفسق و ظلم و جهالت و ضلالت گرفتار اند آمده ام
بسوی تو با تحیت و سلام از جانب حق جل و علا که پروردگار تو خدا و ند جمیع خلایق است فرستاده و من از
بسوی تو که ترا بشارت دهم بکرامتهای الهی و بتو تعلیم کنم امری چند را که از تو پنهان است از امور دنیا و دین
پس بشارت مرا قبول کن و مشوره مرا اختیار نما و از گفته من بیرون مرو و دل پس دنیا را از خود منعکس

مدارا کن و مرا با آنجا که فرستاده اند میباید رفت و باری که فرموده اند عمل می باید نمود اگر مرا در این امر بدد
و همراهی نمایی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت این بگفت و سوار شد و آنقدر که مامور شده بود
که سواره برود رفت و بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه افتاد و زیر اب او را گرفت و پا و
بلند میگریست و پیمانی مینمود و میگفت چگونه بیدر و مادر ترا بپیسم و چه جواب ایشان را بگویم
آیا مرا چه عذاب سیاست کنند و چه خواری بکشند و تو چگونه طاقت سختی و آزار خواهی داشت که هرگز
بآن عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر خواهی کرد که هرگز تنها نبوده و بدن نازک تو چون
تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن نخواهد آورد پس یوذاسف او را تسلی داده
ساکت گردانید و اسب و کمربند خود را باو بخشید و زیر در پای یوذاسف افتاد و پایهای او را میبوسید
و میگفت ای سید و آقای من مرا وا مگذار و با خود ببر بهر جا که میروی که مرا بعد از تو گرامی و عزیزی
در میان قوم نخواهد بود و اگر مرا بگذاری با خود ببری بصحرا بیرون خواهم رفت و هرگز بخانه
خود نخواهم رفت و بخانه که آدمی در آنجا باشد بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود و گفت دل خاطر
خود راه مده که انشاء الله ضرری بتو نخواهد رسید و بغیر خیر و خوبی چیزی نخواهی دید و من کسی را
بپادشاه خواهم فرستاد و سفارش ترا باو پیغام خواهم کرد که ترا گرامی دارد و با تو نیکی و
احسان نماید پس یوذاسف جامهای پادشاهانه را از بر خود کند و بوزیر بخشید و گفت جامهای مرا بپوش
و با او داد و یاقوت گرانبهایی که پیوسته بر سر میزد و بوزیر گفت که این اسباب و مرکب و لباس مرا بردار
و بنزد پادشاه رو و چون برسی او را از من تعظیم و سجده کن و این یاقوت را باو ده و سلام مرا باو و همگی را
و اشراف برسان و بگو با ایشان که من چون در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و در میان آنها متردد
شدم در آخرت باقی رغبت کردم و در میان آنها متردد شدم فانی را ترک کردم و چون اصل و حسب خود را
دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و میان یار و بیگانه و دشمنان و بیگانگان را ترک گفتم با اصل
حسب خود پیوستم و مادر و پدرم چون این یاقوت را ببیند خاطرش جمع می شود و خوشحال میگردد و چون جامهای

از غرضهای فاسده فارغ سازید و برای استماع سخنان حکمت ربانی که نوربخش جانهاست و قوت بدنهاست دلیل و رهنمای شماست براه نجات عقلهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید و بعقل سخنی را که جدا کننده حق و باطل و ضلالت و هدایتست دریابید که آنچه پیغمبر آن رسالت و نبوت پیغام کرد حق تعالی بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته و خدا آبادی در زمان این دین اختیار داد و خصوصا بسبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل زمان دارد و متابعت این دین خلاصی از آتش جهنم حاصل میشود و بدرستی که کسی با تمامها میرسد و مستحق دخول بهشت جاوید میگردد و بکرم باایمان و عمل صالح پس جهد کنید در دین تا از دریابید رحمت الهی و حیات ابدی را و هر که از شما آمد باید که ایمان او از طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطاها و بخششهای دنیوی نباشد بلکه باید ایمان شما از برای تحصیل ملکوت و سوای پادشاهی که باقی آخرت و امید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن برحمت و آسایش آخرت باشد زیرا که ملک زمین پادشاهی او زایل و فانیست و لذتهای او بزودی منقطع میگردد و پس هر که فریب دنیا و لذات آنرا خورد بزودی هلاک میشود و رسوا میگردد و در دوزخ که جزا دهنده روز جزا است بدرستی که او خواهید بد مگر که بحکم عدالت خود آمد که مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین بکار جانهای شماست که از بدنها برآید و بدنها را اکنون در گورها در اندازد و بداند که حکم مرغ قادر بر زندگی و نجات از شر دشمنان نیست ازام و از آنکه بقوت بینایی و دوبال و دو پا و آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر بایمان و اعمال صالحه و نیک پس اندیشه نمایید و تفکر کنید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید و بعقل خود دریابید و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و می توانید که شتر و راه قطع کنید مادامی که رهنما و توشه و مرکب دارید و در ظلمت آباد دنیا چراغ دارید غنیمت شمارید و منزل طی کنید و بمعاونت اهل دین عبادت برای خود گنجها بنهید و شریک ایشان شوید در اعمال صالح و عبادات شایسته و نیکو متابعت ایشان نمایید و بدکاران باشید و شادمان گردید اشان از آنکه درهای ملک خود تا شمار الهام نور و سرای سرور بر شما

و رغبت بآخرت میکرد دیده گشت نه در این مسئله هیولی و صورت و مانند که موجب تضییع عمر و تحصیل عادت ابدی میکرد چنانچه حق تعالی لقمان را حکمت وصف کرده است از حکمتهای او که نقل کرده اند یکی اینست که حکیم ظاهر گرچیست و حکیم کیست امید که حق تعالی جمیع مومنان را عقل میراث شود تا دیده بینا و گوش شنوا و زبان بحقایق و معارف گویا کرامت فرماید تا از این معارف و حکمتها متمتع گردند و السلام

از افلاطون پرسیدند که سزاوار رحم کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان کرد آنگاه گفت سزاوار رحم کسی توانگر بود و نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند جاهل آن بیند و شنود که باید دید و شنید و بدبخت همیشه محزون باشد و عاقلی که مرتبی جاهلی باشد که همیشه در تعب و رنج گرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی باشد و از خضوع و قبول او چاره نبیند و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر آن کسی باشد که از او قبول نکنند و سلاح را کسی برگیرد که استعمال آن را نداند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت حق جل و علا بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است از سقراط پرسیدند که از حکمت تو چه فایده حاصل شد گفت چه منفعت بهتر از اینست که خود را ایستاده می بینم بر کنار دریایی و مشاهده میکنم که جاهلان چگونه غرق میشوند و گفت قبول کن از هر که بشنوی اگرچه آنکس بیقدر باشد و حقیر نماید شرم مدار که قیمت در را خواری غواص نقصان نپذیرد و گفت هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت چون نیکی کنی پنهان کن و اگر بدکنی پشیمان شو و چون پشیمان شوی دیگر باره از آن کار باز دار و چون بدی کسی بپوشان و چون چیزی بکسی دهی او را بزبان خوش روانه کن و آن چون خواهنده اتصال و دوستان و طالب اختلاط اخوان باشی باید که نفس خود را وقتی که در آرزو خواهد با او موافقت نماید بسیار نباید اگر بدان صبر تواند کرد و عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید و گفت که نفس فاضل تر نفس آنکس قبول حق و نفس خسیس و ناقص بازرحمت مسلسل سوی باطل نتوان شناخت و گفت که نفس را که روشنی کود و مسول که رو

نامه نوشتن ابدالیان بنام رضا قلیخان

کسی کو بود در نکات رشید
فنا میرزند دم زکر دنکش
نقد الای تو باعی شدی
سزاوار لعن الالی شدی
خیانت که مراد کار را مد است
در این ملک جانب والا است
بسی شاه با هم جیده جو ماه و مار
نمک بر ستانه بردی سپهر
ز تیغ تو را استمالت کنیم
نه هر برتو کونه اطاعت کنیم
جهان را ز انبوه افزون کس
نیایم به تو تنگ چون قفس
جنایت نایم تر زرگ و تا ز
به در داستان ها بگویید باز

ترا منصب سالار لشکر ست
تمنای شاهنشهی بر جلیست
بنا ها چنین خفتی با شجیت
کلام دلیر تو بداست
بتعریف این لشکر واین سپاه
الف لام میم است تیر او کواه
به جوش کعبه آنوان در تمثیل را
به تیر پشه پر میرفت پیل را
اگر آل عثمان مرادم دهد
زوبت فرنگ بخرتم دهد
کز ان شکر و کار صفت کیرست
نشد جانب لهان کیرست
بجه بجانب سخن سال بلوه
قوای بنجه در بد ای اروی

کسی را چاق خنک چرا ام
بخورد و تو جوادی برکه چرا ام
لالی کم بایی حرف باری دهد
در خام بخدوم خاری دهد
کینه بار این مرز وایل را
بیقران خدا خنجر را
بتو نه اسیر و نه کشور دهم
نه اسپ خنک و نه زیور دهم
و نیتم بخواهد کار روی بام
در کشته بر کر لشکر را ایشام
بدولت سازو نیکبت نکل
چو این مرد از قوس دوال
که بوم کو کنجه دیگر در ظلام
بنام ها یان ختم شد و السلام

جواب نامه نوشتن رضا قلیخان با ابدالیان

مرا خوانده است احمد بره سر
نشان راو از ازل از بدر
اگرسال بام اگر از رشیدان
در این جای ها ادم شاهنشهان
به هر صبح سا رات نار طلوع
نهاد دیر منش ستان رجوع
بغلوی بگو فلان
برون ای اگر مرد مرد از

تو را عبا را از ده بر لب
ندارد تفاوت بخر موفت
نرشتی جای سپه دار است
و فولاد لشکر ز ن سار است
چو خورشید تیغ شجاعت کند
زنیمش بتو ز افزان ها دید
چو ز ان نشستن میان حصار
نشد این مردان کار

جعالم شاه اگر بود عیب
چو اگر او موی برای نکند غیبت
سپاهم بخواهی شمار کنی
بیاید نظر بر ستان کنی
چو دولت تو از لشکر دیده
که ترف شجاعت بکو دیده
که از لشکر بلا بیوفت آنو
چو ز ان ها لیک برابر تنه

زند طعنه هر دم شمار انجی
که ما بیم بهشتی شما دوزخی
گر دمی کر بود نه هم بن تن
بصد جا کلمی بسته در کین تن
خیانت بیاز را هم ای ز کلب
که تکبر ز روی نام و جنب
میان دو دشت مدار ملک را
اهران حکم جو ز کنند کرو کار
نمک بر صلاح اشه کرتو میدانستی
با یاران تو که رابت افراشتی

شما را العالم بود یک لام
درست الف لام شما خون اوام
کمر چاکها بهران بسته اند
بیک فرغو خون ما شسته از
اگر تو نفیس بخشد فراش اجار
کشم قیصرت را جو خوز ریز بار
تو لا بخشنده باد نظیر
کلاشیر تمام کلر شیخ بدر
ز شمشیر مردم نه ارم غمی
که سینه سینه که بر تخشم یمی

شده چند روزی که ویران شده
دریشر ارز ز افغان بکده
که در کشتکاه شیر اید ما
درین بیشه تو ز کرکس ما
نمک بر تو ام بخون خراب
بکو دیگر از افغان سحاب
اگر شیر پیدا اب دیر رو نقم
نقش شبیر ز نم سر پیلتن
منزلت و رها که ز ستر
همین حرف لطفم ز اهر ستر

۲۳

نسخه‌ها که ... در اعداد ... صفحات ... [illegible]
و فقط ... صفحات ... عدد ... نصف عدد صفحات ... [illegible]
... فهرست ... صفحات ... [illegible]

عدد صفحه ... [illegible]
... ۱۳۰۶

فهرست مجموعه‌های این مجلد

هو الله الاحد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد

[illegible]

نظام گیرد لیکن بعضی امور از طریقه و آداب سلف ... که زبان ... اشاره ... اوایل

آگاهی مغطور که بدون تحقیق درگذشته امور را بعض ... سلاطین ... سوار ...

رقم در میان ... صفحه جلوه گرخته اند ... اندیشه بذکر ... پیشه ...

الفت برشته نوشته اند که رعایت و ضابطه ... خواقین ... سلاطین ...

آن مرزبانی نوشته ... تیر ... را از گرگ گرسنه چه باک یعنی ... که از منه

سابقه و ایام لاحقه ولاة ... سیما ابوالغازی خان بهادر ان ... که گردان

گردن ... از جمله خود را گذاشته دست درازی ... از ایران ... ایران عموما و بلنگان

سلطنت پیشه خراسان و ... کنار ... خصوصا ... در

حکایت سوده ازهر باب

درحکایت چنین آورده اند بزرگان روزگار که درایام یکی سلطان بوده بهمت
درغایت تمکین باآلت وعدل بسیار چنانکه دران ایام مالک وی زمین درحکم
او بود کنیزکی داشت درغایت جمال چنانکه از خوبی هرچه تصور کنند رقامت در وجود
بود و بعد از صورت خوب بسیرت بغایت پسندیده داشت چنانکه حق درکلام مجید میفرماید
واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة یعنی ظاهر و باطن آراسته بود ظاهر بصورت
خوب واعضا متناسب وباطن باخلاق حمیده وهنرهای شایسته وبایسته اهل عالم
باشند روزی ازروزها حرکتی از قضای آسمانی ازوی صادر شد که مصالح چند درضمن آن
فوت شد سلطان ازان خجل بود چون فهم وی بدان برسید خاطرش ازان متغیر شد
وزیر را اشارت کرد که این کنیزک را به نخاس خانه برو وبفروش اما شرطی چند هست
بایدکه آن شرطها را بجای آری اول آنکه نخاس روی او را نبیند و قیمت وی نکند
دیگر مشتری او را نبیند تا وقتی که بیع کنند و بخانه برد دیگر آنکه تمام صورت و سیرت
وی نبیند و میباید که از هزار دینار زر سرخ کم نفروشی سلطان این همه شرطها با وزیر بگرد
و کنیزک را بنخاس خانه فرستاد وزیر ازین سخنهای سلطان درفکر بود که کنیزک
نخاس او را نبیند چون قیمت بکند ومشتری تا نبیند نخرد چگونه فروشم همانا که سلطان
نمیخواهد که کنیزک فروخته شود اما از فرمان سلطان تجاوز نتوانست کرد بموجب حکم
کنیزک را بنخاس برد و شرطهای که سلطان فرموده بود با نخاس بازگفت نخاس درین باب
عاجز بماند گفت این معامله هرگز با خیر نرسد پس ازان چنین کرد وزیر هر روز بانگ میزدم پس
کنیزک را پیش آورد و گفت من یشتری هذه الجاریة المستورة که میخرد این کنیزک را

تا تناول کنیم حق نعمتی حاصل شود و گفت ای خواجه سمعا وطاعة برنظر نهم
هرچه فرمائی فرمان بردارم بیت بنده گیت بجان کنم هرچه تو گوئی آن کنم
مع هذا کنیزک هرخوشی و بدی که خواجه طبخ یافت که در مدت العمر خواجه ازان
لطیف تر طعام نخورده بود و ندیده چون طبق طعام بحضرت خواجه آورد گفت
زهی هنر که صد باره از صورت مستحسن ترا چون آن لقمه تناول کردند ولحظه
خواجه را در امور دنیا نکاحی بود بطریق مباحثت ومشاورت
ازان شمه با کنیزک گفت هرچه بگفت در حال جواب شافی میشنود خواجه
در سیرت او متعجب بماند و حیران واله و شیدای کنیزک شد که دنیا و آخرت فراموش
کرد تا بران حال مدت یک هفته برآمد سلطان وزیر را پیش خود خواند و گفت
ای وزیر بدان و آگاه باش که مرا آن کنیزک که فروخته ام در بلیت است اوان
شخص که کنیزک خریده است با زرگان است هرچند جهت نفعی خریده باشد و بر وبگو
توان کنیزک از بهر مکسب خریده باشی کسی آمده است بمبلغ دو هزار زر سرخ میخرد
باشد که باز بخری و پیش من آری وزیر گفت سلطان عالم را بقا باد من خود بروم و بگویم
اگر نفروشد شاید که بزور و زجر بازستانم و به بنده گاه آورم گفت نه
اگر به دو هزار نفروشد دستور است که بده هزار دینار زر سرخ و یکمدت
تشریف نیکو بخری و بازپیش من آری وزیر بموجب حکم سلطان پیش خواجه
کم بضاعت رفت و گفت ای خواجه از بهر تو سود تمام کرده ام کسی بی عقل
پیدا شده است و کنیزک را بمبلغ دو هزار زر سرخ میخرد بفروش تم گفت لا والله

خصوص که در کلام مجید فرماید که اولئک اصحاب الجنة فیها خالدون و همچنین
فرموده و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون خواجگان با نعمت
و ثروت عالم مانند که از حرص دنیا نعیم آخرت گزیده اند اگر چه ندیده اند آخرت
شنیده انکه چندین نطفه نبوت خبر داده اند و خواهم که بعضی نقلی برکت
حرص است که هرچه در دو درمی باز دو لخت و نعیم آخرت بدان اصل یکیست
و جاوید در عیش و نعمت فراوان بسر می برد جزاء بما کانوا یعملون انا لا
نضیع اجر من احسن عملا

حکایت

در حکایت آورده اند که در ایام ماضی پیرزنی بود در غایت ضعف و او را پسری بود ابراهیم نام که تمام
مرادات وی از آن فرزند حاصل شدی آن فرزند از روی اتفاق بسفر افتاد و از
مادر جدا شد و آن پیرزن شب و روز در فراق فرزند میگریست چنانکه ناله او
در سحر بگوش فلک میرسید و ملکوت از ناله او در خروش آمده مدتی حال
آن فرزند از مادر غایب بود و مادر نوحه و زاری میکرد روزی پیرزن با خود
گفت عمر در ناله و گریستن بسر بردم وقت است روی بقبله حاجت آورم و سحرگاه
بمناجات مشغول باشم که حق تعالی آن فرزند را بمن باز رساند و یکبار دیگر روی او باز
بینم چون این نیت بکرد و این نذر در خاطر آورد در سحرگاه بیدار شد
با خود گفت که نظر کردم که طاعت زیادت کوشم و حق میفرماید که
یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا برخاست
وضو تازه کرد و بخشوع و خضوع هرچه تمام تر روی بحق جل جلاله آورد و از سر
یگانگی نماز بگذارد و وقت مناجات دست بر آورد که یک نیم‌شبی کند
نکند صد هزار تیغ و تبر . چون آفتاب از افق خرق طلوع کرد آواز

... اند که اندر خت وجود او بیست و آن شرع روح انسان است چون عاقل روح
خود را بدو منزل یکی رکوع و یکی سجود از درخت طبیعت بزیر آورد بدین دو
کلمه که گفت که لا اله الا الله و یکی محمد رسول الله و چون از موهبت حق باین دو
کلمه بیاشامد و بخورد او را از نعمت کاشانه ابد بخشند که المؤمن حی فی الدارین

حکایت

در حکایات آورده اند که وقتی درویشی در ویرانه رفت که
فراغی حاصل کند چون فارغ شد کلوخ طلبید تا خود را پاک کند دست
در دیواری زد کلوخی از دیوار بیرون آورد سوراخی پدید آمد در سوراخ
نگریست خمره دید سوراخ باز کاوید خمره دید پر از سرخ و پاره لعل بسر
آن خمره مسوح نهاده درویش را در خاطر آمد که آن سنگ‌ها را کنده و قدری زر
برگیرد و خرج کند دیگر باره گفت آن سنگ بردار که بران نقوش چندی نماید
باشد که بدانم که چیست که باز دید درویش هر چند در نقش نگریست نفهمیدی
پیر رسید که آن نقش چیست فی الجمله سنگ پاره برگرفت و کلوخی دیگر بر سر آن
خمره نهاد و نشانی بران موضع کرد و از ویرانه بیرون آمد و آن سنگ پاره
در خرقه خود پنهان کرد و هر گاه در آن لعل نگریستی او را ابتهاجی حاصل شدی
اما ندانست که چه بر لعل نوشته است فی الجمله چون کار درویش سیاحت بود
ناگاه بدر شهری رسید شب بود و دروازه بسته بودند اما در حکایت
چنین آورده اند در آن شهر پادشاهی از دار فنا بدار بقا رحلت کرده بود
و آن شهر بی پادشاه مانده بود حکام و بزرگان آن شهر با کاشتکاران در
دروازه تقریر کرده بودند که چون پادشاه از دار فنا رحلت میکرد وصیت
کرده است تاریخی در پیش جوانی پنهان است احتیاط میکنید هر کسی آن تاریخ
با وی باشد او از فضل است چون آن تاریخ بیابید بخوانید آن گنج ...

[illegible]

حکایت آورده اند که در شهر ما شخصی بیباک بود پیوسته بفسق و فجور
مشغول بودی ناگاه پادشاه وقت براحوال او اطلاع افتاد و او را بگرفت و بقلعه
محبوس کرد و بند بر نهاد و او را التعذیب فرمود و شخصی فرمود که هر روز اندک قوتی بر سر
آن کوه برده چندانکه بدو رمقی باشد بدینگونه روزی چند بناکامی بسر برد روزی بخاطر
افتاد که آیا باشد که مرا ازین کوه خلاصی شود درین اندیشه بود که آن شخص که قوت
می آورد بیامد و قدری ریسمان تافته در آستین وی فراموش کرد و برفت پس آن شخص
آن ریسمان برگرفت و سنگ پاره طلب کرد و در دست می بسود و ...
میکرد روزی کاروانی دید از دور می آمد آن سنگ برگرفت و آن ریسمان در وی
بست و از بالای قلعه زیر انداخت و سر ریسمان بدست خود نگاه داشت چون کاروانیان
بپای قلعه رسیدند شخصی از کاروانیان سنگ بر زمین دید که افتاده بود و ریسمان
بروی بسته سنگ برگرفت و ریسمان را می جنبید و بالا می رفت تا بر سر آن کوه رسید
شخصی دید زرد و زار و ضعیف شده و بند بر پای او چون او را دید بگریست گفت از بهر خدا
بفریادم رس کاروانی گفت حال تو چیست گفت بدان که من شخصی بیباک بودم و همه روز بفسق
و فجور مشغول بودی پادشاه بر احوال من واقف شد و مرا بگرفت و بر سر این کوه محبوس کرد
و بند بر نهاد بدین صفت که می بینی یکسال است که چنین ضعیف و نحیف شده ام
و عهد کرده ام که اگر خلاصی یابم بعد ازین بر سر آن حکایت نروم اگر تو این بند از پای من
برداری و ازین کوه بزیر بری و بمنزل رسانی تا زنده باشم از دعای تو خالی نخواهم بود پس آن
شخص کاروانی بند از پای او برگرفت و از بالای کوه بزیر آورد و او را بمنزل خود برد و انواع
نعمت داد و ... و میوه های الوان بود که پیش وی نهاد نعمت بخورد و باز بگردید آن کارهای
زشت نکرد بیت اندر تو کرمی قفل نوخن کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم
بر تخت فلک نشسته زرین کمربند وار چون حلقه بندگیت در گوش کنم چون عقل ... حکایت
تاویل کند بدانکه آن کوه طبیعت انسانی است و شخص بیباک نفس اماره و ...

[illegible]

میکویم تو نیدهی خواجه الحاح بسیار کرد هیچ سود نداشت تا بجایی رسید که
یک زنبیل جواهر بداد قبول نکرد و چنین کویند که تمامت آن در و جواهر
و اجناس که دران زنبیل ها بود داد درویش قبول نکرد و بعد ازان خواجه گفت
ای درویش چندین سال است که من این مالها و اجناس جمع میکنم و همه بهای
زنبیل تو دادم برگیر و برو درویش گفت قبول نمیکنم خواجه گفت اکنون
نقش خود را نیز بر سر نهم درویش گفت نیک آید قبول کرد و برگرفت و تا
ابد الدهر غنی شد و در ناز و نعمت بماند و این حکایت در مثال محتمل است
یکی آنکه چون حق سبحانه و تعالی ارواح بنی آدم و آدم را بیافرید و بدین بیابان
و مرغزار دنیا فرستاد و درج معرفت و توحید و تذکیر با وی همراه کرد کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف چون بدین مرغزار رسید بر سر چشمه
آب زلال شرع آمد و ازان آب بیاشامید و طهارت می ساخت و در نخلستان
و کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سعی با
سجاده شرع بینداخت و نماز حق تعالی که حتی یاتیک الیقین بتقدیم رسانید
و زنبیل می بافت و در آب نیستی می انداخت و مشاهده کرد که اذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون چون یقین بدر آید و دران آب نیستی
نظر کند زنبیل طاعت خود را ببیند که پر در و جواهر رحمت و مغفرت
و حور و قصور جنت باشد چندانکه از حق تعالی ندا آید که بهای زنبیل تو چندانست
بنده بیچاره گوید تو حاکمی چندانکه رحمت دهی و مغفرت فرمایی و حور و جنت
بخشی بنده قبول نکند در وقت آنکه یقین مدور رسیده باشد از حضرت

که آن درویش وجود انسان است که از حضرت سوال کرد پادشاه
حقیقی آن دل سنگین بدو داد و بدان فنا فرستاد و فرمود که غافل
مباش و روزه میدار و زکاة میده و حج میکن و از عبادت غافل
مباش و دست در سر آن دل سنگین می مال تا آن ساعت که جوهر دل
سنگین از معصیت و بهتان و کذب و حسد و غیره پاک شود و خشونت
از او زایل گردد و چون آنچه خشونت بود رفت در ان سنگ دل
نظر کن که جوهر خالص پاک بینی که لایق خزانه پادشاهان باشد پس در
شهرستان وجود بجز خرج نتوان کرد که مدعیان بسیار در وی اند
باید که از دروازه جسمانی بیرون شود تا بشهرستان بقا برسد
بحضرت پادشاه حقیقی بنهد چون ببیند که لایق خزانه اوست که
القلوب خزائن الله در بهای آن او را بنعیم باقی رساند و ایا در
بهشت جاوید بماند والسلام علی من اتبع الهدی

حکایت

در حکایت چنین آورده اند که وقتی درویشی بود بعد از مدتها اتفاق
سفر کرد ناگاه بمرغزاری رسید دران مرغزار جوی آب دید که زلال
و روان بود درویش ازان باز گذشت نخلستانی دید در سایه
نخلها فرود آمد و دوگانه بگزارد و بنشست جای مطبوع و خوش
بود با خود گفت مصلحت در آنست که دو سه روز آن جا مقام
کند و از اوراق آن نخلستان که بر زمین افتاده بود برگرفت

که درین شهر بودم هیچ آدمی التفات بمن نکرد و مرا قبول نکردند من بمقام
خود باز میروم آن شخص گفت اکنون بیا و هم صحبت من باش صاحب جمال درو
نظر کرد او را سخت مفلس و سر و پا برهنه دید گفت با تو نمی آیم که تو طاقت من نداری
آن شخص گفت ترا با من باید آمد و الا ترا بزور میبرم جوان گفت بیایم آن
شخص دست کرد و موی او بدست بجد و کشان کشان او را بخانهٔ خود
برد و در خانه نشاند و زنجیر بر پای او نهاد و گفت ازینجا بر نمی باید خواست
و مقصود خود حاصل میکرد اینست بار رسیدنه ولی و تقدس به حکم ان
الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین درج معرفت و اسرار
توحید و کلمهٔ تحقیق چون خود انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
نایب درج معرفت اسرار خود شهرستان فلک فرستاد چون شهرستان
در شد همه متحیر شدند اما هیچ کلام طاقت دیدار او ندید پاسبانان ندا
ندا کردند و افلاک و ملک و عرش و کرسی عرض کرد همه و درش انگندند که
ما طاقت نداریم که صاحب جمال اسرار و معرفت ان شهرستان
ندید بیرون آمد تا بمقام خود باز رود که کل شیء یرجع الی اصله
چون به بیابان رسید سر و پا برهنه مفلس آدم در آمد گفت ای صاحب
جمال از کجا می آیی و بکجا می روی صاحب جمال گفت حیث خود در
همه عالم دادم و هیچ حریف بیدار ندیدم بمقام باز میروم آدم
مفلس میگوید اینک بیا و هم صحبت من باش جواب داد که ترا از کجا
تحمل جمال ما باشد آدم جواب داد که با کی نیست ترا با ما می باید
آمد تا هم صحبت شویم و اگر نیاید بزور میبرم و دست فراز میکنم و زنجیر
محبت در گردنش می اندازد و بخلوت خانهٔ دل فرو می آورد

که ای ملعون این حق اوست و اگر او در خواب غفلت است دوست او
بیدار است و نگهدار اوست و او خود را بما سپرده است و او در
بامداد و شبانگاه میگوید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ما نگذاریم که تو دست درازی بوی کنی بعد از آن بنده از خواب غفلت
در آید آواز آید که شیطان دور آمده ما نقد ایمان تو را ببرد ما نگذاشتیم
وقت آن نیامد که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
چون بشنود بنده برخیزد از خرابهٔ فسق و فجور بیرون آید و تیر لا حول
در کمان و لا قوة الا بالله نهد شیطان ملعون از پیش او بگریزد
و او روی بدرگاه مولا آرد و بار یابد و بجایگاه ساکنان حضرت برسد
والحمد لله علیه علی نعمائه

حکایت

در حکایات آورده اند
که ابراهیم پیغمبر علیه السلام یک روز بسیر دشت نظر کرد مرداری دید
افتاده در میان صحرا و چند گاه از وحوش و طیور و سگان
و غیره از آن می خوردند و چندی بدریا میرفتند و چندی بکوه
می شدند و چندی بمشرق و چندی بمغرب میرفتند ابراهیم
خلیل الله در آن متحیر ماند و با خود اندیشه کرد که این حیوان مردار فردای
قیامت چگونه زنده شوند که هر ذره از آن او جای خورده است

که هیچ آفریده پر ایشان نشناخت و فرمود که چهار جزو کن
و هر جزوی بر سر کوهی بنه و بعد از آن ایشان را دعوت کن
تا صنع ما ببینی ابراهیم علیه السلام آن اجزا را هر جزوی بر سر کوهی
نهاد و سر ایشان جدا نهاد و دعوت کرد بصنع قدرت رب
العزت هر ذره از سر کوهی بر می خواست و می آمد ذره از شرق
و ذره از غرب و ذره از جنوب و ذره از شمال و هر کس سری آمد
بجای خود می نشست چنانکه یک پر از گردن پیدا نشد زیرا که از گردن
نشکم پیدا نبود تا تمامت اجزای آن مرغان در هوا رفت و همه بر جای خود
بنشستن بنوعی که جسمی و دل همه زنده شدند و بر خواستند و هوا
گرفتند و کمال ایشان الیقین شد با بر اشند چنانکه گر الحکم العلی العظیم
حکم رب الله ربا سوا امر سبب الهی خوش میگویند درویش رباعی

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود — نه نام زمانه و نشان خواهد بود
اول که نبودیم نبود هیچ خلل — و آخر که نباشیم همان خواهد بود

مرد عاقل چون از روی عقل نظر کند بداند که ابراهیم حکیت یعنی ابراهیم
کمی را گویند که بیمار باشد و هم استر تشنه باشند در بیابان لبن انگم
حق سبحانه و تعالی بنی آدم را بیمار بدین صحرای دنیا فرستاد چون آدم بیاید

دختری صاحب جمال داشت چنانکه از جمال او حور رشک بردی و پری را
غیرت آمدی یکروز بدریچه بوستان نشسته بود و جوانی غریب
بدان تپه آمد که او را خواجه شمس الدین تبریزه باز گفتندی و در زیر آن دریچه
باز بیکر الحق جوان زیبا بود دختر چست و چالاک ناگاه چشم دختر
بر آن جوان افتاد و بصد هزار دل عاشق او شد چون دو سه روز برین
حکایت بگذشت هیچ تدبیری نمی توانست کردن از پای در افتاد و
رنجور شد و پادشاه بیش ازان فرزند نداشت سخت پریشان خاطر شد
کس فرستاد و تمامت اطبا حاضر کرد چون اطبا حاضر شدند نبض او را
بگرفتند هیچ رنج بروی ندیدند هر کس بقدر دانش خود میگفتند
و علاج میفرمودند هیچ فایده نداشت تا جوانی غریب آن جا بود
و طبیب نیکو حاذق او را بیاوردند چون نبض او بگرفت رنج
او بشناخت بپادشاه گفت ای پادشاه عالم بدان و آگاه باش که
این مستوره هیچ رنجی در بدن ندارد و او را رنجی که هست از دل
پادشاه گفت ای جوان چون بدانستی که این دختر را رنج از دلست گفت
ای پادشاه عالم بدان که نبض بر سه وجه است یکی وجه آنست که آنرا فعلی
خوانند و بر وزن فعلی باشد و آن ازان تندرستان است و یکی باشد که آن را
فاعل گویند و آن ازان بیماران است و یکی دیگر باشد و آن را فعل فعل
گویند که بر آن وزن باشد آن ازان دل شده گان و سودائیان

حکایت گویند زنی شوهر را بقاضی برد گفت مولانا ولو
من ازین ستانی قاضی گفت که چه میکند گفت که بر راه بالا
میرود مولانا گفت که تو چه میگویی و قاضی در کنار بخاری نشسته
بود مرد گفت ای امیر حاجب بحق آن قبله که آنچه این زن میگوید
دروغ است قاضی زن را گفت او را معذور دار روز روشن
هر که قضیم از امیر حاجب وا نمیداند و بخاری را از قبله وا نمی‌شناسد
در شب تاریک راه کوه را از راه صحرا چون شناسد والله اعلم

حکایت گویند که ابو بکر رباب را در خانه برکه نبود و زن
او را معذب میداشت یا برگ خانه بکن یا طلاقم بده که طاقت
این بی برگی ندارم ابو بکر دلتنگ از خانه بیرون رفت و در میان
بازار میگذشت قضارا یهودی را دید که بر طرف دکان نشسته
و کیسهٔ زر پیش خود فرو کرده درخت از تو افتد جدا میکرد ابو بکر
پیش آمد و دست برد و کیسهٔ یهود بکرفت و تنی چند بر بناگوش
یهودی زد یهودی فریاد بر آورد که مرا چرا میزنی از کجا و تو از
ابو بکر گفت ای ناجوانمرد شمعون یهودی نیستی گفت شمعون
کدام است گفت آنکه پار ربا بیامدی و شفقت در کار آن کردی

زر خویش بدو سپردم که آن چه فراخ است گفت خواجه ای شمعون با خود هیچ
زر داری که صد و هفتاد دینار بدین غلام ده چون بخانه روم هزار و صد و
هفتاد دینار بیکجا بدهم یهودی چون نام هزار دینار شنید صد و
هفتاد دینار دیگر برکشید و به پسر ابو بکر داد پسر زر بیرون
حالی باز آمد گفت دلم وا از خجالت او رستم ابو بکر گفت آن صد دینار
بنا نوا داد او که می‌بایست دادن گفت نه تو زر بخواه احمد زکا حوالت
کرده او چند روز است که شهر ری رفته است تا او بیاید زر حاصل نشود
سنگی بر گرفت و بر پهلوی پسر زد گفت ای حرامزاده آنکه منت
فرمایم نکنی یهود گفت ای خواجه او را مزن چند انگه زر باید
من بدهم ابو بکر گفت صد دینار بده یهودی بداد تا بخانه آمد
ابو بکر رباب سیصد دینار را او لطف بست چون در خانه در آمد
زن را گفت میدانی که این خواجه کیست گفت نه گفت خواجه
شمعون است که پار سال آن هزار دینار ربا امانت پیش ما سپرده
بود امسال نیز شهر آمده است که نزد زن گفت ای مرد سیرت
خواجگان چنین باشد و از ایشان بدیع دانم که چیزی بخانه مسلمانان
با امانت بدهند و بروند و از یاد رها کنند یهودی گفت از شما
کسی معتمدتر ندیدم که پیش نهادی ابو بکر گفت زن را که برو و آن

از برای دیناری که تو می بری من خود را بر شوهر حرام کنم و از ان نو حساب
نیکو نگاه داریم پس حساب از سر گرفتند و یهودی چوب میخورد و دندان
بدندان میسایید تا نه گفت پس گفت بر وفق ان که گفت
بیست شش دیگر باره خصومت شان بر آمد دیگر بار از سر گرفتند
همچنین تا دویست چوب بر یهودی زدند و باز از سر میگرفتند
یهودی را طاقت نماند گفت ترک این هزار دینار کردم آن
سیصد دینار و ادشتر را حلال مرا آزاد کنید اگر دیگر چوب
زنی قلتبان باشی و حساب کننده این کند و آن قحبه زاده
این حساب را بپایان نرسانید بسیار گفتم که من مشغول نیستم
شما باور نکردید ای خواجه آن سیصد دینار شما را حلال
و صد دینار دیگر حق الحساب فاتحه بدهم مرا آزاد کنید و فاتحه
از خواجه ابوبکر صد دینار بستد و شفاعت از شوهر بسیار کرد و از
بهر روز آخر خواجه مشغول حراف را آزاد کردند و این حکایت
از ایشان یادگار بماند **حکایت** رحیم و حلیم جنی
آورده اند که ایام ماضی و روزگار سالف بازرگانی بود دو
پسر داشت یکی را رحیم نام و دیگری را حلیم نام بود در کار و احوال از
عجایبات روزی در بیابانی میرفتند صورتی را دیدند که دیو

بشنید گفت نهم باشد ایام باشد که ملک شفاعت مارا قبول
کند آمدند بخدمت ملک پریان ملک چون صورت را بدید بانگ بر آورد
خواستند که صورت را پاره پاره کنند بازرگانان پیش ملک در خاک
افتادند گفتند ای پادشاه چه باشد که این را بما بخشی ملک گفت
برادر زاده مرا کشته است بموجب الله او را کشتم بازرگانان
شفاعت و زاری میکردند و این مرد که بر اشتر نشسته بود
فرو نمی آمد و شفاعت نمیکرد ملک گفت چرا از اشتر
فرو نمی آید مرد گفت من از اشتر فرو نمی آیم تا ملک را معلوم نشود
ملک گفت مرا معلوم نیست و سرگذشت آدمیان را دوست
دارم گفت تو مرا تا صورت را رحمت ندهند ما سرگذشت در
خدمت ملک باز گویم ملک گفت رحمت دهند اول بازرگان
سرگذشت خود را بیان کرد بازرگان گفت ای پادشاه ما سه برادر بودیم
و روزی در ولایت مغرب به بازرگانی رفتیم در بیابان راه را گم کردیم
چندان چه کردیم راه را نیافتیم شب تاریک و باران عظیم
از برادران جدا افتادم ناگاه دو کشتی دیدم روی بطرف آن ساحل آوردم

آینده و رونده را می‌دیدم بعد از مدتی برادران خود را دیدم که جامه
سیاه کرده گرد جهان میگردیدند و سرای جستند من ایشان را
بدیدم بشناختم و کس فرستاده ایشان را بخانه آوردم و حال پرسیدم
گفتند ما برادری داریم که گم شده و ما که میگردیم و نمی‌یابیم
من پنهان از شوهران ایشان را دلداری دادم و خانه خالی کردم و گفتم برادر
شما را نام این چه گفتند فلان پدر ما را وصیت کرده گفتم و مخور
بدیشان بدادم گفتم باید هر وقت بدینجا تردد کنید ایشان گفتند
بدین نشان که تو میدهی برادر ما اگر تو داری بگو تا او را چه حالتست
من گفتم فریاد مکنید بار دیگر که من برادر شما طلب کنم و خبر رسانم
ایشان امیدوار باز گردیدند چون ایشان رفتند شوهر یار از بازار
آمد زن دیگر داشت مردم را گرد کرده و گواه گرفته و در حال خشم هم
دوید و گفت زن نابکار آورده و بر من مسلط کرده و تو فلان کار را بود
دو سه جوان بیاورد در خانه بود و با ایشان عیش و عشرت و حال تمام بود
و گواهانی که دیده بودند حاضر کرد و شوهرم از در در آمد و مرا دشنام
داد و گفت تو هرجائی خودم خود دانستم گفتم ایشان برادران
من بودند دیگر باره مرا دشنام داد و گفت تو گفتی که من در این شهر
هیچکس ندارم این برادر از کجا آوردی عظیم طیره شد تا آن لیبه
زن مرا برهنه نهادند و پیاده مرا در پیش کردند گفت این فتنه

از ... نشسته بود گفت ای پادشاه کامکار روز چهار نامدار سر گذشت خود را
بشنو گفت بگو گفت پدر من مردی بازرگان بود از دنیا رفت مال و نعمت
بسیار بگذاشت روزی در شهر نشابور بر در دکان نشسته بودم زنی گفت
مرا با تو مهمی است گفتم بگو گفت در میان بازار نشاید گفت برخیز و با من
بیا برخواستم و برفتم خانه رفتیم آن پیرزن گفت مرا دختریست نجیب
به همتا و نظیر ندارد بر تو عاشق شده و نیست که از عشق تو دیوانه شود
از پیر خدا او بخواه و او سپس که من در همه جهان او را دوست میدارم و بغیر از او
فرزندی ندارم بازوبندی مرصع بجواهر بیرون آورد و گفت این را دختر
بتو فرستاده و عذر میخواهد و این بیت میخواند بیت روی تو ای سوخته
خون جگرند وصل تو ای جهان روشن جگرند ... هیچ ...
نگوید آه که سوخته شب دیدار من جگرند این بگفت و زار زار
بگریست و باز گشت و من آن بازوبند را در حال در بازو بستم شب روز
در آن اندیشه افتادم که این چه دختر است و بعد از چند روز پیرزن
باز آمد و جامه ملوکانه برای من بیاورد و گفت دختر سلام میرساند آرزومند
دیدار عزیز توست میگوید چه روز در کار دنیا افتاده و مرا فراموش
کرده و جز غداری که من چندان مال و نعمت دارم که در وهم آدمی را
نیاید و جز خدا کسی نداند و هم از بهر تو دارم که امروز پیش من
نباشی جانم بر خواهد آمد و رسوا خواهم شدن من گفتم بنده ام با زنی

در خانه رفتند و مرا برهنه کردند در جامه خواب رفتم دختر خنز
بجامه خواب درآمد عجوزه گفت نام خدا در این بازو ببندست
بیرون کن عجوزه سیبی بمن بخورد ولد مرا آگهی نبود بیهوش شدم گفت بجا که
خر باش فربه و قوی و بارکش در حال خری شدم و ملعونه چوبی بمن اندر
بست و مرا بیرون کرد آن مکاریان می آمد ندم انیز در میان
خران افکندند گفتند خری قویست فی الجمله چندان بارکشیدم بارکش
دو خر نهند بر من نهادند و بامدک روز گاری از پای درآمدم و لاغر
شدم و پشتم ریش شد چندانکه مرا از دست بدادن کاشکی
دانستم که این علم نجات نیکو دانستم خود را در خانه او انداختم
آن حکیم چون مرا دید بشناخت گفت چون در دام آن ملعون
افتادی و در هلاک دارو چند بیاورد و در زیر حلق دود کرد بعد
چلبه مرا باد درآن حکیم گفت با من عهد کن که گرد آن خانه نگردی
مرا که نه ترا اهر گز یاد در حقیقت که مرا لوکند دادانکه بخانه رفتم مادر
وزن و بچه را دیدم ایشان نیز مرا بدیدند شاد شدند و خرمیها
کردند گفتند کجا بودی گفتم بجهی رفته بودم و در سه روز خود را
فربه کردم و ملازرا برانگیختم و روی بخانه دختر نهادم چون بدر
خانه رسیدم مادر مارا بدید برون دوید و قدم دو کانگیز دختر
واو دختر بیاید ر عذرها خواست گفت ترا بی آزموده م

دختر سرگردان کرده است و این بیچاره را دو نوبت در طلسم آورده
الکنون رهنما بخداوند کرده اند بغرمود و گفت این را با آب گرم اغار
مرا در آب گرم انداختند چنانکه موی بانداختیم و بعد از آن بخشک انداختند
با عاقبت با موهای ایشان با شکل آدمیان آمدم و حقه روغن و قدری چوب
بمن داد و گفت این روغن را اهرگه که در دهن مالی مقصود تو حاصل شود
این چوب در زیر خود دکنی و افسون بمن آموخت و مرا در زورق نشاند
می افسون میخواندم و بیدر میراندم تا آمدم بخانه خود الحمد لله عزیز قدری از روغن در خود
مالیدم و چوب در زیر خود دکنم و برفتم و در بزدم مادر بیرون آمد
و گفت خویش آمدی بدر رفته مرا در کنار گرفت سخن کی نوع کرد مادر بمالیدم
گفتم سگی باش سیاه در حال سگی سیاه شد پیش دختر رفتم و افسون
خواندم دختر سست شد و بیفتاد و من کام خود از وی برداشتم و روغن
در روی مالیدم گفتم استری شو در حال استری شد و این استریست که سالی
دوازده ماه بر نشسته ام و بار نیکم شاه ریحان چون این حکایت بشنید
سخت عجب داشت گفت این سوخته را ان بتو بخشیدم اما بعد از این با دیگر
مازنگت نگیری شاید بازرگان گفت ای پادشاه ماچه دانیم که مارا کرا کدام است
شاه گفت مار بزرگی بیخ که براه تو است زود بان برو تا نیازد و بر
آستان خانه آید مکشید و در خانه هم استخوان مسوزانید و در شب
تاریک کسی را مگویید بیازار که بیکی غورت بیخ اقتبه بکر دو اگر نه بزنند

و دلش بر سفید بسوخت و در حال کس فرستاد و آن مار سیاه را بفرمود بکشتن و آن مار سفید در خاک افتاده بود و خاکی که همدانستی که او مرده است پس غلام خاص خود را فرمود که او را بر اشتر رسته بیاورد آن غلام چنان کرده و از آنجا کوچ کردند تا رسیدن بر لب جوی و آب چشمه روان و درختان بسیار سایه بر زمین افکنده پادشاه بفرمود تا عماری آنجا فرود آمدند و مار را در زیر درختی نهادند آن مار را عشق با خود بود بهوش آمد و بر خاست و روی در صحرا نهاد و برفت ملک نیز از آنجا برخاسته بجای خود رفت چون بجای رسید مانده و خسته راه شده بود در خلوتخانه رفته تنها بخفت چون از خواب در آمد جوانی دید نیک باکره با لباسی که هر نگار صورت جنس ماه خورشید جمال چنانکه چشم ملک را از دیدن او ساقی از دست رفته در حیرت او خیره مانده و تا ملک بود مثل آن صورت ندیده بود پس گفت ای جوان مرد توجه کرد در بینا که چه کار است و ترا بدینجا که رهنمون گشته که هیچ کس را زهره یارا این نباشد که گرد اینجا گردد پس جوانمرد در سخن آمد گفت ای ملک مترس و مضطرب مشو که من آدمی نیستم پری ام و از جمله مسلمانانم و پسر مهتر پریانم و پادشاهم بر جلی پری و اکر مرا آنجا تماشای آن مار سفید بودم که دیروز مرا از دست آن مار سیاه خلاص کردی و مرا با خود بیاوردی آوردی و آن مار سیاه بنده پدر من بود و او نیز پری بود و لیکن باز عداوت داشت با من چند کاهست که در بند او بودم تا فرصتی یابد و مرا هلاک کند دیروز مرا تنها [illegible]

چنانکه ایشان را کس ندیده و بر باد شستند و در دریا بان نهادند تا بجای رسیدند که تا عمر ملک بود از آن خوبتر و خوشتر صحرا و بیابان ندیده بود و از دور باغ و قصرها و کوشکها و ایوانها عیان میدیدند چون نزدیک رسید دیوارهای قصر دید همه از زر و زبرجد و یاقوت رمانی ملک خیره بماند جوان مرد ملک را بخانه خود برد چون ملک در کوشک رفت کوشکی دید چون روضه بهشت صفهای رونده و ساخته و پردههای مرصع بجواهر در آویخته تا عمر ملک بود مثل آن ندیده بود جوانمرد دست ملک را بگرفت و بر تخت ملوکانه مکلل بجواهر بنشاند و غلامان و کنیزکان ماه روی صف در صف زدند و بخدمت بایستادند شاهزاده پری هر دم خدمتها و مراعاتهای صواب بجای می آورد چنانکه شرط ایشان بود خواهر را بزنی ملک داد و بنازان دست خواهر بگرفت و بر تخت بنشاندند و عروسی کردند بعظمت مهر تمام و یکشبانه روز ملک آنجا باز ماند و گفت احوال لشکر و مردم من چگونه باشند روزی دیگر برخاست و زن را برگرفت و برادر زن نیز با ایشان بیامد و بسیار زر و جواهرهای گرانمایه و جهاز

یکسال بگذشت پیری دختری بیاورد در نهایت از آن پسر خوبتر چون
ملک دختر را بدید در جمال او متحیر بماند و پسر را فراموش کرد
چون یک ساعت ببود سگی از در خانه درآمد پیر دختر را برگرفت و در
پیش سگ نهاد سگ دختر را برگرفت و ناپدید شد ملک چون آن
حالت مشاهده کرد طمع از جان خود ببرید خواست که زن پیر را
هلاک کند دگرباره گفت که بزرگان گفته‌اند که فرج جز از لطف هیچ
نگفت و دل بقضای ربانی و تقدیر آسمانی خوش کرد و از این باب جمیع تمامات
گفت یکی آنکه برادری شرط کرده بود که هرچه زن کند آنرا مانع نشود
و بروی اعتراض نکرد دوم آنکه زن را دوست داشته‌ام و بر این احوال
روزگاری بر نیامد که این ملک را اختر بیدار شد و این شیخ بیامد
و نزدیک شد خشیت چون ملک آن احوال عجب بدید عظیم متردد
گشت بسبب آنکه خصم قوی بود ملک آلت و عدت بساخت و روی بدو
آورد با آلت و عدت هرچه تمامتر چون روزی چند آنجا توقف افتاد
ملک بر کسی و خوا کم تر ماند ای وزیری عظیم عاقل بود دانا زمان او
و دیرگاه بود که در خدمت این ملک بود چون دانست که این ملک
بر کسی نماند بیاید بی نهایت خزینه آورد و بسیار ختم از شراب

اکنون واجبست که مرا از این حال معلوم کنی که چرا چنین کردی و بدانم
که این را عذری و حجتی تواند آوردن زن پیر گفت برخود بیداد
کردی و از من این سوال تا جواب نرسید چون احوال باز پرسیدی
بشنو تا بگویم ملک گفت بگو تا بشنوم زن پیر گفت بدان و آگاه باش
که آن دو جام شراب از آن ریختم که وزیرت پنجاه هزار دینار از
دشمن تو ستده بود تا ترا هلاک کند و زهر قاتل در میان این
خوردنیها آمیخته بود تا تو و لشکر تو بخورند و هلاک شوند از بهر آن
ریختم و اگر خواهی که بدانی وزیر را بخوان تا آنچه از این خوردنیها مانده
بود و نخورده حالی بخورد و بمیرد تا بدانی که من دروغ نگفته‌ام پس ملک
در غضب شد کسی فرستاد و وزیر را طلب کرد چون وزیر پیش پادشاه آمد
خدمت کرد و بنشست پادشاه بفرمود تا آن باقی خوردنی که مانده بود
بفرمود آوردند وزیر را گفت که این را بخور وزیر بترسید که آن
چه جرأت در خاندانی یارست خوردن ملک را تحقیق شد وزیر را
گفت که اگر این را نخوری سرت را از تن جدا کنم وزیر از بیم جان پاره
در دهان کرد و فرو برد در حال بیفتاد و بمرد و زن پیر گفت
که من راست گفتم و دروغ نگفتم و حدیث فرزندان بشنو تا بگویم

ملک حقف کرا امد از بد خدا این سخن بگو کرا اگر از تو خطا
در وجود آمده است توبه کردم که بعد از این از فرمان تو بیرون نیایم و
بدانکه از آدمیزاد هر آینه خطا آید بیت   آدمیزاده خطا نیز یا خطا
آدمی روا نبود پس ملک با او در هر نوع در می آمد هیچ سود نمیداشت تا چند انکه
ملک تفرع و زاری بسیار کرد قبول نمیکرد زن پری گفت که این قدر است
که میان من و تو افتاد و در حال ناپدید شد ملک چون دید که زن پری رفت
در حال جامها بر خود بدرید و ماتم پیش گرفت و در فرقت آن پری
روز و شب نحیف تر و زار تر شد و آن دختر را بجا داد و او را سو
بلقیس نام کرد و با او مونس شد چون روزگار بر آمد که دختر
بزرگ شد روزی دختر را پیش خود خواند و تمام مملکت خود را باو تسلیم کرد
و خدم و حشم خود را وصیت کرد که دختر ولیعهد من است البته از سخن
او دگر فرمان بردار او گردید و جمله ملک پادشاهی خود را بلقیس تسلیم کردند
و در فراق زن پری چندان بگریست برادر زن ... برادر رحم آورد و پیش
برادر سوخت خواهر خود را شفاعت کرد تا یکبار دیگر بیاید و ملکه ...
ببیند پس آن پری شفاعت برادر یکبار دیگر پیش ملک آمد چنانکه یوسف
و زلیخا بهم رسیدند پس زن پری ملک را گفت در نخانه مرا با یک
از دوست و لون آنروز که برادر مرا تو ولیعهد ... که ...
و مادر را قاعده چنانست که چون یکی عهد ... ببندیم خدا ...

در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری نمودی و معجزه آن
بود که دایره چند بزرگ و خورد که لا اقل قطر آنها پنج ذرع بودی به یک دست رقم نموده چون پرکار نهادندی
یکسر مو تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی بمسطر راست آمدی و ظرفتر آنکه بصورت
ربع مسکون صراحیها که شهرها و دریاها و رودها در آن ظاهر بودی و بانته ربع غیر مسکون در کره برابر بیضه کشیدی
و غریبتر آنکه پیراهنی بود که چون پوشیدی ناپیدا شدی و دستار طولی را بدست گرفته حظی از آن
کشیدی چون ملاحظه نمودندی از یکتار آن دستار تجاوز ننموده بود   گویند سکاکی در
خدمت جغتای در پیروخ کار داشته فوجی از کلنکان در هوا طیران مینمودند و گفت هیچ توانی این
جانوران را به زیر آوری گفت هر کدام را خان مقرر فرماید فی الحال اشارت نمود و لیکن میان این و اورین کرد
سکاکی فی الفور بندی بر زبان کشیده هر سه کلنک معلق زنان بر زمین افتادند و این صورت موجب
ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او بدور از نوشتی   از سکاکی روایت است که گفت یکسال در بغداد
بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم نوعی که اصلا از هیچ خانه دود از نهاد خلایق
بر آمد و خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که آن انگشتان بیت ... ممکنی گران کار است گیت
وزیر بوسه بر کون سگ میزد تا شایم افراز ... تحقیق و رات ... رشک برده سکاکی در زمان
فی الفور بملازمت جغتای خان شتافته بیان کرد که از روی نجوم چنان معلوم میشود که ادبار ... وزارت
سعادت را ... اگر از آن اثری باولیای دولت رسد لاجرم جغتای عم ... خویش را معزول ساخته بعد از آن
حسب الصلاح علامی مهم خود را سپش داده بنواخت اما صفحه کینه سکاکی را در دل گرفته ... میشود
دل عشاق ... و بجان ... مدارا ... هم نشود قضا را در آن وقت سکاکی تسخیر
مریخ نموده لشکر آتشین که ساز و سلاح ایشان همه آتشی بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید ... از آن
... گرد دیده ... را ... آغاز سخن کرده گفت وزیر است که ... طمع در سلطنت کرده
دستاری لشکر چنین روی زمین بحیطه تصرف در آورد و ... از این سخن ترا ... بقیه ...

[illegible]

عاشقان کشته کمان تو چو قربانند
[illegible]
[illegible] زیر سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسب الحروف [illegible]

[illegible]

[illegible] که راست بودی
چه کاشت [illegible] چشم [illegible]

ا ب ت ث ج ح خ

د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق

ک ل م ن و ه لا ی

۱۲۳

[illegible]

ریاض شاعری ذات اشرف حسن شاملو

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

مجلسی شیخی دیگر ایام شباب و پیروان آن چون این مژده از وی شنیدم و از آن از جا جسته پای را بر چرخ فرو
مقید ساختم و سواد دیده را در مهد حیرت بخواب کردم و دهان را بقفل خاموشی در بستم و گوش را به پیرایه [illegible] گشتم

[illegible]

باب بیست و نهم در آنکه چهار چیز ...

... و اعتقاد اهل اسلام ...

وراشتن باب ... صحبت کردن ... بر خود راه دادن ...

میوه و قدید خام خوردن با زنان ... فرمان بردن خدا و رسول ...

بخیل را سعادت ... و مرادات جاودانی است ...

علما و حکما شفقت بر خلق خدای تعالی ...

توفیق رفیق کناد والله اعلم

خدمت

... که مدار عالم ... و پنج است و پنج از آن قضا و قدر ...

... و پنج دیگر ... زن و فرزند ...

... و پنج ... دیگر ... سپاه ...

سپنجی بودن   راست گفتن   و پنج عادتی   راه رفتن   خوردن   خوابیدن

جماع کردن   غایط کردن   و پنج موروثی   بلندهمتی   خوش خویی   خوش رویی

متکبر   سپنجکی   معنی تمام والسلام

شلا دوازده ماه چهار فصل است و هر فصلی سه ماه ازین قرار که سه ماه بهار و سه ماه تموز و سه ماه پاییز

و سه ماه زمستان شد ماه اول قلب دوم ثابت سیم ذوجسدین است هر چهار

فصلی از فصول ازین قرار منظور باید داشت تا بروج قلب و ذوجسدین معلوم شود

[illegible]

نثر در تعریف باغ

اگرچه تعریف باغ مهتاب بموزونی مهتاب بکمر موقوفست لاله روشنست که شمع نور
آفتاب در پیش چراغان روز باغ مهتاب سفیدی نقولند شد گلشنست که آسمان
مکلا لاله را نذر چراغ شد مخمل جواهر لاله را عقیق رنگش نموده وانچه بنور خورشید
بجهت کسب نور عشق لعل گری انداب چراغ ها آتش جمع چراغ هر گشوده نی
فواره آتش از نای آب حلقه مینا که در گوشش امید کشیده اند تا چراغ آتش را
با چراغ چشمه شکر ایدا آمده روز شب بجهت صلح سینه صافی در پای آتش غلطند
به پشت روی بانی درازی خرمن تیغ برهنه گوید بر روی گل خورشید کشیده اند
و سر لالهای عقیق رنگش که خم میخواهد قوت فرح بخش طبیعت از هم چشمی لعل بدخشانی
میکند و شعله چراغان این لاله زار را آب روی شب مهتاب سفیده
و مخمل سبزه هایش را که شب در زیر شبنم می خوابند با عنان روز با آفتاب
سپیده نرگسهای ثوابت و سیاره بهم چشمی نرگس و داش سر از گردون سپهر آورده
پس جز طفل غنچه در بستر نرگسهای آبدارش درس شاد و ابد روان میکنند و ماه و مهر که گل
سر سبد سپهر تخم نو نهالان سایه پرور و بادست هوس در باغچه ها صل دل اختری کارند
در فصل بهار صوفیان سبز پوش کنار جوبیارش در سجاده های تخته چمن تسبیحهای
بلور و دانه‌های شبنم را هر صبح بکف گرفته بجهت باطل السحر افسون زاپرو فسخ شکفتگی [illegible]

[illegible]

[illegible]

و علاج سنبل بمی خوانند سیاه بستانی لاله زارش که رشانی از سیاهی سودای گردش
پیمانه میکند و در برابر آئینه روی بلبر گذشته از سیاه لوح از روی لوح ساده خیال را
لعل لب گلرخان شستغ نو روی سیراب شده نظم

[illegible]

هر شب هم در شاعره اسب طاهر خوشی و در مباحثه درس استادانی سرکوبی کرم کهن است

بتاریخ ظهر یوم شنبه ۲۷ شهر محرم سنه ۱۲۰۲ که در نهایت تنوقه جوابر یو
وهوا خوش و آلایش کشته رقمه گردیده بجهت وسیله یادآوری بیهافهم قلم
شوریده [illegible] قصه [illegible] ولایت
و برگ [illegible] دارد

[illegible]

عدی دین سعید ... ارباب ...

خصوص حضرت رب الارباب ... [illegible]

زبان ... [illegible]

کامل الصفات ... [illegible]

نعمت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحضور حاکم عادل که حاکم ملک به نسبت حاضر نماید که بقرب شکار گروه سام تصرف احوال علی شیر
و عزت برآنند وجود را از کشور بیرون کنند و بجوب داران تنگ نفس بسیار که هر چه خواهد
باشند از داغ خشم برآرند و اگر بعد از معزولی زبده قولی عیب باطن بنام او جزئی تغیر راه یابد هر چه
بنام او برآید بیا برو جواب گوی نفرت که مرد را دو ریست [illegible]
برآنند وجود [illegible] آورده و الاده در میدان خانه [illegible]
عبرت دیگر عاملان باطل شده قدم از جاده استقامت [illegible] انحراف [illegible]
[illegible]

[illegible]

۴۷

[illegible]

خیال سود از آن ... [illegible]

کند و صورت ... [illegible]

نصف شب ... [illegible]

[illegible]

۱۱۰۷

هو الکافی

ع

چون بنا بر تقدیر و قسمت ربانی مدة مدید بود و توفیق رفیق و علی الدوام
مکنون خاطر فیض مظاهر فقیر بود که آن راند اندیشه خیال و گل چینی آمال و امانی
و سطر مجموعه ایام زندگانی و نهال بهارستان حلم و تمکین اعنی عالیشان
و خدایگان قدردان محمد رحیم خان بیات بتاریخ دهم شهر رجب المرجب
سنه ۱۱۴۳ مطابق لوی ئیل از قریه سلیمانیه من محال ملکی ... بتفاق
عالیجاه ارجمند ... خلف الرشد ... مسند ... آله
سفر خیر اثر مکه معظمه مشرفه و مدینه منوره متبرکه زادهما الله شرفا حرکت و در راه عبور و زیارت
مشرفه اعتاب عالیات توفیق رفیق گردیده معمول و بعد از مراجعت
و از راه بیابان نجف اشرف روانه مقصد که در زمان مقرر این شده بود
کوشید امور دنیا و آلوده لیکن دار فانی ... بتاریخ شهر ربیع الاول
سنه ۱۱۴۵ بجوار رحمت ایزدی پیوست ... اعمال ... مرحمت فرمود و خداوند عالم رحمت کناد برب العباد

چون هندوی سکه بنمود اقبال ...
[illegible]

باغ و راغ ز نور ...
سحاب ...

طلوع صبح ...
بود ...

فروغ صبح ... نور صبح اول ...

[illegible]

ستاره دگان ...
ز فروغ صبح ... عبور

ای کلید ... جهان

[illegible]

احسن تقویم بصد عز آراسته و عینش با لجمعیت جامعیت از هر ناشایسته گجیدن صورت پیراسته

ظاهرش با طن اسرار از پایدار استظاهر و باطنش ظواهر آثار ... مناظر شهودش و شاهد غیب

پرده از سر رموز حقایق کشیده و غیبش در کمال ... پرده پوشیده تا بی گردیده تمش با آب

روانش و کل آل رشته روانش پرورنده تن و نگارنده پیکر بدن گشته از مشعل عقل فعال چراغ

قوت عاقله اش در مشکوة مشبک دماغ فروزان و از فروغ شعله قوت قدسی شمع

[illegible]

وقف نهاد بنای ...
...

در فضای پیکر قریب اثر تن بر آمیخته

ای بسم اعجاز شمیم است که کوکبهٔ سلیمانی روح را هر صباح و شام

از عراق دل بیونان دماغ در آمد شد دارد و در ریاض گل خندیدن گونه

از اثر حواس و قوی و ریاحین جوارح و اعضا مقرون بنضارت

و تازگی و طراوت و تازگی باز می آرد در حدیقهٔ حدقه نرگس بصر را و شکفته

دل خود روی رخسار گلشن جمال با و نضارت پذیرفته سنبل زلف را

سار حسن غیرت را از جنگ فرهنگ بقانون

ادب نواخته شمع علم را در لگن فهم افروخته داده و باده حلم را

در صدف قرار آماده میزان عدالت را بدست کرت معتدل گردانیده نقود جان را

بمیزان ایشان سنجیده و بسی دیگر از مواهب و مزایا و اسباب رواج باین پرورده و مبتنی

کرامت کرده و خانهٔ رافت داور خلاق بسیاری از خواص آثار برین کارنامه قدرت رقم زده

و اسرار الطاف و نبات سخن بدایع کار اعجاز نگار و نطق شیرین بیان شکر مغز فشان است

زیر پایهٔ فراز ارجمندی بهروزی و مایهٔ ده سعادت و روزی و فیروزی اوست مظهر لوامع اسرار

قدسی است و مطرح سواطع انوار انس آئینهٔ چهره نمای عرایس غیب است و شانهٔ گره گشای

طرهٔ مشکبار شواهد لاریب ماشطهٔ جمال ناز پروردگان نهانخانهٔ حقایق است و واسطهٔ گرشمهٔ

دو لالی غنچه دهانان گلستان دقایق راه نمای اسرار معارف است و پردهٔ گشای استار

عوارف پیمانهٔ بادهٔ بخشش هوش فزای معرفت ترانهٔ نالهٔ دلکش غم زدای کمالات عقلا

مجرهٔ بخور خطاب ازلیت مسطرهٔ سطور کتاب لم یزلی میزان نقود مطالب علیه است

[illegible]

لبریز نغمه و ضیای از مطلع اعطاف معطی رغایب برروازن قلوب
روشن دلان شبستان ارشاد فشانده ساحت ضمیر دیده وران کشور تدقیق
ازان مانند خانه چشم صاحب نظران نور و صفا یافته عطریت از نفح
انفاق داور خلاق بر خوات طبایع لخلخه سایان محفل دانش و بزم
وار شمیم عنبر نسیم آن بزم بیان بر صفحه حلقه‌های زلف غالیه سای بنفشه مویان
آتشین رو عطرآمیز گردید و در بیت عمان احسان کریم منان
از موج فیض بساحل زبان دریا دلان عرصه بینش انداخته و درج ضمیر
جوهرشناسان رشته بیان را مانند گردن و گوش نوعروسان حجله
زیبایی جواهر نگار ساخته طوطی الست شیرین مقال طاوس بال که ساحت
بال بلبل نوایان گلشن جمال را شکرگفتاری نکته‌های شیرین و کبک خرامی

جلوه‌های رنگین چون تذروان گلستان رنگ پرنقش و نگار و بر صفحه نشیمن طوطیان عندلیب
آهنگ شکربار میکند کبوتر تربیت شد پرواز قمری آواز که از نشیمن شاهبازان قدس آشیانه
ویعیش اولی اجنحه طایران حقایق آب و دانه کتاب قواعد شرایع و احکام و خطاب مقاصد
حلال و حرام را بر بال اقبال بسته چینه‌های اوج سعادت سایه اقبال بر ارباب ایمان و اصحاب
ایقان می‌افکند و صّاف مآثر و اخبار گذشتگان مراحل و دوار است و کشاف معانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غداری از وقت بگرفت

حیاتش ببوی بندات وار کیفیت

[illegible] لب نوش خندش بست شکر خند

از شوخی نگاهت عاشقانه چشم [illegible] اش [illegible]

واز دلفریبی عبارات تازه نگاه [illegible] وارش نشوه باده ناز است

و چندی از این پیش که این وفا کیش در حدیقه بهشت نظیر خلد تو لان و روضه جنت [illegible]

مازندران گلچین شاخ رفاه حال و گلدسته طراز باغ فراغ بال بود کدام مازندران کشور ارم منظر

که اگر [illegible] ایام [illegible] بمنزله روزگار [illegible] و اگر ممالک و محال را فصول [illegible]

[illegible]

در بساط [illegible] که دل سوخته آتش فراق و کد اخته نایره

اشتیاق دلم گشته وادی هجران ما [illegible]

در نامه [illegible] زبان [illegible] چند کلمه ما و [illegible]

مرقوم قلم شکسته رقم گردید [illegible]

[illegible]

کمان برند که [illegible] دلی

و این عقوبت و مار [illegible] زنبور

جنت صفا، بهشت عذار بتان حور لقا را نشیمن

بر راستی قسم که تا بزرگ و کوچک خراسان و عراق در

نخل طرازی بوستان دری و قانون حجازی نغمهٔ سخن را بلند آوازه ساخت

و گوشه گیران مقام نکته پردازی از مضراب طبع بزیر و بم حقیقت و مجاز خود گفت

و شنود را نوخته اند بایین آهنگ صوت جانفزا از دایرهٔ نخل اوج گردش

[illegible]

ختم و طراز از غیرت صفحهٔ حبیب گوهر معنی آمود گشته بر صفحهٔ عشق بین گنج آغشته مجیب رسالهٔ موبان

بسم الله گستر فقرات قدسی معاشر از نکهت صفحات معارف بر شمال نافه آهوان

ختن مشک بیز و دامن سیمین بدنان دارالسلام لطافت و استعارات اندر واج رجهای عوارف

نکرده دار چاک گریبان مشک بویان ارمن عبیر آمیز و بر دو اشیح سلاست که از چشمه لطافتش بر ساحت تقریر

سارات عرصهٔ لفظ و معنی فرخ آباد و لطافی معرفت که بر بساط فصاحت پاش جاریست کشور

[illegible]

هرچند مشوش باشد و بکلک تحریر بر صفحه اوراق فرق ذوی گونه گونه نگشته عوض نقش بیت کما باز ماند

راستی را نمی چنیم اقا بدین سبب دولت خط و ترحال در رکاب سایه آفتاب عنایت

ذوالجلال و آفتاب سایه گستر فلک اقبال که تا آفتاب سایه بان زرکش بر جبین جهان کشد

و سایه بان چهره در عرصه کیهان هویدا شود آفتاب دولتش بر آفاق و نفس تابان و سایه

رافتش عالمیان را سایه بان باد از روی ارتجال جسوبه این مقال پرداخت و این مشوش رام

سپند مجلس حضور نگفارند تبکرار سطور این دولت حیات و بقا را زن ابد تحریر این سطور با ورد گل

گل هر آنوز بر شاخ نسیم نهال هم که در خیابان و سم قطره شبنم گلشن او چیار باغ دوم

روزگار شگفته باد

...

این نگارین شاهد زیبا را بیچ و تاب دهد

لیکن چندی از نیرنگ چرخ کج آهنگ تار گفتار بر ساز

بیان گسسته و ساغر طبع از سنگ گردش سپهر پرنیرنگ شکسته بود

نه ناخن بدستان معنی بر تار بیان می توانست زد و نه پیمانه بجایی

صهبای سخن می توانست ... حین ... شعله فکر استداد و مراتب ...

[illegible]

... سرو آزادان باشد

... جان باشد

... لعل ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفت مژگان

در صفت روی گوید و در نعت بهشت آسمان

غرّهٔ طلعت منظر

عارض عذار خد

وجه محیّا

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

که از افسانه نام عشق هرگز | چو ابر گشت بیچ آن پریزاد
نخورد [illegible] نام عشق هرگز | ز جا برجست همچون مرد آزاد

[illegible]

جدل منبر المحبة من اسرار هرمس الحکیم

این چند خانه جدول منبر المحبه است از اسرار هرمس و حکمای یونان که ارسطو در خدمت اسکندر ذو القرنین این جدول را مبرهن و مبین گردانید تا او را از اسرار دل هر کسی خبر شدی و تا بدین جدول رجوع ننمودی هیچ کاری نفرمودی و طریق معرفت این جدول چنانست که نام هر کس که مطلوب باشد دوست یا خصم یا انچه مشهور باشد جدا جدا بحساب جمل بگیرند و نه نه طرح کنند انچه از نام اول باقی ماند در طول جدول بنویسند و انچه از نام دوم ماند در عرض جدول در اورند و در موضع التقا نظر کنند تا معلوم شود که هر دو باهم چه نوع‌اند

اعداد کلام نکاته	احد	اثنین	ثلث	اربع	خمس	ست	سبع	ثمان	تسع
واحد	ز ب								
اثنین	محبت و عداوت	سوء فی الحجه							
ثلثه	خوف و صلح	سبب الحجه	لا یتفقان						
اربع	محبت و عداوت	متحابان	وسط بینهما	فیهما جبر					
خمس	یتفقان	خصومت	لا یتفقان	سوء فی الحجه	سوء فی الحجه				
ست	المفارقه والصلح	متفقان	فیهما جبر	فیهما جبر	المطلبات	لا یتفقان			
سبع	سوء فی الحجه	خصومت	بینهما الحجه	سوء فی الحجه	الحب والفرقه	الالفه والفرقه	لا یتفقان		
ثمان	بینهما محبت	الخصومت	ایمن بینهما	ایمن بینهما	المحبت	متفق او جبر	یتفقان	سوء فی الحجه	
تسع	الاتفاق	فیهما احد	سوء فی الحجه	لا حجه بینهما	فیهما جبر	الاتفاق	ویتفقان	العدوان	الاتفاق والفرقه

[illegible]

تا زحود دران حرج نامعدود تربیت حافظ و حارث عنایت ازلی تربیت حامی و ناصر پناه رب ودود برای انور ضمیر [illegible]
اولوالابصار روشن باشد که درین جهت تقصیری نکرده ام که و اخبار مأثوره بعبارتی بی تکلف در سلک بیان کشیده ام و از ارباب الفاظ
متاع دامن درچیده و مامول مرجوا که بنظر قبول حضرت صاحبقران اقتدار یابد اللهی این ضعیف [illegible] بیچاره را
[illegible] در دار لطف و رحمت بیکران خویش از این [illegible] دریغ مدار و از این دار پر ملال [illegible]
خود را از خاطرش محو مگردان و دران بعث و نشور بمقتضی [illegible] محشور گردان آمین یا رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین قد فرغت من تسوید هذه النسخه الشریفه المیمونه فی یوم
الاثنین سابع شهر ربیع الثانی سنه احد و ثلثین و مائه بعد الالف من الهجره النبویه
المصطفویه علی الف الالف السلام والتحیه علی ید الضعیف النحیف المحتاج [illegible]
وسوخته و [illegible] باره روزگار سرگشته وادی حرمان و گم گشته بادیه
هجران [illegible] ابن شمس الدین علی [illegible]
[illegible] محمد شفیع غفر الله له [illegible]

جدول اختلاجات الاعضا و احکامها

جا	نب	الا	یمن	جا	نب	الا	یسر
تارک سر پس سر	راحت خبر	سینه پستان	سبز شادی	تارک سر پس سر	رفعت سفر	سینه پستان	راحت اندوه
شقیقه پیشانی	اقبال فکر	شکم ناف	دولت راحت	شقیقه پیشانی	چاه مراد	شکم ناف	بیماری سفر
ابرو میان ابرو	جاه غایب	پهلو شانه	مضرت روزی	ابرو میان ابرو	فرح خوف	پهلو شانه	رفعت دولت
گوشه چشم پشت چشم	مراد خبر	قفا سرین	شادی دولت	گوشه چشم پشت چشم	بشارت روزی	قفا سرین	تفکر اندیشه
زیر چشم بینی	جاه خبر	پشت گاه دل	بشارت جاه	زیر چشم بینی	غم بشارت	پشت گاه دل	مال غم
میان رخ زنخدان	حرمت اندیشه	خصیه ذکر	راحت حرمت	میان رخ زنخدان	نعمت دولت	خصیه ذکر	هدیه غم
گوش لب	خوشی راحت	مقعد عجز	اندیشه دولت	گوش لب	صحت عزت	مقعد عجز	هدیه فرزند
دهن گردن	[illegible] راحت	ران زانو	اندیشه عداوت	دهن گردن	بیماری مال	ران زانو	اندوه عزت
حلقوم کتف	سفر فکر	ساق پاشنه	هدیه ایمنی	حلقوم کتف	غایب شادی	ساق پاشنه	ظفر مشقت
بازو [illegible]	مال مال	پشت پا کف پا	جاه ایمنی	بازو ساعد	مال هدیه	پشت پا [illegible]	کف پا مال
کف دست پشت دست	مال سفر	انگشت بزرگ انگشت کوچک	سفر تجارت	کف دست پشت دست	احترام صحت	انگشت بزرگ انگشت کوچک	خبر صحت
انگشتان [illegible]	مال	پس پا	سفر	انگشتان	احتراز	پس پا	عزت

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

از خواجه عبید زاکانی مرویست که جهة پیش آمدن حال انگشت [illegible]
گذاشته رجوع بر رباعیات خمس فرمایند مضمون حال مفهوم شود

اسب	استر	شتر	کرگدن
خر	ببر	یوز	جاموش
کفتار	شغال	میمون	پلنگ
	خرگوش		

[illegible]

ز احوال زندان ما خبر آنکه نپرسید زمان

و له

و له

و له

۴

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۷۳

۵

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

۹

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۸

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۱۱

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۱۵

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶

وله

[illegible]

کار نظاره ز [illegible]

[illegible]

از ادای [illegible]

وله

شعله جواله [illegible]

[illegible]

از لطافت [illegible]

وله

[illegible]

۱۷

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

تصدق [illegible]

[illegible]

ای کاینات را بدرت روی التجا
وی نقش بسته پیش ...

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

۴۳

[illegible]

۴۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تیغ علیدت چون ماه نو گردد ...
نام اعدای تو همچو خشم ساقی ...

[illegible]

چون حسن بسیم حائل تو کلیم
مانند موی میرود از کف عنان ما

[illegible]

المحرر المذنب محمد ...

۱۲۳۷

[illegible]

[illegible]

ولی

[illegible]

بگرو در صف دلبستن دل اندیشه آن دارد
روزی دگر کشیدن دل این دارد گذشت

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

چنان نفرت از من چشیده [illegible] که بیدار
این [illegible]

[illegible]

جز همه [illegible]

[illegible]

مجنون [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible] سر کردی

[illegible] کردی

[illegible] کردی

[illegible] کردی

درین دیار که جز [illegible] قضیه است

کلیم فکر [illegible] کردی

وله

[illegible]

که [illegible]

چنان [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

۴۵

[illegible]

۴۴

[illegible]

[illegible]

غزل

صبح

غزل

غزل

غزل

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمیدانم ز لطف یار کی گیرد سراغ من

حال من

عاشق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

در حسرت [illegible] دل و دین [illegible]

[illegible] ادا کن مرا

باز [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible] نتوان [illegible]

[illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] ناز [illegible]

صد بار [illegible]

وله

[illegible]

از فیض [illegible]

[illegible]

از طرز وعده [illegible]

[illegible]

وله

در فرقت [illegible]

[illegible]

بلبل [illegible] عشق [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

آرزوی [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

زین باده بنمودم که شایستهٔ منی
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

در حسرت کو برو از پهلوی ... [illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

از ذره [illegible] ... [illegible]

[illegible]

مطلع الغزل

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ترا ای سرو [illegible]

[illegible]

خلاص [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible] بیت [illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

تمام

[illegible]

[illegible]

مرا خاکی بپای تو باخ نست
سرم را جای مشت بست

بیند از لعل زبان بر دار
یکند صبح حیده گر از

نام یارم را بگویم تلفظ فارسی
حرف اول آن فتادی کس

بر لب یارم اگر گشت خنده
خاکه خلاف او ...

لب دیدن لعل ... لوادو
مرا دیده بر فرق می ...

لا نسقط علی
خنده لعلش من سیم و

رضا
صد جمن تیر زنا ... ترش
کسی که بند دو ... از کلیم

سر از زمین بر دارم و در دامن
بابا صادقی
در زلف تابدار بس وکده

باد صبا ... مبارک جودتمای
لسانی
جسم ... صبح و بکاد
اول از دل گرفت ورادو

صادق
الف در راستی قامت
که بر کس ... است

کهرب
نام تو بت ... غایب حسن
ابرا بیست میان گل چکیده

مجنون
از حسن لب حد توای یارخ نماید
عاقل شد ز ... مجنون

لوبیف
ایر نقابت
یعقوب ... و ملایمی
بر ... گلش

لوبیف
دیدیم صورت تو و دادیم
ما بنده تو ایم ...

لیلی
می ... مسکیم مرکب
مراح ... تنیم بنیت

لب حبیب ... کرم و
زین حلاوت لب لا اله الا الله

طبیب
نام یارم ... حرف دل
بر یکی زان ...

وله
اول نام یار ده
خنده نام یار ده

پیشد ... از ... بکه ... بوسه
بارشد زعطر خوش شد از ... نرگس ... تو نبخ
چون ... عطسه ... ازباغ ... زرین

در دهر بسکه جوش بهار شکفتگی است
چون غنچه چیره شگفته از مغز شاخ

سیر است ... زمین و فروغ گل
در خاک ... شیر چون ... آب ... آورد

از خار خار صحبت گل کسی ... در قفس
چون شاخ ارغوان پر بلبل شکوفه وار

... در گلستان وصف بیاسمین
ساز ورزد ... نفس ... بود وتار

... عکس ... باغ
... گس زنی ... خار

از بسکه بیمار ... نور وطرف
وارد و حسن ... لمس ... نور ...

چنان ... دست ... بگکا
... از ... چون ... کان ...

هر صبحدم بناخن تحریر وا کند
از ناف طفل غنچه گره نغمه هزار

از ابر ... و میل ... گل
بر طراز ... من ... ابدار
از شش ... غم ...
... چو اجتنا

شد روی ... تو ... خوبی
آینه را ... چهره ... شنید

در خاک بسکه نشو و نما جوش میزند
شگفته چون بنفشه زبان در دهان ما

از شیشه حباب ... جاده ... سو
تا غنچه ... حباب بیرون آید از

از بسکه گشته است لبالب جهان ز عیش
بالیده بسکه دهر ز تأثیر نوبهار

... شکر ... چین ... روز ...
... غنچه ... چاک ... گل بر ... روز ...

... بود ... حلوا ... عزیز
قند لیلیانی شمع و ... چراغ از گل ... ناز

او صدرا که پسند بود از ... تا که دل در نا پسند بسته

زر آمد از رخ ... و نهان باغ [illegible]
[illegible]
گردد چو شیشه سایه دیوار پر گلاب
خارها با غنچه را گردد ... فشان
[illegible] فضا که ... چمن
[illegible]
[illegible] تاثیر عدل او
[illegible]
خورشید را شبی ار به چمن پرتو افکند
روید بجای برگ کواکب ز شاخسار
[illegible]
در هفت پرده افلاک چون شود
جرم ستارگان همه چون دانه انار

گر نقطه را ز مرکز خلقش مدد رسد
مرکز محیط دایره رام شود حصار
[illegible]
بازی بود که خورده ز بر ... شکار
[illegible]
معمور گشته که جهان از عدل آن نقش
گم شد ز سکه نام شکایت ز روزگار

[illegible]
در دشت ... قصش ... شود بد
گردد فتیله جابجا بر اندام کوهسار
[illegible]
این تیغ رزم شرب الماس ...
عکسش اگر در آینه ... کند گذار
[illegible]
پرواز چون کنند کمان از صلابتش
تیر شهاب پوست گذارد به سان مار

[illegible]
چون ... لعل ...
هر ... بجان عدو تیغ کین ...
این مطلع بلند که آمد بروی کار
سازد علم دولت ...
روز تنی که با عساکر فتح و ظفر زمین
گردد برای تقویت ... سوار
[illegible]
جای رسیده گاه جهان از عدالتش
مهدار طلب کند بچه آهو ز شیر ...
[illegible]

از شرق تا بغرب رود سکه ...
گویی رود در رنگ بر سکه جمال یار
[illegible]
چون تار عنکبوت بپاشد زلکر
از که ... اگر جار
[illegible]
شاها من آن کسم که ... شعر ...
نسبت بحال فضل من این شعر ...
[illegible]

[illegible]

[illegible] نشیمن

[illegible]

قدح [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشیمن

[illegible]

[illegible]

دل [illegible]

[illegible]

دختر از جلوه گرشدی [illegible]

لاله می‌خندد و چون گل در چمن [illegible]

جنگ در جام می و دوست [illegible]

یار من از در درآید [illegible]

یار می آید به آیین [illegible]

وله

دل از زور [illegible]

نمود اگر نگاه گوشه چشم ما انجا

زمژگان چشم جادو [illegible] دارد

که می‌گوید دل پنهان [illegible]

[illegible] گلی [illegible]

دست از غبار هستی خود پاک شسته ایم

برد آمن [illegible] نشسته [illegible] گرد دامان

ان بیوفا ز خاطر ما هیچ که نرفت

بازم خیال او که دل اشاد کرد مان

غنچه خندان می‌شود از طرف گلزار کسی

بلبل افغان می‌کند در جستجوی یار کسی

[illegible]

دشمنی با خلق [illegible]

[illegible]

این جواب آن غزل [illegible]

[illegible]

ز خوناب جگر شاداب دارم این گلستان را
نمی‌دانی که دارد غنچهٔ گل رنگ بوی دل

[illegible]

زنار کی پرون او رود [illegible]
ز گرد آرزوها داد هر [illegible] دل

[illegible]

بار غم [illegible] تا کی شمع
از خجالت خویش را در آب آتش دید شمع

هر یک از جوان [illegible]
گل برای منصب [illegible] شمع

[illegible]

جان من [illegible]
پر نمی‌کاهید اگر یک چشم می‌خوابید شمع

[illegible]

رباعی

ای دوست تو از دل [illegible] مجو
خوان قد خود ز غصه [illegible] مگو

[illegible]

کرده تا یار [illegible] کاکل
کرده خون در جگر سنبل و ریحان کاکل

[illegible]

مشک از خجلت [illegible]
[illegible] کاکل

[illegible] کاکل

ای گل روی [illegible]
نکند غیر تو با هیچکس احسان کاکل

[illegible]

[illegible]

[illegible] کاکل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الف

دلم را بوده خط تو سند فدای تو کردم
[illegible] تو بنده جبینی [illegible] کردم

[illegible] لب [illegible] درستی [illegible]
بگو بگو که قربان [illegible] تو کردم

سوی کام [illegible] شال [illegible] دعا [illegible]
بگیر و دست [illegible] دعای تو کردم

هزار سینه را [illegible] گرد [illegible]
اسیر صافی [illegible] تو کردم

چو غنچه [illegible] تو که تا قدم تمام [illegible]
بپای [illegible] که [illegible] بلای تو کردم

اگر بدام تو افتند الف [illegible] تو ازما
برادر عشق چه سازم که مبتلای تو کردم

میرزا [illegible]

[illegible] عزم کرد
[illegible] گلشن [illegible]

[illegible] گلشن وصل [illegible]
[illegible] چمن [illegible] کرد

ایضاً

روی تو [illegible] آید ز زلف تو خون
[illegible] عشق [illegible] بردن
شکایت [illegible] ز ناز تو خون
خون است دل [illegible] ز ناز تو خون

میرزا [illegible]

براهت خاک گشتم [illegible] تو گشتم
بچندین رنگ گشتم [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ز چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]
روز و شب [illegible]

[illegible] کلاه [illegible]
کار او [illegible]

[illegible] ایست
صاف [illegible]
باید [illegible]

[illegible]
هم چو طفلان کلام [illegible]

[illegible]
مجمر [illegible]

[illegible]
[illegible] پای [illegible]
[illegible]

[illegible] خواب کرد
چون [illegible] خراب کرد
[illegible] دل خراب [illegible]

[illegible] کباب کرد
تا مرغ دل [illegible] کباب کرد

[illegible] آفتاب کرد
[illegible]

چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

تیر [illegible] کمان [illegible]
حلقه [illegible] قربانی

[illegible]
[illegible]

[illegible] سواد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible] گل [illegible]
[illegible]

[illegible] گل [illegible]
[illegible]

ز فرق [illegible] که [illegible]
کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
صدای خانه [illegible]

خیال لعل لبت [illegible]
[illegible] لعل [illegible]

[illegible] الف
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بباغ وصل تو خار رقیب در دست
[illegible]
[illegible] عدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
جای تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
نه در کاو و ندان است ما کوه کن دارم
نه زاوری که مجنون صحرا گرد دارم

[illegible]
خاطر مرا ای [illegible]
[illegible]
دیده دارد کار جهان در بسته
[illegible]

دل گران بیمار و درد و غم
روزن چشم از جهان در بسته
[illegible]
[illegible] چو آسمان [illegible]
هفت [illegible]
پشت و دست از [illegible]
از ضعیفی خوردن [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
منقطع شد کاروان [illegible]
دیده‌های دیدبان در بسته
خاک پیران از هوس پس [illegible]
چشم و دل زین جا گران در بسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آورده جمعی که مستغرق در یافت
دقایق و حقایق درگاه الهی شده بود
باشند خدا از ایشان راضی و خلق
خشنود خواهد بود و جمعی از متصوفه که مهر
خود برگفت و شنود نهاده خود را
معزول کرده بدیگران از طریق
خصوصیات تعلیم میکرده باشند
همان باغ را که داشته
پا بهره خواهید رفت

من لاکه مولانا جامی

جمعی که مان زدند جمعیت در جمع
است ناگشته در تفرقه ابد ماندند
و فرقه یقین دانسته شد که
جمعیت از اسباب تفرقه است
دست از همه افشاندند
دل که جمع غم از پسر و سپاه است
فکر جمعیت اگر میست پراکندگی است

سا بر هنه بودن و گرسنه غنودن به که با آدم
ناجنس مصاحبت و مخالطت نمودن
ای و اله

[illegible]

غزل

زان پیشتر که همت عشق بود شعارم [illegible]

[illegible]

کنند قمری جمال سرو خاک شان بندد

چو آهسته سایه بر روی زمین [illegible]

[illegible]

آنقدر همرهی از طالع خود میخواهم

که پر از بوسه کنم چاه زنخدان ترا

سرگشتگی [illegible] خط است

[illegible] سیب زنخدان [illegible]

جان کس از دیدن این سیب زنخدان نبرد

این از آن سیب که هر که خورد جان نبرد

[illegible] شبهای عالم [illegible]

زنخدان [illegible]

رنگ بر روی [illegible] از زلف [illegible]

این نزاکت که از آن سیب زنخدان دارد

فغان که سیب زنخدان یار را آفت

که چون کنم که چکیدن نبود آخر

رباعی

[illegible]

[illegible] سیب زنخدان [illegible]

بمحفلی که دل عاشقان بداغ تو سوخت

پری بصورت پروانه بر چراغ تو سوخت

[illegible]

[illegible]

خط

شنیده ام که [illegible]

[illegible]

[illegible]

زین کوچه [illegible]

که دارد [illegible]

خزان در خود نمی بیند چهره زردی [illegible]

غزل

هر که جلوه سرو [illegible]

زمین [illegible]

تا بکام دل [illegible]

با من امشب ناله امدادی بکن

[illegible]

[illegible]

رام میکردند خوبان چون الف [illegible]

خط که میگویند دام [illegible]

[illegible]

هرکس [illegible]

خیال روزگار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا دیده دو دوست که [illegible] شد

کایام شان خوش [illegible] جدا کرد

[illegible]

هر کز نظر بصورت احوال ما کند

[illegible]

[illegible]

چوب تاک [illegible] دست باده گر بود

چو [illegible] عصا شد

[illegible]

[illegible]

هر که دیدار ... عاشق ... [illegible]

کو خوش ... کار ما آمد بانجام این غزل

این ... که پیدا میکند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خط خوب رخ تو چند قیامت انگیخت
چشم مست تو بهانه خواب گران که بود

با تو نه دل غنچه صفت بسته بودم
بدر تو مرا چو صبا در بدر انداخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه

خط مشکین تو در دایره حسن لطافت

[illegible] قدر ز شبهای دگر ممتاز است

[illegible]

هو الملک

[illegible] شد
[illegible]
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابروی دلفریب تو ...

[illegible]

ای خوش آن ابرو ...

[illegible]

چرا مقید بغم یا سلام شوم
چو شمع گریه کنم تو تمام شوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

حسن تو شکفته که بود داغ [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

حافظ

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

اول ز حرف و صوت وجودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم

قسمت حوالتم به خرابات می‌کند
هرچند کاینچنین شدم و آنچنان شدم

من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست
بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت
با جام می به کام دل دوستان شدم

از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید
ایمن ز شر فتنهٔ آخرزمان شدم

دوشم نوید داد عنایت که حافظا
بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم

[illegible]

[illegible]

عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز

[illegible]

سعدی آن کهنه بلبل شیراز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

این را افلاطون زبان کی لا در صف حشر
غیر از و ریا نیند این قاتل که کیست

محنت روزگار ز کرده چشم
که از جان خویشتن سیرم

ولہ

وقت است کرا ریکده مارا بکشیم

زبان عجز و روم اوراق خویش

ولہ

چو آشنای تو گشتم ز من رمید دلم

ترا اگر که بدست آورد رواج کند

از کاوش مژگان او الصبر...

تا در نظر تو آفتاب ...

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

٢٦١

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اتابیک

[illegible]

مولانا لطف الله

[illegible]

[illegible]

شیخ عطار

گر ز خود بیگانه ... [illegible] زنده دل بود

[illegible] دو راه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مولانا محتشم

از ... [illegible]

[illegible]

١

[illegible]

٢

[illegible]

٣

[illegible]

٤

[illegible]

٥

[illegible]

٧

[illegible]

[illegible]

در گلشن که جلوه حسن تو دیده
ابدال ... در تو دل نهاده
بنیاد ... در دل عشق نهاده
... از غم تو ...
دل از تو ... تو ...
گوهر ... تو ...
در راه تو ... ز ...

نقد حیات در غم هجران سپرده
بر ما بیکجو تاجر سیماب داده

ای گل ... وصل ...
کز غنچه ... خنده ...

[illegible]

و له

در [illegible] بهار [illegible] آن کس که بخنجر بود
[illegible] طالع [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

آن [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

ولہ

ولہ

د کرایس باری
ه نشر رستن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که از خان جهان [illegible]

[illegible] دیده‌ایم
[illegible] شنیده‌ایم

صائب [illegible]
[illegible] شنیده‌ایم

والیٰ

گر نشد عمر نزد تو تیغ ستم
شد روانم ز تو لالان عدم

دردها گم گشته از دیدهٔ ما ن
داغ ما گم گشته از مرهم

تا دلم زیست ز ذوق بلا
تا بجانم ز دیده دل زخم

چو ببیند وصل ما هم صلان
چو ببیند صورو [illegible] ما تم

[illegible] که کوشش غرّ را رد
[illegible] که کو سفر هم

[illegible] لاله لا علی من
[illegible] ز باغ ارم

[illegible] یار
[illegible] درهم

نشینه با کرم ز حب بلا
زینا آنکه کرم ز قید الم

روم از درد تو دادن زبان
با بدرگاه کعبهٔ اعظم

نیک دیدار ز شرع نبی
شد وصال ظلم و ادم

جان شکن بسر علا و ولی
نقد را عرب لام عجم

خوب تر از همه بفضل افضل
خوشتر از همه بعلم اعلم

[illegible]
[illegible] درهم

[illegible]
[illegible] نکیل [illegible]

از نشان نام دگار عراق
فیض قطع برادران ادوستم

جنت اندر عدالتش مضمر
هیچ اندر [illegible] مدغم

[illegible] عدل
حرف ظلم از جریدهٔ عالم

[illegible] بود کعبه
تاج دارا کلاه گوشهٔ جم

[illegible] برابر
[illegible] بهم

[illegible] عمران
[illegible]

[illegible] کل الله
[illegible] شنبم

[illegible] جود
[illegible] درم

[illegible] و دلعل و در جبران
[illegible] کرم

[illegible] کان
[illegible] بهم

[illegible] را
[illegible] خاتم

[illegible]
[illegible] اضغم

[illegible] داد
[illegible] درم

[illegible]
[illegible]

[illegible] ز عدل تو [illegible] انتظار
[illegible] حفظ غنم

[illegible] سلام
[illegible] توقسم

[illegible]
[illegible] ارم

[illegible] طور
[illegible] زمزم

[illegible]
[illegible] درهم

[illegible]
[illegible] علم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
دل [illegible] دوم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ادم

[illegible]
[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

قطعه

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

۴

[illegible] ... صوفی ... [illegible]

کرا دولت ... [illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

کباب ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

حقا حقا

[illegible] ... نعیم ... [illegible]

[illegible] ... نعیم ... [illegible]

[illegible] ... نعیم ... [illegible]

[illegible] ... نعیم

نو

جانا اگر به زور نهال سوطلی
هرکس که تو راه دل از ره شده دل

[illegible]

[illegible]

۱۱۳۰

[illegible]

اجل لحظه‌ای ده را زان لب زد وطام
و ماهم برا او لدرو ... ۲
ور رسید ... [illegible]
ز خودم ... وصل
دارو
دل زنون تو غمم دارد

روز و شب ... [illegible]
... [illegible] توفیق جنون
روز ... [illegible] ... اقدام
... [illegible] لعل
... [illegible] ... اقدام
... [illegible] حسرت
... [illegible] جمع رسید
... [illegible]

[illegible]

نرد ب
بیدار شدم ... [illegible] ... ایم
... [illegible]
... [illegible] ... ابله
... [illegible]
... [illegible] ... شدم
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

در میان گفتگو از [illegible]

بر الف [illegible]

سیل گهر از دیده [illegible]

تا خنده [illegible]

[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

... کافر زندیق را

[illegible]

در بیابان ... [illegible]

آمده از در توفیق ... [illegible]

[illegible]

نور قندیل از مسجد ... [illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان کز سوز عشق تو برفت جانم را
همه شمع رخ خویش سالها آشیانم را

نگه دار مهر تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد عشق ... از غم ... دل را ز جور ... [illegible]

برون ز جان ... از آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدل گفتم رخت را مهر انور میتوان گفتن
غلط گفتم از آن بسیار بهتر میتوان گفتن

[illegible]

بغبغب شام قدر و صبح محشر میتوان گفتن

[illegible]

گل داغ خط از خورشید خاور میتوان گفتن

[illegible]

تو هم نیستی که ... عجب باشد اگر
دو دل ... بلبل و ...

چه پروا گر سیاه ... زوزم ...
دلی روشن ترا از آینه گیتی دارم

ببرم خود در ... ای شیخ
حرام ... خوشی ... قمر و ...

نکس ... دل ...
ار اسباب جهان ... نقش

دل چو از دست ... نشان
کار ... چون ...

مانند آفتاب ...
از فیض ...

صورت ...
شد جلوه ...

[illegible]

غرور اگر نسبت هست بر زمین بگذار
با اصل خویش در ای و بکاک یکسان باش

[illegible]

مده زمانه قلم خویش تا اثر نکسی
هر آنچه ذات تو باشد بیله آن با

[illegible]

اگر جو ... سوز ... محفل
... خلق ...

[illegible]

امید دست اگر داده از کسی داری
... زندگی ...

[illegible]

... جهان ...

[illegible]

جون ... بیاد ... عشق
هر دم از ... سوی ... صد جا ...

[illegible]

[illegible]

نهالی که خود رو بود از نخست
برنگی بود جواز خویش [illegible]

بران رگ که صورت نشتر زنی
که پی برود دشمن خانه [illegible]

ازان زیستن به [illegible] نستنی
که یک لحظه با او [illegible] زیستن

[illegible]

[illegible]

ازان سایه خویش خواند خدا
که چون سایه از وی نباشد جدا

[illegible]

کرمش سرا با علامت بود
سرنا کرمش سلامت بود

خوشی آن کسی که در کنج ویرانه
ندارد بسر منت از خانها

حسد را الهی شعله زن در نهاد
که خاکسترش هم کند باد زباد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه سرای نه خانه نه دری
جو نسا و نزی و ماه حور

تا حمایش درا گشته جو بلبل
جو گشته خرم جو بم دایره نیل

[illegible]

[illegible]

پر کشش بگو رضایت جیست
از دوست جه خطا جیست

[illegible]

کار او راست فلاکی راست
سر کوی نگار فیروز است

[illegible]

دیده جاه فراخ پر نفس
دلو دم دل [illegible]

[illegible]

کشته زان تازه سرو آزاده
ساطان شاه و ساربان زاده

[illegible]

انجنش [illegible] کرد نو
خوش [illegible] کرد نو

[illegible]

جمال [illegible]

[illegible]

خوانده این ماجرا چو در گوشم
رفت یکبارگی ز سر هوشم

خوش‌ستان تا کسی جفا اندیش
که کند جور تو ببرت خویش

کند جلادوار گان خاک نکنند
سابان ... جز این نکنند

جان در آمد بطالع مسعود
بر ... و ... افزود

آرزو مند بوسه ام مجور
... یار ز عشق است

[illegible]

مقامات [illegible]

راست — حضیض [illegible]
اصفهان — حضیض [illegible]
عراق — حضیض [illegible]
عشاق — حضیض [illegible]
کوچک — حضیض [illegible]
بزرک — حضیض [illegible]
حجاز — حضیض [illegible]
بوسلیک — حضیض [illegible]
حسینی — حضیض [illegible]
زنکوله — حضیض [illegible]
نوا — حضیض [illegible]
رهاوی — حضیض [illegible]

[illegible]

ب ب ا ای ت ت ت ب ب بس ش خ ا ر و ق م ی

ع ک ف ف ط ق ا ش ا ل ی ی ا ل ص و ر خ ی ی

ه ق ق ب خ ب و ق م ل ی ا ن م د و

ی ا ی ی ت ب ا د ف ا د ش س س س ر ل

[illegible]

[illegible] علیان کلمعدار ساکه لاد اتش درکلاه افتاده علیان که بود هم نفس منقبل [illegible] شد عیش مدام از نفس [illegible] از دود دلم جهان [illegible]

[illegible] اگر بدا و دل بی باجرا علیان صاف ضمیر درین روزگار [illegible] خوش [illegible] که با شنایه او اعتماد میتوان نمود و [illegible]

[illegible] جان در یکقابست که بصیقل هم نفس او زنگ کدورت از آینه خاطر توان زدود طبیعت که امواج [illegible] تمام اجزا [illegible]

[illegible] دود با رحضور [illegible] روز شبا متحرکیست که دلها را چون [illegible] [illegible] که از [illegible]

[illegible] که بهر وضع [illegible] دلله در [illegible] با عزم [illegible] سلوک [illegible] که دایم دم دود دلله جادو [illegible]

لب برلب [illegible] مصلحت که در یک نفس [illegible] دانش [illegible] صلح داده [illegible]

[illegible]

برون از [illegible] برجان [illegible] زور کاریست که دل [illegible] درد [illegible]

[illegible] اوقات در میدان [illegible] جهان عشق [illegible] که [illegible] قیصر [illegible]

و تماشای [illegible] غمزه فتان [illegible] با اثر [illegible] داغ و [illegible] خود متاع نقد [illegible] حسن [illegible] قلمکار [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] و [illegible] اوقات [illegible]

تا سرپنجم [illegible] صفهان را [illegible] تصویر [illegible] کشیدیم [illegible]

[illegible] بعید [illegible] میتوان زد هر دمی [illegible]

دل بیکی [illegible] در کمند تازه شد [illegible] شیوه دارد یار [illegible] حسن رنگین جلوه [illegible]

دل سبک [illegible] شوق آتش [illegible] که در [illegible] حلقه زلف [illegible] وگاه در [illegible] چشم [illegible] مژگان که [illegible]

وگاه در [illegible] خط [illegible] وگاه [illegible] وگاه در [illegible] وگاه [illegible]

[illegible]

حباب فواره دریل، مطرب نغمهای سیراخت، نقش بر کارکاک اهل فرنگ، کشور بزم عیش را والی، سرو سر لب گلشن وفا
مرهم زخم بالان جدایی، مهب نسیم دم آشنایی، محمل اختلاط عشق و یار، قاصد نامه بوس و کنار، شکننده طلسم شرم
نامه دم کرم، جهره کش طره برشکن، تیر روز کرش انجمن، نتیجه اعراض جواهر، خلف حرمان عناصر، فانوس شمع عزت، افزاینده صحبت
بیران حباب بخت ها، ستاره صبح انبساط، نسیم غنچه دلهای تنگ، سواد کارخانه اثر رنگ، طوطی شکر خای شکن
عندلیب گلشن انجمن، مانع ثقل و صحبت، رقم غزال غیبت، نسخه خواص حرارت عزیزی، باعث حولت سیلاب بحر خیری، مقلد شیرین
تم تغسان، معارض جره شیرین زبان، جرس کاروان هوس، محمل لیسلای عیش، سر لوح مجموعه انبساط، تشنه نامه موسی اختلاط، مجموعه سیاه قلم
آه مجنون، خانه خواه خوف کرم نشاء افیون، وقت ساعت رای جهان متفکر، اسطرلاب ارتفاع نشاء متغیر، کوثر فواره عرش
کیفیت، جام جهان نمای حسن طلیعت، مونس وحشت کده تنهایی، جامع محفل آشنایی، قره باصره نهانه، ربیع بن قهوه خانه
آینه برن نارون وقت، طلیعه سیاه صحبت، نشاء وبخار آتش آبدار، سینه باخته، ساخته با ساخته، جلیس قایم، تند ملایم
سرکش مایل، واقف عاقل، مشغول فارغ، حیض بالغ، محو خودار، مست هشیار، فقیر دلدار، تابع جهور، معشوق عاشق
صامت ناطق، نورس باغ صحبت، نوبر نخل الفت، حاشر شکر خایی، نمک اشام لعل محبوبان، نقش بند حضور اهل کمال
عنیک چشم بهار خیال، گل بلبل ترانه دلکشی، سینه بزم را دل پر جوش، جهره پرداز فکر اهل حضور، درة التاج عرق عیشی
و سرور، قرة العین خاطر خوم، آبروی محفل عالم، نرق اختلاط را خورشید، ملک بزم عیش را ناهید، مانع خشم و باعث الفت
خادم عیش مردانع وحشت، مرهم داغ سینه نورس، همدم بیوزه نفس، بوسته چین کشته گرخ بو قلمون و سیار جمع سلکوار از ابتسب
سعدی و پیهدم نورسی تشنه دل سر کرم و معشوق ابراب دل، سازنده و نوازنده رحمت یزدانی بشیار کند

شوکت و عظمت و جبروت تمام بر قرار کرسی قرار کرفته، از روی تمکین هم اغوش بنده بخاطر رسید که بیک لذت پادشاه زلفان هندوستان
خواهم است همیانه آن متوردا داشته اند پیش رفته کورنش و تسلیم بجا آورده اصلا متوجه نشده نه نمو ملتفت کرکان مجمع با بسیار آوردم واقف
باطرم رسید که بموسه ازعوش قدم قلم بکار نوکر بوستینی و دیر خدام استفسار کردم که این چه کسی است که باین جبروت بر قرار کرسی نشسته
جواب پرسش و پرسش رفته کرنش کرده دست از جای نشسته بمقام خدام کرراسیدم بعد از یک چشم و تکلم وو دو ... خواه التفات
بی چاره چون مستی در بدبار فرنگ سیر سرکردان محو که ناکاه مجمع بر هم خورده خواه التفات طلوع عید ... مطلب
از عهده شال رب اثر برکه فروش که بعد از چهار ساعت با نوران رفته رزی آورد که تا خزانه لیل و نهار طلوع آفتاب و ترح خورشید را
امکان سکه نقد زر این قلب و ناروایی شنیده خواست که بر شد لاله دیگر بخاطر رسید که از بد ... در دست نه شکل ... سینه و تشنه از در

حکایت

شیخ سیف الدین با خرزی روزی وعظ میکفت شخصی
استاد کفت یا شیخ بنده را در دل آرزوی بود هم
بنده از حضار مجلس پرسی شاید خریدار شته باشند
شیخ کفت لحظه صبر کن و شروع در وعظ که در اثنا
موعظه از حضار مجلس پرسید که در میان شما کیست
که در مدت عمر خود عاشق نشده باشد برخاست بخبر
کس که در عمر خود عاشق نشده ام و عشق
معلوم نه ام شیخ رو در شخص کرده کفت که بجهت
بیم اف بیار وقت به برطرف حال معلوم بجز که
لا حول و لا قوة الا بالله

[illegible]

کذرت نه خواند خوب صورت [illegible]

قطره [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

چنین مبارک نقطه نه بنگاه وصال واصل و مراد حاصل چشم خونبار من مقصد قلب امیدوار اصل گردانند و یک دم از غم تو آرام نگرفت لا اقسم

[illegible]

بعد از ترتیب و تهذیب و تصحیح کتاب [illegible]

[illegible]

وفید نمود و [illegible]

دور [illegible]

[illegible]

رقم سرداری ولایت ... جانی خان   حکم جهان مطاع شد   آنکه چون جمیع مواهب ممالک ارض و سما ...

بحکم والله یؤتی ملکه من یشاء فرمان روایان خطهٔ معموره غبرا ... [illegible]

[illegible]

بر مقالات می کنند روز و شب را ... [illegible]

درویش بی نیاز ... [illegible]

[illegible]

واداد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوروز ... [illegible]

[illegible]

و این خط ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ... سنه ۱۰۱۷ ...

[illegible]

لب زنم بر حرف ... باز نوام ... کوکب ... [illegible]

سرو داهو از آتینه دلم ... [illegible] ... باز لف ترا ندام سرو از باغ

دلم ... [illegible]

دمساز ... نغمه سرای وحدت ... عشاق ... [illegible]

رقص جلال می‌بینم و از بحر خزان چمن نغمه صباح می‌شنوم سرو با صراحی فاخته ضرب بر قصد و صد برگ در رمین و جد می‌کند
سماع لاله هم در دو نقال است و رقص شکوفه در مجلس عندلیبان در دور گل [illegible] و قمریان در اوج سرو می‌خوانند ساز طرب چشم [illegible]
ساغر وحدت و برگ [illegible] بر صدای ساغ [illegible] ساغر [illegible] آن تازه گل [illegible] می‌آید دارد [illegible]
قانون سرود [illegible] نغمه خوش [illegible] هر تنگ ظرف [illegible] توحید [illegible] شد [illegible] از فرد مجلس [illegible]
گریبان [illegible] باید در دیده [illegible] عشق را [illegible] کشیدن [illegible]
در صنع [illegible] کاه [illegible] دیده [illegible] پاپوش [illegible]

[illegible]

گر به جان [illegible] بنوازد [illegible] دل [illegible] کاری [illegible] شوق [illegible] چوب [illegible]
[illegible] رشته [illegible] چشم [illegible] زلف [illegible] شد [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] ابرو [illegible] تیر اندازی [illegible] گیسو [illegible] نگار [illegible]
در [illegible] یاقوت لب [illegible] دندان [illegible] خال [illegible]
[illegible] رفتار [illegible] حق [illegible] خواهد [illegible] خواست از خنده [illegible] مرادم [illegible]

دشت [illegible] نمی‌آرم [illegible] زبان [illegible] وقت [illegible]
[illegible] شده‌ام [illegible] نجات [illegible] شبنم [illegible] حیرت [illegible]
[illegible]
حقایق [illegible] نمی‌خواهند [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] باغ [illegible] گرداند [illegible] باغ [illegible] تیره [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

بجای [illegible] نظم [illegible] روی [illegible] کوش [illegible] قلب [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] شده [illegible] آب [illegible] خوش [illegible]
[illegible] سخن [illegible] آسان است و خواندن [illegible] نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible] شده [illegible] دست [illegible]
دیگر [illegible] کار [illegible] زبان [illegible] گرفتار [illegible] لفظ [illegible]

خلایق می دهد شراب سخن بر تبه ذره که باده ارغوان را تابش رنگ کباب ... کیفیت ... [illegible]
نطق در آید انچه بسی فکر درت ... طبع ... بخشد ... [illegible] ... سکوت ... در سیدن سخن
زبان نامه نخجه داریم چو نشاره جمراوری ... چون مصرع ... ای ... ساز نغمه عرفانت و کاغذ
نادم برگ بنجا ایان دیوان این دیوانه شاه ... دفریت از اسرار حقایق ... [illegible]
سوره محبت ... [illegible] ... مطلوب ... غزال حرم ... طبیعت ... [illegible]
طلبان کوتاه ... قصیده ... ساخته ... شنیدن ... قطع تعلق ... مثنوی ... [illegible]
دل بسته ... کثرت ... رباعی عارفانه ... چهار ... وحدت ... لفظ در وقت نوشتن ... ورق ... [illegible]
گرو دارز ... صفحه ... حدیث عندلیبان ... صفات ... وصف ... در قیام ... [illegible]
برگ سنبل ... ورق ... خوش ... نکته ... غزلها ... [illegible]
... تازه ... مجلد ... اندیشه ... دوات و قلم کوس خسروی زده ام ... [illegible]
رقم ... زمین ... سر خط ... بنهاده ... تخت ... تاج ... عمر ... [illegible]
حرف ... گنج ... زکوه ... سخن ... ورق ... [illegible]
گرفته ... نوشتن ... طبع ... شوخ ... طلبید ... خیال بر آمده
بودن در آمده ... اعجاز ... سحر ... طبع ... [illegible]
... حرف مقدم ... قصاید ... غزل ... [illegible]
از خواب بیدار ساخته ... الموزونت ... [illegible]
میرساند ... ستم را ... داد کرم را ... ظلم ... [illegible]
درم را ... تو ... صفت ... نکته ... غلط ... [illegible]
افتاده ... مجموعه ... نغمه ... عندلیب ... کلمات ... [illegible]
شاخچه ... سرو ... نغمات ... خاطر ... [illegible]
کنار ... ریحان ... تازه ... [illegible]
انجمن صفحات ... نزهت ... سطر ... زلف ... [illegible]
رجوع ... [illegible]

... تلطف ... [illegible]
... شلوار ... روز ... [illegible]
... غمزه خوبان ... محبوب ... [illegible]
... بهار ... سخن ... [illegible]
... فزودن برگ ... شراب ... کباب ... [illegible]
... اصول ... ساز و برگ ... [illegible]
... ترانه ساز ... [illegible]
... خانه ... الوان ... فغفور ... [illegible]
... شیر ... [illegible]
... از سر ... [illegible]
... سواد ... [illegible]

ز کثرت طمع و کثرت قساوت قلب
چو برق خرمن هستی ز رو خشک را تمام بهم
چو گشت داخل ... به جای گرفت
وزان ... روز ... الم

خراب کرد سراب بلا دیاران را
ز آب چشم ضعیفان ... چندان غم
بعلت مرض الموت ... مبتلا گردید
نشد ز شربت دنیا ... هم
... واقعه ... ربیع ثانی رفت
ازین سراچه فانی سوی ...
برای سال وفاتش همان زمان ...
... ۱۱۳۵

ز ... بلا فعل ... طمع
... صبر و ...
رسید بر سر دیوار ... آفتاب حیات
برون نامه عمرش قضا کشید رقم

حکم پادشاه

اگر چه حکم ... فروزان ... روزگار ... درگاه خلق ...
سپهر ... گردیده نواب ...
دست ...
[illegible]

دنیا طلبی شد ... زال ... ان ... آرا ... دست ... شاید که ...
نجم ... طالع ... از ... تصنیف ... منصوب ...
فلک ... عرصه ... وزیر ... خواست ...
... حقیقت ... خواب ... شد ... خانه ...
دست ... امید ...
... از روز کار ...
...
[illegible]

[illegible]

حکم ... الحمد لله رب العالمين ... و الصلاة ... [illegible]

[illegible]

اندر ضد مزاج اعراض [illegible] وغم و حزن نشود [illegible]

وخشم و لذت و ایمنی و ترس و خجلت و اندیشه [illegible]

با یکی و امید و نومیدی [illegible]

[illegible]

خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه [illegible]

از سرور [illegible] اندوه [illegible] وخشم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خداوندی را سزاوارست که ریاض [illegible] را بابات [illegible] پرورده و حسن را مظهر عشق
و عشق را از نور حسن کرده و درود بیحد و معتمد برآن روحست که علم او عقل را پرایه و عقل او علم را سرمایه است
اما بعد معتکف زاویه عجز و انکسار فضولی خاک راه مخدومان سلسال [illegible] حکایت
و موسومان مبانی روایت چنین نقل [illegible] برسم می آورد که پاک نهادی بود روح نام و
در تمام مملکت تمام مولود تن [illegible] عالم ملکوت و مرکز [illegible] عالم لاهوت روزی ابر سر هوای سفر او
و قدم بعالم ناسوت نهاد باری دید بدن نام شهری عبارت از نعت کشور [illegible] تن [illegible] مالکان آن
ملک خرم چهار برادر مشترک با هم اول خون دوم صفرا سیم بلغم چهارم سودا در مخالفت مربع
الاشتراک و در موافقت عدیم الانفکاک در نوود بارکان مذکور و در تناقض با اضداد مشهور و
مخالطه اخلاطشان لعب و با تمام آن چهار کار و آن چهار جوی در آن ملک روان از فواید آن
عالم معمور [illegible] و [illegible] و نور حاصل از آنها چهار غایت [illegible] رطوبت و حرارت
برودت تصرف این چهار [illegible] خوب [illegible] مزاج نام منسوب روح را دار بار بدن [illegible]
افتاد دل بر الفت مزاج نهاد بعد از وقوع آن دو [illegible] فرزندی شد صحت نام لطافت [illegible]
ایام روح [illegible] صحت [illegible] شد و با او بسیار مایل شد پس بموافقت مزاج و صحبت روح صاحب دولت
بدن را مالک گردید و در آن سه [illegible] معتبر بود اول که [illegible] دماغ [illegible] و اول القدم سعادت ازوم
شرف ساخت [illegible] از مصاحب دور [illegible] و [illegible] در همه [illegible] احکام و همه [illegible]
اول [illegible] صفات مقرر با نواع اصوات سیم [illegible] تمام [illegible] که ادراک [illegible]
چهارم [illegible] ذوق [illegible] که [illegible] در و در کیست [illegible] نام مدرک کیفیت [illegible]
حس مشترک که صور محسوسات با و عرضه شود و از پس او [illegible] خیال [illegible] خیال که [illegible] حس مشترک قبول [illegible]
او [illegible] حافظ [illegible] که هر چه حس مشترک بخیال سپارد او [illegible] در وقوع و [illegible] او نگاه دارد [illegible]
که تمیز نفع و ضرر و [illegible] میان مخالفت و موافقت نهد [illegible] حافظه که هر چه [illegible] ادراک کرده [illegible]

[illegible]

سازد و بخار به حفظ انداز دو چون روح نظاره قلعه دماغ نمود کار گنار استمالت داده رغبت فزوده شهر جگر گذر
افکند شهری دید بغایت لیست و سند مخنس در فضای آن بار رحمت خدمت صاحب اختیار اول غازر که غذا از
همه اشخاص رساند و بهر شخصی از او بدل ما تحلل خود ستاند هم نامیه که عمارت ملک را زیاد کند و طبیعت در تکمیل صورت
باو اعتماد کند نسیم مولده که مواد احداث ملک از او بوده و سعی در جگر جاری حال تغییر ملک او نمود چهارم
مصوره که طرح اوضاع ملک او کشیده و هر صورت دلکش از او زینت ظهور دیده پنجم جاذبه که هر ملک را
باید طبیعت باو فرماید ششم ماسکه که چون جاذبه خبری ارد در موضع فوت نگذارد و هفتم هاضمه که در ماسکه
هر چه ماند بطبخ آن اشتابد هشتم دافعه که هر چه صاف بجگر واصل شود در دان باستمام از زایل شود چون
روح جگر را اگاهی گشت از آنجا بشهر دل گذشت دل را شهری دید برزور از همه شهرها بزرگتر شکل کسی در آن
منزل ساخته و طرح اقامت انداخته اول امید که طالب دائمی آن منزل مراد رسید دوم خوف که از دوام
امانت سیم محبت که محرک سلسله الفت حب است چهارم عداوت که منظر اثار غیر تست پنجم فرح که منشا
نشاط است و سرور ششم غم که مولد حلت و غرور روح را شهر دل مرغوب افتاد و از همه شهرها
بهتر بعمارت او دل نهاد و ملک سلطنت خود ساخت و بازو باد عمارت و دفع فساد او بر داخت
امید و فرح و محبت را که از اهل صفا بودند بصحبت خود خواند و عداوت و خوف و غم را که محرک جفا
بودند از شهر دل براند آن هر سه روزگار بادلهای کسته دار اواره جهان شدند و ار ملک بدن
روان چون روح در شهر دل خوشحال گردید اسباب عشرت و کامرانی مهیا دید روزی طرح مجلس
انداخت و اصل مبدان ملک را حاضر ساخت سودا بجامه مشکین خود در اراست خون بکسوت گلگون
خود را بیاراست بلغم بسفید پوشی کوشید صفرا خلعت زرد پوشید در آن مجلس را منور ساختند و
دماغ مجلسیان را ببوی بنفشه و سوسن و نسرین و نرگس معطر ساختند هر کدام را در حوالی دل فرا معین
گشت و آن منزل برنگ و بوی ایشان مزین گشت سودا در سبزه زار بافت صفرا بر زین زهره ساخت
خون در جگر منزل ساخت بلغم در شش طرح اقامت انداخت چون بهر کس از ماکل و مشارب رسید
نتیجه افراط اخلاط را سر حد طغیان کشید سودا گفت عقد پیوند جواهر خالم مدرک جمیع انعام صفرا گفت

تو چون اکبری در زمین بیخبری منم که سایر مقامات و بدرقه لشکر حایم چون گفت تو بلحکام بدمزاحی
سریع الحلول بطی العلاج منم که واسطه زندگانیم و بنای وجود بالحقیقت بانم بلغم گفت احتیاج تو
بر من روشنست وجود بی که تربیت از منست روح از مجادله و اختلاف ان گرده و کثرت لاف آن
انبوه پریشان گشت و از اختلاط ایشان پشیمان گشت زبان لطیفه گشاد و دوا را امانت داد
که از شما چه آید و با شما چه کرد که شاید همه را ادب کرد و مخاطب بخطاب غضب کرد انها نیز در مجادله بستند و
در گوشه خموشی نشستند منتظر که اگر فرصت یابند سر از متابعت روح بتابند آن سه مطرود عالم عداوت و خوف و
غم را که از ساکنان شهر دل بودند که روح ترک وطن نموده ره سرگشتگی سپردند و بهر کس شکایت می بردند
و با هم نشستند و شکستن بکوه صحبت که در بطلان غربت بود عهد بستند عداوت را فتیله بود بید ازان
فتنه که کذب و کین و حسد خوف را طایفه بود دشمن بزرگان طایفه حیرت و دهشت و اضطراب غم را الوانی بود
سبکران مقدمان توابع محنت و حسرت و حرمان همه جا جستن ایستادند و همه را ازین واقعه خبر دادند و از مجالی
که خواب غفلت دیده روح وابسته بود و رشته تدارک گسسته بود سپاه گرد آمدند و بدر شهر دل
رسیدند و نعره دلاوری کشیدند چون اخلاص را با روح سوء امزاجی بود بیحکم امر معاونتی ننمود الوا بعد
را فی الواقع انگاشته روح در شهر دل برنشست و توکل کرده بر حصار نشست چون ان شاطر روح سر امد و
دیار روح تصرف غم در امد یاران روح در تدبیر کوشیدند و اندیشه تدارک نمودند فرح گفت من با حسن
نام سابقه دارم اگر فرمایی بمعاونت بیارم محبت گفت مرا اشنائیست عشق نام در هر خزانی تمام اگر
باحضارش رخصت دهی زود باید که از ظلم برهی امید گفت مرا عقل نامی طرفه یاریست و حالا
محل مددکاریست اگر فرمان رسد برم و او را با سپاه بیاورم روح با صحبت تنها کفایت ننمود
و قلعه دل را بهانه در گشوده و نامه با ان سه تن داده بحسن و عقل و عشق فرستاد اول فرح خود را بحسن رساند
و نامه مظلومی روح را خواند حسن از رفیق غرور چون زلف خود در نخوت و در جواب آن لب جانان
پرور خود در گشوده چنین گفت که ای از خود بیخبر نه از خبر واقف و نه از شر که آنی عشق پری وار عقل
حاریست مرا با او چه کار نیست یا عشق باید که قدر من داند یا عقل که ضبط من تواند چون حسن فرح را چاره ساز

بکشت روح از خرمانده که بخدمت روح بازگشت بعد از ان محبت بعشق رسید پیام امید و مدد و طلب عشق
از روی استغنا زبان گشاد و ان پیام را جواب داد که روح ز نفخه دنیاست از عشق بلا مرا از حسن روا است
من گدای خان نی ام بالی که حسنت من انجام محبت بیکاری بگردد و از ترس ساری جانب روح گذاری کرد و
ازان امید خود در نصیحت عقل صرف ساخت و بدینگونه طرح سخن انداخت که روح را او نعمت در
پیش است و از بعدی در پیش است و از تو طالب مدد است و مدد او کجای خود است امید که امید
بحرمان نگردد و جمعیت او پریشان نگردد چون امید رفت بسیار کرد عقل را رفت او کار کرد از اخلاق
هر که تابع او بود همه را از عجب حاضر نمود و چون شهر دل را بند گرفتاران ان شهر را از عدوان غم رهانید
چون لشکر عقل سپاه غم را شکستند غم و خوف را گرفتند و بستند عداوت از گوشه گریخت و فتنه
دیگر انگیخت با اعلاف بود مرض لعب داشت و با سبب با همه کس غصب بست عداوت خود را با او آشنا کرد و
شمه از درد دل او ادا کرد مرض گفت هیچ باک مدار و خود را غمی بسیار که عقوبت حیله انگیزم و خون روح و
آب روی صحت بریزم همانا از قواه شنیده بود که از روح اثری رسیده بود و بوسیله توانست نقص گران
از صورت علم داشت از عداوت پرسید که در دیار تن سرد گشت و مرغوب کسان انحا صحت
عداوت گفت جنس غذا است که با همه آشنا و عمارت دل تر دداد و موقوف است واقفان کنان
تصرف او مصروف است چون مرض را این صورت عیان شد بخدمت غذا روان شد غذا را دید از مردم بین
دیگر گهوتهای گوناگون جلوه گر اول الغذای سرد و خشک پوست و خود را هزار حیله با و بست گفت ای دو حقیقت
هم جوهر خاک چون جوهر خاک مرا از موکلان بدیار بدن برو بسودا رسان که با سودا بازاری مدارم و از
ضروریات کاری دارم غذا مدعای مرض را حاصل کرد و او را در بدن بسودا واصل کرد چون رونق سودا از حد
فزون شد و دیگر اخلاط زبون شد در شبستانه بار کرد و فساد بدن آغاز کرد صداع را سپه سالار ساخت
و بدیار بدن تزلزل انداخت صحت از این حال آگاهی یافت و بخدمت روح شتافت که سودا سرگرانی دارد و نقد
ملک بادی دارد روح این صورت را بعقل اعلام کرد عقل به صحت اقدام کرد دانست غذاست که
محرک فساد است بر زهر نامی را از خاصان خود بحفظ دروازهای حواس گماشت و خان تور داشت

که ذائقه از مثال زبون و شامه از صدای قانون تمتع برنگیرد با مر عنبر بسته و شامه کافور نه بوید سودا بان مکر
زبون ساخت و به تربیت خون پرداخت مرض دید که سودا زبون گشت و شوکت خون فزون گشت
سر از سودا کشید و بخدمت خون رویدی با و نیز فسون خواند و بر حد فساد رساند چون هوای فساد در خون
افتاد تب را مقدمه لشکر کرد و به هر جا فرستاد صحت بار دوم بعقل پناه آورد و خود را تدبیر او سپرد عقل اقتدا
بحکمت کرد و تدبیر دیگر چاره این علت کرد بر زهر را گفت که ذائقه را از مثال شراب و با مره را از
گل سیراب احتراز فرماید و شامه را از بوی گل نوخیز و سامعه را از سرود عود نشاط انگیز منع نماید چون خون
را ابواب قدرت مفتوح نماند تاب مقاومت روح نماند مرض فریب بلغم شد از خون گذشته با او همدم
او را بر تغلیظ انداخت و مرکب فساد ساخت استسقا را سپه سالار کرد و طریق فساد اظهار کرد
چون این صورت بصحت بوت صحت خود را بسلسله عقل بست بار سوم معاونت نموده بر زهر را امر نمود که
اسباب ترابه بلغم را منقطع سازد و با قوتی از قوت انداز ذائقه از مثال خیار و سامعه از طنبور و تار
تمتع نبرد و با مره از لولو تر و شامه از شمایم نیلوفر بگذرد در مرض بلغم را در تزلزل یافت با شمامه صفرا شتافت
هر زمان نکته بیان کرد و طبع صفرا نیز رضا بر کرد که یرقان را لشکر مرض ساخت و به تسخیر دیار بدن مقرر
ساخت صحت از عقل مدد خواست و بار چهارم عقل بمدد کاری برخواست بر زهر را فرمان داد که بساط
فواید صفرا را فرو چیند و طرح مخالفت او گزیند و ذائقه از مثال شکر و سامعه بکمانچه نو صد کرد رغبت نمی‌ازو
و با مره به نظاره زرناب و شامه بنسیم گل سیراب نیاز چون قوت صفرا از این تندی بی رسی در مرض
تعرض حاصل شد مرض خرم است که بیرون گریزد و از تمرد گرفته انگیزد تا گاه ضعف که فرزند مرض بود
در ان آشنا روی نمود نورسی بود بی باک با وجود ضعیفی سبک روح و چالاک گفت ای مرض مرا
که راه می نمایم غرض انکه بخدمت آرام جالا که امدم جمعیت خود را پریشان نکنی و فرار از امدن پشیمان مکن
مرض از ضعف قوت تمام یافت و روی از راه برگشتن برتافت اخلاط نیز رگ کنده بود در ردم مر انقیاد
او با و اتفاق نموده اسباب نسبتی تمام شد گستیه هجوم عام شد عقل که چاره جوی صحت بود بروح را
دو اختیش هر علت بود این نوبت چاره ندید خود را حیران یافت و حواس را که معاون بود بر زهر را
بافت لاجرم خوف و غم را برداشته بگوشه نشست و در بردی اعتداد لیست صحت در

در خدمت روح تنها ماند و پیر در میان غوغا ماند اما دانست که چون خورشید غم همراه نیست از هجوم خیال جدا [illegible]
از روح همت خواست و خود را باسباب جنگ آراست و لشکرهای روح اگر نصرت از همت سلطنت نور جان
داد کرد اسرار از همت صلاح تو جلای وطنیست پس مقابل آن لشکر بایستاد و در هم شکست تن نقیضا داد هجوم مرض و شدت
و صحت با همت اندیشه جنگ نمودند و با یکدیگر آهنگ نمودند مزاج که مادر صحت بود با اخلاط [illegible] بود
تاب اهانت صحت نیاورد و رعب باخلاط برد که مرا طلب مصاحبت قدیمی با تمامت و مرض [illegible] ایشان
بست اهانت فرزند من و اهانت ادا از مروت دور است و در ضرورت مشکور است اخلاط از مزاج
شرمسار شدند از مزاج باز گشتند و بصحت یار گشتند مرض واقف حال شد فرار اختیار کرد و از راه عروق
با حرق فرار کرد اما ضعف که دیار مزاج را معمور دیده بود و بدانجا تازه رسیده بود خود را [illegible]
ماند [illegible] همت مرض [illegible] روح رسید و کیفیت ضعف اخلاط [illegible] شنیدند تا به دولت از او ظاهر گشت
و بمعنی [illegible] عقل را نزدیک خود خواند و از آن خجالت باز رهاند [illegible] مطیع و دشمن رام شد و کار
عداوت تمام شد [illegible] حکم کرد که مدتی از ابواب حواس [illegible] ضعف باز گردد
کرده [illegible] ضعف [illegible] مقهور شد روح از کمال عظمت بمرتبه [illegible] رسید و کیفیت او [illegible]
و جسم او بعوض لطافت تمام گشت عشوه خوبان و جلوه محبوبان از حد گذرانید و همدمان قدیم را [illegible] صحبت او
تنها بود [illegible] مطالعه [illegible] روح که با حسن [illegible] داشت [illegible] او روح
دل [illegible] روزی گفت ای حسن [illegible] که از همدمان دور و از [illegible]
روح [illegible] که طرح [illegible] قدیم یاد دارم حسن [illegible] گفت ای [illegible]
بسیار از روح [illegible] اوصاف [illegible] که او را [illegible]
بنوعی که [illegible] گفت [illegible] عقل [illegible] و از هر کاری
خبردار است حسن گفت عقل تاب ملاقات [illegible] لطافت [illegible] میدانم که اگر [illegible]
در روح موقوف عقل [illegible] حسن [illegible] روح
[illegible] حسن [illegible] در دل [illegible] نهاد
و افسونی که [illegible] روح [illegible] لطافت حسن [illegible] خوب بود

خوب تر کرد ناز و غمزه و کرشمه که سپاه حسن بودند در حوالی روح بار اقامت گشودند زلف [illegible] رخسار [illegible] گشتند
و [illegible] چشم و ابرو خود را بستند القصه روح را رونقی فزود و زیاده از آنچه بود بهر که بر توی انداخت
بگداخت و بهر که نظری افکند بنیادش بکند محبت که همراه عشق بود [illegible]
روح رسید او [illegible] که درباره حسن شنید [illegible] برافراخته و کار عالمی ساخته [illegible]
و جهانی را [illegible] زلف [illegible] افکنده سنبل را اعلام ساخته و [illegible]
[illegible] غمزه و خشم [illegible] نهاده از مشک ناب خطی بر صفحه رو نوشته [illegible]
دلبستگی [illegible] آب حیوانی در چشمه [illegible] از لب خوانده [illegible] گفته خال بر بالای خط
نهاده و از نقطه [illegible] دل [illegible] گوهر منظوم کرده [illegible]
[illegible]
شاخ [illegible] روح [illegible]
روح را این لطافت [illegible] عشق [illegible] روح خبر داد [illegible]
وصال [illegible] عشق [illegible] حسن [illegible] محبت [illegible]
روح بیان [illegible] حسن را دید که روح را [illegible]
[illegible] روح [illegible]
کرد که ای [illegible]
[illegible]
و سبب ملاقات [illegible] روح گفت ای عشق [illegible]
سودا [illegible]
[illegible] عشق گفت [illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
و عشق [illegible] روح [illegible] حیرت [illegible]

ازدست داده در تنور دید که نهاد و دید باو نظر می انداخت عشق گفت این بار دلنواز و این خار دمند بیا تا زدر ان
صورت بسیار است و مدعی آن معنی بیشمار در سلسلهٔ عقل که بایستی ادب سالوس و زرق در دست ای تو بیا ...
این صورت را شناسی و سنگینی لوح را ست لوح را بگذار ان ادراک بسیار و مرا دو هر امانت بگذار روح
گفت هره او فروست و زبال کر از عقل دور است عشق گفت خیال را بگو که صورت او بنگارد و در نظر
تو بر لوح روح مصلحت عشق را پسندید و خیال را فرمود که صورت حسن کشید ... سینه صفا را بگذار ان
ادراک بر دو هر امانت بر او نهاد و مدتی بصورت خیال قانع بود و بر صورت قانع ... از شوق راز
کن دریافت و در هیچ منزل مراد و نیافت گفت ای عشق چاره ساز و مرا ... وصال حسن انداز عشق گفت در راه
تو کوشش بسیار است و رسیدن بر اوج حسن دشوار است روح گفت تاب ... دارم چاره کن که ...
چون روح لطیف دل غالب شد عشق را از ... روح ... هر دو باتفاق علم عزیمت بر افراشتند و جان
نثور داشتند که باهم بادیه معشوق ... سازند و هم کند کشور عاشق انداختند اول بادیه معشوق قدم نهادند
دو ... عجایب افتادند ... رسیدند عجایب ... از بلور ... از
دیبا خیمه ... در ... ریخته دیگران ... لطافت ... زمین ... کف پای نازنین ... انداختند
بشهر ... رسیدند و مقامی دیدند ... سبز ... در طرف ... از نسیم
... از انجا باز عزیمت ... بر ... راهی ... تمام ...
... و در نهایت ... کوه ... دیدند ... از ... در میانه ... بود
... از انجا بار رسیدند ... موصوف و ... موصوف از انجا
هم گذشته ... رسیدند در ... به ... کشیدند که هر ... میده ... از انجا
... رسیده اسکندر ... در انجا ... از انجا ... نور از ...
... از انجا ... رسیدند و ... شنیدند که ... ساعتی ...
زود ... و قوی دست ... عزیمت ... از انجا ... شدند
دلیر ... گذشتند ... بدیدار ... از ... اسباب ...
و ... در ... از انجا ... نمودند و در راه ... خوردند ...

خم ... و خاک ... در حمت ایشان در خفا ... خیال ... شهوران ... گذشته ... نیستند و
شبخون بر ... روح و عشق ... ببلاک ... بجای ... بجای ... نجات ...
و دران صد هزار اسیر ... ارام ... زنجیر ... ناله ... گاه ...
نستند گره گره چین چین مجمع ... بعضی ... خوانده و بعضی ... خود را ... کن
بستند و از قید چاه زنخدان ... رسیدند ... و ... دامهای ...
فیض ... حیوان ... جان ... روح ... غلطان ... در
راز ... در دست ... از ... بیرون ... کردند و از انجا بباغی ... رسیدند ... را
تماشا ... همه ... حدیقه رخسار زمانی دران باغ بسر بردند و از انجا ... گذر
کردند ... دیدند ... فراهم ... نو ... رخ ... انکه ... رفته
... از انجا ... گاهی ... ان ادمردمان ... چشم ... انام ان ... و
... قائل ... دو طاق ... دیدند لطیف ... ارباب ... محراب
... ارباب جمال ... وصال ... از انجا ... رسیدند
... مقامی دیدند ... چین نام ... از ... کشتند و از انجا
... سنبل ... و بار ... خطا ... در وصد ... از
... روح ... ظلمت ... در ... از عشق ...
عشق او را ... برهاند و ... روح کفت ای عشق ... را
... کرد ... کاه حسن ... رسیدیم ... عشق ... و از لذت ...
حسن ... حبیب اگر ... او ... بیاید که
... نظر باید ... برهان ... کشتند ... از ان ...
معدن ... که ... ملک معشوق ... از
ملک معشوق ... گشتند ... اول ... رسیدند از ان ...
و ... فراق ... دیدند و از انجا ... شدند ... شدند از انجا قدم ...

عجز نهادند و عنان بدر کشیدند داد داده و از انجا منوطن کمی جهر کشته گاه رفیق حیرت و گاه ندیم حرمان گشتند که نباله زار هر از ری کردند و گاهی بکریه دلسوز دمساز کردند و از بی صبر و طاقت که گشتند و در وادی ارمان بسیار گشتند بعد از مسافت دیار عاشقی کشور ری در برابر پیدا شد و روح با تفاق عشق متوجه انجا شد دید که دیار بدن است کوفه خراب که این جا نیست دید که شهر دل ویران شده و لشکر حواس پراکنده شده کو ایشان از دخه جگر و دماغ را سوخته خرمن باب دیده انچه از حرارت درون بران کرد خیرخیر رفته منوالی گشته و بار از غم سوکشته قوام را قوامی نمانده و طبایع را انتظامی نمانده ضعف و زبونی و صحت را بعیب رسانده و روح ازین واسطه اضطراب کرد و عشق را مخاطب خطاب کرد که خانمان مرا خراب کردی و مرا سرگشته دوران کردی همه وعده ها دروغ دادی بعهد هلاک من افتادی چه حیله که با من باختی و مرا از وطن چرا انداختی ملک داشتم معمور برار راحت و ذوق سرور مدتها در ملک معشوق قرب و زدی از این جا بری بر ویم نشادی و روزگاری بدیار عاشقم غریب کردی و بلای گونا گون نصیبم کردی در ان ممالک برآوردم بردی و باز نا امیدم آوردی وطن رو بخرابی نهاد و در زلزل در وی افتاد آمده که این همه بیداد است از تو جای هراز زده است چون عشق حکایت روح شنید و او را در مصیبت بیتاب دید گفت ای روح شکایت تو از بی حقایت که افت تو غیر تو نیست و دل فرزانه ادراکست روح با جمله صورت تو از تست فرمود ورد مدام بجان بمیر که تو همچن صفا بر داشت و در پیش نظر داشت بکر از را دریر ضعف و صور نفت هر کرد بو بیت تخفیف گفت ای عشق صورت الصورت نیست معلوم کم که لم پیونبود ام هیبت عشق گفت ای روح این لوح اینه صفات و ادهی نظر را عکس کمالات هم اول صورت که در وی تو دیدی هم تو بی که خالا در او مجوی اول که نظر بخود انداختی عاقل بودی خود را شناختی در از روی خود پسید بمیری عاقبت بخود رسیدی هم عاشق را نظیر تو بیاد پسم موش تو قدی از نور تو بیا موقت سرمایه حسن سیاب دوری این نزل از عشق صد است چشم روح بر این آشنایی دارد چشم گشت بو بواسطه آینه در خود دید شاهی دم راز صورت و معنی تماز و بار روح قدسی دمساز در خلوت عزت نشسته در بروی کثرت نبسته نه دیده عقل را بار او نگاهی و نه طبایع را در آن قرب راهی حس را باو نازی و نه او را بعشق نیازی چون روح بر این مقام رسید علامات عالم جبروت و لاهوت در نظر اصلی او رسید دو بیت دل ار قدر را شهر ثان ربت عاقبت الامر خود را بخود رسانید و معشوق شد و عاشق را ازین خلوت وحدت برهم ماند ... ۱۱۲۹

اصفهان

دستور العمل سیر شهر اصفهان بهجت نشان که در یاد مرحوم نواب وحید الزمان طاهر

زندانیت الاحزان فراق عاشق شتابان نمودانند که بکدام زبان بیان شدت مفارقت

باید و که عنوان شرح محنت مهاجرت نگارد و با الفرض اگر کاتب اندیشه اشجار

جار بیغ را قلم ساخته مداد زاینده رود در صفحه میدان نقش جهان به ید طولانید

شوق سوانح نگف الام فراق کرده وب بهای بی پایان اندک از بسیار نتواند

نوشت پس مرکب چوبین پای خامه در فضاء نامه چه جولان تواند نمود و چه هموار

راه بیابان تواند نمود ه که تواند خامه شرح شدت هجران کند ه جون چوبین

در چنین میدان چه سان جولان کند ه در حساب دردهای صبرفرسا عاجزم ه چون

تواند کس حساب قطره باران کند ه چون تواند عشق را پوشیده از اغیار داشت ه

که تواند لاله داغ خویشرا پنهان نکند ه از خیال آن خم ابرو و مژگان دراز ه شوق

با تیر و کمان پر لحظه قصد جان نکند ه دوری از یاران و محروم از سیر چهار باغ ه

سخت دشوار است بر عاشق فدا آسان نکند ه بعد از شکایت فراق واظهار مراتب

اشتیاق دستور العمل در باب سیر بازارها و گشت گلزارها و نقل رود دوارها مرقوم

کلک بیان میگردد و بهیچ وجه ازین طریق انحراف جایز نداشته بهیچ روش تخلف نورزد

بهین دستور باید عمل کنند و دل مشتاق را از خود خجل کند ازاده خاطران بود که دستور

واقع بشرح کاغذ در هر باب نوشته شود چون وقت مقتضی بود با نمود جز از آن

اکتفا نمود اگر طبیعت تفرج سرکشت بهمین است عزیزی ما هادی که استاد جا یک

دست قصه تخته صبح از پیش دکان شرق بر داشته آینه فروش بازار روزگار را

گرم سازد و دو ذره تنگ مایه بساط خورده فروشیرا بیابان بهوای سودای بی فانی

طناز و بازآرد دو خریداری متاع عشوه و ناز از حجره اهرام بسته رو براه نهند اولا

دستور العمل عاشق بمعشوق که هریک ازین قرار معمول باید دارند که خللی در محبت راه نیابد

اولا آنکه جوان باید مستغنی و متکبر و مصاحب کم خنده خوش تکلم آرمیده رفتار بوالهوس

شناس سر بزیر عاشق نواز بود هر کس کم لطف با خویش واشنا سرگران بجسته کره برابرو زن

با صحبت مذاق خصلانه متکبر کمتر از رولب با همسر گوزدکم جلوه پیش الفاقت یعنی

بیامدن در محافل بجز خصوصیات خلق وقت باز با همسالان وغیره ناکردن حفظ نگاه

خنده بیجا با دوام بالا پوش گشتن از سخن بزرگ واللهٔ روی نرفتن در سیر دوخته عصا

شناختن سواره به جلوه داری از بازار گذشتن کم دولتی راغب سوال سبب عدم نمودن

حرص و شهوت و خوش از آغاز تا انجام بکور جوانان نا رفتن به رخصت صاحب اختیار بحمام رفتن

در حمام حجره شدن را بهتر از تو رفاقه دانستن دفعت بیرون آمدن از حمام طالب علاقه بطالب

بجای آوردن کاهل ناز نبودن ادب را در همه جا شعار خود کردن با هم فانوس و صاحب بزل کم

کردن شب شبها در خواب نشدن دولت از دشمن باز دانستن از کرم عاشق بزرگ و

دولت مند بیشتر واسوختن از مردم صاحب نظر بنصیحت گوش کردن با بر جوان حرمت

زیستن همت بلند و خام طمع نبودن حریص در عاشق پی نبودن بسیار وفادار قانع بودن از

می خوردن و می خواران اکراه کردن منکر رشوه و ترک و کمعصا تر بودن برنگ ابریز لباس

رجامه مقید شدن در خانه نه زنین وقت کم نشستن لغ کم نگاه بجا حرف کردن والتفات

به عشق داشتن و اگر ب وحیف که عاشق را این خصلتها نباشد ان مطلوم جوانید که این

قاعده و قانون در اختلاط داشته باشد و از عاشق طالع بناشد خوش ان عاشق که کار و بار شر

ادبست خوش آن یاری که دایم کارش ایدست در راه روان راه عشق چون بخت یاری کنند

و جوان قابل باشد عاشق باید که در راه او جان و مال مضایقه نکند و سلوک را کار بر

که مطلوب هر وقت از او راضی باشد و یار لوبصار خو نکنند تا اختلاط با عاشق دلگوشت

اگر جوان قاعده دان باشد در نصیحت بکوشد و در سر راه اکثر طبیعت نباشد

ازبازار چه کیفیت دیدار شیرینی و نبات گورش تنها کو فروشی فتوح زده خمار فراق را
تسکین بخشند   در دل چو هوای وصل خوبان داری   بگذر ز دکان آقای بربر و بابری
نبات چه خمار هجر را تسکین بخشی   زان باده بکن صبوحی دیداری   از انجا بدر
دکان کافر بچگان آرایشه عبور نموده باین ملت مسیح زنار زلف چلیپای کاکل
زلف بلا بالا کرده نکهت تن برد دل یکباره و قن بود دوستشان بدل چو غنچه
زخونم بیتر جاک کل کو و کفت   بدین رنگ بیخ کل از مثر اول آنکه هرگاه بادر دایره
محبت نهادی باید که از کفر و اسلام و ننگ و نام کناره گیری باشی بداعات
محبت جنگ زوی جنگ بهر کس باشی جون آینه یکرنگ   بنغمه و دو ملت بشنی
باشی گهی ترسا و گاهی پارسا باشی   گهی با صوفیان شو در مناجات   گهی با رند
سرکشی در خرابات   گهی مرباش مصحف ممان رخسار   که از زلف بتان می بند زنار
نه هر ملت که تو کن ملت عشق   که کوی شک راند دولت عشق   انگاه از راه
بابی قهوه سمت قیصریه متوجه گردیده   بعد دکان صباح خواص خان بقدر کشیدن
یک قلیان توقف جایز است   و اگر طبیعت میل قهوه داشته باشد در قهوه خانه خواجه
علاء از دست میرزا اشرف فنجانی بگیرند و از آن مکان سیر کنان بر در قیصریه که برج اختر
شرف و سعادت و دیدن گوهر حسن و صباحت است نزول گزیده درآن باب الصف
از کف جواهر فروشی خریدار یاقوت لب و لعل بنا گوش گردند   روی مه جوهر گل
آینه است   سرتا بپای ز جوهر خورشید است   چشم و لب و رنگ عارض و دندانش
فیروزه و یاقوت و لعل و مروارید است   از جوهریان بلند نظر خیال خالش رشته رگهای جان را
بگوهر الوده حقه دل را مملو کرده اند   جون از تهیه دو ریال غمزه و دلخراشی
یارای خریداری جواهر قرب و وصال نداریم بیشتر تخت دکان چه تعلیم بزر و شیره
فروش که محاذی برج ... ماه دلربائی آرام گرفته یکدو پیاله تعلیم ... جان

شیرین تر و خشک و عنبر معطر است و از فیض مدار کار نوشش از دیده لؤلؤی منثور با قند
میکنند بقدر حوصله گنجایش و ظرف طاقت بنوشند و بداق بهانه از شربت دیدار
کام جان را شیرین سازند   از دیده شراب وصل دلدار بنوش   خود دیده پیاله
ای سرشار بنوش   بردم بردم بنظاره جرعه تعلب را آمیخته با شربت دیدار
نیفتش بس بنوم خریداری حسن یوسف داخل مصر قیصریه گردیده ملاحظه جان و
ب رو اطراف و اکناف می نموده باشند عزیز اطلس روی تافته از تار بود
نور و حیا دربهم بافته خوش سوط خوش قماش در پس دکانیه کمان دارم
اگر با سوزنی سوخته بنوک مژگان دوخته دل از کف بازار بیها سودا کنند
یک جوزه شال جرو خرد را بیعانه بده و اگر مغالیقه رود دستار جان را
بر سر بنه که هرگاه کتان دل را بماهتاب معاوضه نماید زیان نخواهی کرد   راز
دل را مسار رفاش انجا   که خوری زخم دوربایش انجا   در دکانهای قیصریه
باین که بود حسن خوش قماش انجا   جگر می رسد زهر جانب   ناوک
ناز دلخراش انجا   می ربایند دل ز تو خوبان   دل مخلص با تو کاش انجا
پس قلب ناسره خود را که زراندود طلای هوس است به ضرابخانه محبت ببر تا سکه کامل
عیار عشق سازند اگر از اکسیر کیمیای مهر و فای دو گل چهره سرو بالا بلند
مانند اشرفی دو ستر رایج رشته محبت و مودت گشته به عشق دو ضراب بیت
خوش اید چیز هر قلب شغل ناسره مانند شیر   از سکه مهرشان بیبا نار وفا ملیم
چو طلای دو تری گشت عزیز   از انجا بقارسرای نبوی و کاشی رفته از ان راه بازار چه
ملا عبدالله درآیند معاوری تلخ کام فراق را از دکان شیرین نهاد قناد طلب
نمایند   ز حرارت رخ قناد عقل نبات شود   آتش عقل از آن چهره بتاب شود تنگ
شکر او خواهم انجا بی قوسی که دل بسته بر شته نبات شود اگر طوطی زبان بوصفش

شکرلب شیرین کار ریخته پردازکه هر آینه خامهٔ شکرکاغذ حلوا شود شکرپاره
گفتارش لذت بخش مذاق احباب حلوای سیب زنخدانش کام دل تغذیب
غبغبش از جمره صندل مقوی دل و جان از چشم بادام آمیخته حلوای نیمشکر
در طبق هوس ریخته از شکرخنده اش دل چون نقل در طرقند غرقه گشته و از شهد
کلامش گوش ما تند قالب قند پر شکر شده پسته قند لعل دلبرش
شیره جان است تنگ شکرش آن لب و خط را چه نبات بسته مکند لقلف
قرص عنبرش لب بهم چسبید از آب حیات چون توانم که وصف شکرلبش
هر که صفرای هوس دارد دهد قرص لیمو ابروی جلقی بروشر ز آن زنخدان یک
دهن حلوای سیب کرده میدانم از جان بهتر اش گرچه شیرین هست آن لب هر نفر
از تبسم میکند شیرین ترش تا ابد هرگز نگفته تلخ کام هر که گیرد بوسه از شکرلبش
از آن مکان با دل نگران گذشته جرکان سنگکی که شیشه قلیان را بینه میزند
رفته شیشه شکسته دل را بکرشی ده تا بکمال شرکان سوراخ کند بمعقول از غول
کاکل بند کند شوخ که زند شیشه دلها بند سوزد ز نجوم هر شیش خرج سینه
بروند فیشیشه قلیان و کنه یکپاره دل شکسته را بیوند لبانا بجهره معاودت
نموده هر چند در جای دوری خورد و حلوبیش شد لیکن چون طبیعت بقدر معتاد
و نفس بهمه طالب اکل و شرب است بجهت حاجت کردن توقف نمی نماید
باید گفت آن نان سنگک بروز بک ولواش شبانه تر و بیز نجایه و ماست جوالی
دالکو کشش و ریش با و هولوی وانه شیرین و شفتالوی بشروامرود و جوقند
و هندوانه تخم کاشان و خربزه قرقه و علی ابقیه نقد و عا بدر هر گاه گلمرز
گلزار نبات شد تناول خرده عاشق بر سبط قرقه بخور فرزم الای بیت
اشتها با طرزم از آن نبات سلیمانی افزونی مشتاق بوده باز گل مرده م

الکاه بجهت انبساط خاطر و شگفتگی طبیعت میخانه طراز گلی قهوه بازار کو مسکن رندان
پروانه فرب و مجمع شمع عارضان شکرلب است ترشف آنرا تبدیر داشته سیر ان نا
آن لگارستان و سواد آن بهارستان که در حقیقت الواقع طرفه مکانی و عجب
صحبت فصل فصل دلربایان بعشوهای رنگین و مطربان بطرانهای شیرین بزم
ارا و طرب افزا گشته هر فصلش چون فصل بهار نرگس چشم ملاله عذار و شمشاد
قامت و گل رخ روبا سمن جبین و نسرین بناگوش فرحت افزای باغ
تماشا و لذت بخش کام تمنا میکردید دهر طرف از شوق موزیان کمر ما بند شانه
صفاگوش حرف یار مانده و هر گوشه بآرزوی شمع رخساری چون پروانه صد دل
سوخته و بر خاک نیاز افتاده ستمگران صنوبر قد و گلرخان شیرین خد بطرز دلا
رای رقص هوش ربای پیر و برنا میکردند سحر عارض شان تار پود بر عنیل
هوا زهم میگسست هر جا دو لک های فرنگ از چهرگی دوری و از زلف تنگ
عارضان ... رخوبان بوستانی و قصان ای گلبیان برغیاث ساقی را
تنگ ... برکاری دل خلق شکسته تر ده از کوشه نرنج تکیل بگفته گل
پیرت ز کاکل سنبل نوار دلخراش تار طنبور فکنده در دل پیر و جوان شور وفغان
ارغنون و نای غیب با آهنگ عراق از دل برد رنگ در میان پیر نگران از آن جمله
آن نازک نگاری دلبر طفل مشرب سهیل غبغب مشتری عذار لاله رخ دل محبوب
مرغوب بهجت خوب رو دلربای دلربای سیم اندامی زیبا خرام شیرین کلام
پیاله آشام بزم افروز بیت که چشمش بتواضع مستانه چون قدح ملاعت شیار دلهای را
وقت صبح روشنی ست ولیکن شیم شوخ ما تند خنده گل بلبل قربان لزاییه

درباره خورده فروشانی که باینه خانه شهرت گذارنده در بندر صورت جو دلدار

لاله عذار چهر ماه و آفتاب آینه داری و مانند قسرین خورده فروش متولند

که از گل رخ رو عقیق آبدارشان بازار جهن دلها انجمنست واز تمثال

جمالش جهانی از ساغر آیینه مست الا ناز و خلق مانند آینه بصورت

بیتیغ ممتاز و دران بحر حیرت بسیار کشتی آمده در گل نشسته و لیس جاب

دل از موجه نازشکسته خانه نگاه دیده داران آنست که چشم تو شنیده

ازان منزل بر خطر عبور نبینه که هر که در طلسم آینه افتاد چون سیماب روی آرام

آسایش نبید و هر که دل بسته آن بازار شد چو پته در آنکه مانند مشتری از

مقابله نیرین جز احتراق چه نماید و ذره را دران خورشید زار جز فنا چه چاره

دران حرمحبت برآینه یوسفی ببازار آورده دران بازار اگر جان را ببازی ازانش

بهتر که ایمان را ببازی دلا هر کس که آن ره را نوردید سیند آسا بر آتش خورشید

گوید دران خورشید بازار در دفر سود جو ذره خوشتر اکم مکنز زود جو برانید

افتد عکس خورشید بنوزد عکس او بر هر که آیینه تو چون زانینه عکس یار بنمر گل آتش

زباغ وصل چون زنگ آینه مرادر دل بود فار گزو شد سینه آینه افکار شدم ویرانی

زعکس آن پریزاد که باز خانه آینه آباد مگر هم زانینه از فیض انهره و تواند دسته

لیت از زنگ واز بو از رو خلق اینه پرستند علم از آه دیدار مستند زتا ثیر

جمال لب جانی جو برگ لاله گشت آینه زنگین بروی آینه باغ و بر از گل ازو

رو گرم شد بازار بلبل غیر گویز از دکان اول قطع نظر تو مخ تاج مشتق که برآینه صیقلیم

کار آن بهانست دران غنچه جنت گوش دارند و بکباب جب بردر دکان خورده فروشی

آمده جون اینه دیده بحیرت نهاده مانند گل خورده جان بر کف نهاده سیماب وار بسته

جوش و خروشست سرو سرکشه خوبان پیاله که باشد عارضش همرنگ لاله

چو مرغ دل بغم آشیانه زخط و خال کشته دام و دانه قرینده چو قلیانی

از دم گرم جو غنچه در حجاب پرده شرم جو قهوه گرم جوشه با هر کسی

در بند شعله امیزد جو آتش در نگش خار غیرت در دل گل زتار طره اش

در تاب سنبل زعکس روی آن ماه لب کند لب کند ارستان چمن شد

قهوه خانه نظر ازانی لب او غنچه افزا جو فنجانی خورده خام لبها

زلب پر شیرین لعل لب عقیق زتار مو برو آن شیرین تو دلت کمر جوشش

مراعت دل تنگ که دارد دهن مرا در نعل تنگ حقانی از شوق

وصلش جوش دارم که سیه ابریش در آغوش دارم از آنجا عازم بازار

گشته در بازار کف سازی گذشته جون بهر دولت خانه رسیدند اگر وقت

را مقتضی دانسته با لالاه طوطی که رشک تجانه چینی است و ارژنگ مانیست

رفته از تماشای نقش و بر فرنگ رنگ نوای عار خار شوند و زنهار که بحسن

ساخته ورنگ عارض آن جاد و مگمانیان نگشد دل فریفته نشده دل

بصورت دیوار نه بندند و از آن بر حوش که که که آن بفال کس سنگین دل

کار عشق کافر دل آن زنار را بروی هم دارد و بدست حکاک میدهند و نقوم الاکبر

قرکان تمام وفا زخویشرا در نقش گرفته و دیگری بران انگشت تصرف نهاده

و در ارتواند گو حکاک که جز خط نقش پاینه یارب سرسینه نوک

مژگان اشکر گیرند جوق دیده عقیق جگری پی ای اشکر آن غنچه را شنید و نوک

شرح کنند از آنجا اول وداع دل و دین و وقت فراق طاقت و صبر نموده ازان قدم

عرض ده شاید که ثروت عناب لب و شراب سیب غبغب تحرق
فراق یار و مرض مهلک اشتیاق را معالجه و مداوا توانه نمود کهنش
از بیمار دردوا حکمت العیش و قانون شفات ابروییش شرح
اشارات کند عقل با تکرر رخش بات کند . از تو عارض ورق گل
دارد سبیل الطبیب لعل گل ولد و از تیغه است همان تیک قاش
نرگس انشاء الله هم از و نبات لش کاکلش تا قه تمنا از قر خط نو رسته
بهار عنبر خسته کا نزات حکمت آهن قرص صندل ده از جبین جیبی
بدل خسته ارباب نظر لبش از خنده ده گل شکر همت از گونه
رخ گلنارش نوش دار و لب لؤلؤ ارش از دهان حقه مرجانی دارد
ورنا سفته بزندان دارد غنچه سینهٔ آن لاله عذار ورق نقره بالکزه
عیار خالها در بدن سال صنوبر هم چو فلفل بمیان کافور بجگر خسته
چو در دهان بخشد شربت سیب زنخدان نخشد بدل خسته ارباب نیاز
میدهد قرص گل بوسه نباز حب جدوار زخال غبغب مفرح ند
بجگر تخم طرب از نقل جو برد جز گفتار میدهد کام ز شهد گفتار هر کرا
حنظل دشنام دهد زوش شکر لب کام دهد چون وقت نماز ظهر در آید
مؤذن خوش صدا بندای شوق افزای حی علی الصلوة غلغله در طارم مینا فام
اندازد در باب الصنف بغیر در طلا که چون در رحمت بروی همه باز است
و مراد بخش ارباب نیاز است . بجموداری صدق اشتیاق و من دخله کان آمنا
در کنف امان یزدان در آیند عاشق چو سید بردر آن کعبه راز زانی در
بطلب مراد خواهی بنماز انجا در کعبه صفها نشسته زانی به برد بسوی
قدر قدس نیاز در آن مهبط فیوضات الهی و مخزن رحمت نامتناهی بر طوافتنا نام

این بازار و مشتری آن ماه رخ ریشوند رخشره است و قد سرو سر لب نان
شبنم گل تازه و تر زبالایش بلا را گرم بازار زچشمش فتنه کوده راه
دکان دار نکه در چشم آن غارت گر هوش مسیحا لبیت مرهم را در آغوش
برا فراز د چو برجتار قامت بعکس جوش صبح قیامت نکه از موش
درست تراشی زعکس آینه در نازباشی چو یوسف عکس رویش بر آید
بعد آینه و زندان فولاد تماشیش چون مردم دیده خانه از آینه ساخته
با خرام خوان حسن بری دو شیشه که آئینها از عکس رویش شیشهای ملک و سیدی
گل بازار را آینه لبیل مشتریان راست و طوطیانش را آینه برت که
از خیال لنز جمال سنها جز حلقه زلف مجمع برت بند و دیده ها مانند طوطی آینه
کارگاه حیران گشته زغالوسر دکان ای شمع سرکش بی پروانه را در
در دل ز دو آتش تن بد و دیده بر رخسار شراز تاب مکر بنما بدست آئینه و آب
ز طرز جلوه دلش را گستاخ و زخجلت خشک مانده سرو آزاد زرنگ جلوه آتش
به بر گلف کا بت بیو نیت قیامت از قدش راست خوش بخت
که دل راه ره سانه بآهنگ صفها تم نوازد هم سودا بدل زدن بازار
شده حیرت فروش آینه گو دارد چو شاخ گل سراپا داغ دارم در اراه در آینه
ندارم دران فکر ار ای یار موافق بیا رسیها قسم کنز ما عاشق بگو اری درد مند
لا آباد در این گلشن سرا یاری تو خیالم از آن بازار دل آفاق رو دیده خونبار
بتقاضای نگران و نالان گذشته بر در مسجد جامع در دکان عطاری مقابل جو طاهر
دلداری عطاری دکان دلداریست که شهر دل بسته آن بازار و جگر سوخته آن
عطار رند فتنه و عشوه و غمزه و کرشمه مراکب به مفردات ریخته دل بیمار عطار

از خواص و عوام و حفاظ کلام در خضوع و خشوع و فراغت صفوف زهاد و عباد
با فواج ملایک در رکوع و سجود و پرستش معبود متابع و مرافق یا بد جیل
زهاد و ابدال از ان محیط نور چون فوج ملک بطواف بیت المعمور بر منبر عشق پایه
ملا محسن گوید که بود کلیم بر قله طور در ان مکان بصدق و صفا و روز
جمعه و وقت وسیع باشد احرام طوف مسجد کعبه بسته بلا توقف رو براه
نهد هم راه در میان بازار چون صبا بگذراند سایر و ناظر بوده کاهی گلچین
دیدار لاله رخساری و زمانی سودای بازار مشتری عذاری و ساغر دلوانه
سلسله موی و لحظه پروانه آتشین خوی تا تخت گاه جای ملک شه نشینه
کرده چون شوق خضر راهست بیاید راه تخت گاهست پیر صد تخت
خسروانتر هر یک بر سان لکه رخانه دلبران ماه سیما گل چهره بستان
سرو بالا ایستاده بخدمت از حب و دوست افزونه هر الحق خاطرت خواست
شیرین دهنان ماه پیکر قلیان سازند و قهوه آرند قلیان بهر بزم نکوئی
سیمین طبق و صراحی از چوب جام است طبق در این نوحی آرند جام بلور حجی
هر شیشه قهوه شیر طرب ریز چون شیشه باده است آنکه در قهوه دیک ریزند اگر
رنگ شکر و شمیم عنبر با آب کلفت دود بخور عود چون شیشه خضر ظلمت آلود
قلیان چه قد بتان دلارا چون سینه عاشقان مصفا کوفتی تو دو طوطی
خوش الحان در آتیه کشته است بنهان خاکستر دل دو دو شر از رنگ آیینه
سینها بتو رنگ هر شیشه دلی نبند قلیان چون شیشه دل همیشه نالان رعنا
و سفید و صاف و خوش کار مانند بیاض گردن یار و در آن مکان
عشرت نشان لحظه کشیدن قلیان و آشامیدن قهوه و تماشای بتان پری چهره
اشتغال نمود بعد از آن در تقبیل سده سنیه سده مرتبه سلطان ممالک ولایت

تاروان ولایت خورشید جهان فروز ایمان از حادثه حاکم جهان
جنگ است خودکامه بر بارت آستانش که کعبه آمال نیازمندان و قبله اقبال مستمندان
است شرف گردانید بتوبه و انابت و عبادت و طاعت مبادرت نماید الکفاره
از خدمت آن آستان فیض نشان مرخص و کامیاب مسجد جامع قدیم دولت که
و دران مسجد کعبه تولان ملایک سیمایان که در صف رشک سپهر اطلس و بلند صفا
غرفت بیت المقدس است داخل شوند مسجد که نهر است مظهر فیض ان
گلزار بستان طاهر فیض ان مکان محاسن کاهات ان مکان اجابت
دعوات از شرف رشک بیت معمور است مهبط فیض و مخزن نور است
هست رحمت ملازم در او نور فیض از دل مجاور او بی تکلف در ان
ریاض آمید گل فیض از هوا نواید چید فوج فوج از ملک صبح و شام
چون کبوتر دران لرفته مقام چون بتحقیق وقت نماز منتهی گشته ادراک سعادت
اقتدای اسلام مولانا محمد تقی شواند یافت اگر مجموع حقایق دانی عارف صمدانی
حضرت است از استماع گوهر حدیثش درج سماع حرا بجواهر ثمین مملو کردند و اگر
از ان عطیه بی نصیب باید بخانقاه فلک اشتباه درویشی بی نظیر صوفی فقیر
رفته در حلقه صوفیان صاحب نهاد و درویشان بی عشق داخل گردد مجوهی
نزار بی صف همچو عقل کل مجرد از هوا همچو نی زار و ضعیف و داغدار
روز و شب نالان زدوست عشق یار ترجمان عشق پنهان حالشان یا زمانه
ذکر شوق قالشان جز زراه عشق رو برتافته توشه از جان توکل یافته
کرده نقد دین و دل را صرف عشق ذکر شان پیشتر از حرف عشق جان رقص
نوباله و معمار تن شان دل کباب از شعله او از ان ظاهر و باطن همه نور و صفا

فرقه پوشان وداع وعریان از دنیا جملگی خرقه وفا را کشته کبود کرده دل نشار
راه دوست خاتم زر نقش هوس سنگ زده پشت پا بر عالم خاکی زده
کیسه لذت نقد هوس پرداخته همچو شمع از تب دل بگداخته از
کیفیت فکر خفی وجلی و وجد وحال وجوش وخروش ایشان ظاهر میشد که بر
اثر شوق مست صهبای طوبت لم طینت تمتع وبهره یافته محظوظ
گردند واز این نکته العواد احمد انکار نسته مراجعت نمایند وچون بمیدان
فتح الکعاب تفرج جان پرستنه زاید سراسر روان فضا وتماشای شور وغوغا
شوند که صحن میدان از ازدحام خلایق و هجوم مردم چون سپهر ثوابت وسیار
آراسته ومانند صف محشر از کثرت وجمعیت رستخیز از او برخواسته
راه آمد وشد ورو بند شواری وبلکه حرکت مشکل وتعذر است میدان
که بود ملک دراوغرق فزونتر هر عصر در وقیامت آیه نظر آواز نقاره
نفخ صور ومیدان از جوش وخروش همچو نور محشر هر گوشه معرکه وهر طرف
هنگامه وهر سو بازاری وهر طرف گلزاری مشاهده میشود چنین هنگام
که بالبیت معرکه بازار قاسم رتبه داری وبه زنجیران شوخ شعبده بازی
باید که بیش از هجوم تماشاییان وقبل از ازدحام نظاره کیان در آن معرکه
وجولانگه جای مناسب وتمکین لایق انتخاب نموده وجا گیرند
که هر گاه این پیش خیل طنازان وسرکرده مهوشان ومهرویان شمع شعله
پوش وسرو گل فروش چشم وچراغ ملک عراق با کاکل تجرد وطمطراق مانند
شیر دور نظر خرامان داخل میدان شود جا بر مردم چنان تنگ
گردد که ذل را فضای طپیدن ودیده را عرصه دیدن نماند چون بمیدان
در آید آن طناز با رخ آتشین وزلف دراز رستخیز از زمانه برخیزد

پوشش ولی قامت زخلق بگریزد هر که آن چهره را نظاره کند هوش وجان از دلش
کناره کند حشر از سینه ام برخاسته است در سر شکم بخون برشته است دل
بر و عشوه های شیرینش جان ده شیوه های رنگینش هست طاوس
وار رفتارش زلف مشکین وزلف طرارش زلف بجو بکند او زکین
حلقه بر حلقه است وچین بر چین هست گردن طلسم طاقت گاه جبهت
برگ گاه ماه سیاه ابرو خوبش طاق گل خورشید رنگ گلستان
عراق هست ابی حسن علا با مشک که لب ومهر بسته وابروش تیغ دو
سرکش بستان تن ونخل تازه ویزبستان وسته گل گل بخور شده تابه
از رویش شب دیجور تاری از مویش مرگ مهرو رخشم غمازش فتنه
گوید زجلوه نازش آفت عقل ودین تکلم او مایه زنده گی تبسم او
وه زطرز نگاه خونریزش واوا زغمزه دلاویزش تیره آتش برجگر زند خنجر
آب از دل کوشته بسکر ابروش لن کلید باغ امید تیغ سرور قصاب
گشته عزاران زلف سرکش دلگیر ماه را گشته گشته وزر خنجر بر سر قطعه دلهای
عیار هر سو صد هزار اشوه تکرار نکته از آب رو رخش طناز همچو شمع شهاب
گوتوباز خوی ورانیخت خنده ها گفتار هست شکر فروش مکوبار باشد
از پایی تا سر آن طناز عشوه وغمزه وکرشمه وناز سوخته خانه ودمان عشق را
نه رویش مشعله بیدار آرزوی وصالش دارم گفتگو با خیال او دارم
کوکه کی رم ودیگر جان دلش چون قباتنگ تنگ در بغلش هر که لنی روی مهر آثار دید
روی آرایی را ندید وهر که در معرکه او با قیام نگه از دست رفت قبل ازانکه آن سرو
ملایم حرکات خود معقید بار شکسته نغمه جان گداز از دلها در لوزه آرام و قرار
صناجه کو تا لب سپر کفر نیای تهر سازند ونکرمتی تنها رسانده نقد جان زر

خطر است وآن دلجوی تا قل خوی صد جان اگر از سر طلبد نیست نداند از ابی

یا دل چون طره یار پریشانی مردیده چون ابر بهار گریان لطایف تیز از پشیمانی

چهره پرنده و گریبان از طپش دل دریده لنگ لنگان و لقف گران لطف

ور گفتار شور گشته گل جبین نگاه نو نهال چمن جوانا گل گلشن مهر خلق شوند

احمق گشته فن دلبر جان گسه اتش ساک خاک از گمنت نیست هما دا نور بازی

محبت مغرور گشته بمژگان دل شکاف فش دست برتر و زند کمان سهاف

بیاری جعیانی لاغوش فریفته نشده بهوای برگرفتنی یا نخوری که تاب لنگ

کمرش نداری فن شوخ که همه جرخ گشته گرفتی هاشد زخم زلفکی نظر بیش

جونی پرتو مهرت که در زهاف نتوان گفتن بزور بازو زیرش گشته

یکسر بگوزه جونی فلد بزن ساقش دو ستون است ولیکن سیمی مه را بغی

عمر نجاک انداز و وز لنگ کمر زند فلک ابر زمین زون فنون عصر

صدایت عاشق خوشترا خود در گشت عشق از ساعد او روست و اگر

مایل صحبت و راغب عشرت سیم برانی و خواهانی وصل و جوانی اتصال بی سیگرانی

باش در محله آن فروشان حسن گندم گونی ادم فریب وشیطان جفتانی بر سر هر

کوچه انتظار نازفروشیت که بهشت دیدار شانی بدینار زر میسر است و بزور بازوی

زر و سیم ساعد گسه شانه دست در کمر شان میتوان زد و کمر ولد در اغوش شانی

میتوان کشید آما اگر دلبری خواهی که دم از یاری و محبت تو نواند تو و فیض کامل

از صحبتش تواند، فت باید که سراغ کوچه نو که کهنه نشانی طاقونی است

درین و نشیمن ترفوانی و خانه است نماید اگرچه از انفوار نا ملایم جوان طلعت

گل بدانی شکفته و دام نکویانی را نهفته وصیت شهرت لیس طی برزنی که

داما ما نی را بلوث تهمت آلوده ساخته در ورطه رسوایی انداخته لکن :

درین فرقه نرسیده و عادة و صالحه لیاز و شمارند که نرزند دنیا مستور و غیر

مشهور اند از انجمله دلبری ناز پرور شناز مایل نیکو شمایل یاسمین تن غنچه دهن بلورین

ذقن نازک اندام زیبا خرام خوش کلام دلکش مهوش خورشید تبع کمال

بر غنج و دلال دل فروز جان سوز مهر اندوز خوش مزه شکر لب سخن عقیق

دل لیسان نار پستان هزار دستان غماز طناز کرشمه ساز عشوه طراز دلپسند

بالا بلند گیسو کمند عشوه فروش نسرین بنا گوش اقت هوش جابک بی بک

مشکین فتراک سحر بیان شوخ بیان محبوب محجوب مرغوب همه خوب

نازنین نمکین شرمگین نازآفرین دلربای خورشید لقای سرو بالای

زود آشنای بلای خدای هست که کشور حسن راشاه و سپهر ملاحت را

ماه هست درکوچه نوبارکهن دلربا ماه رخ سیمین تنی سرو قد سیم

بری طنازی عشوه بردار سراپا نازنی کشور دل همه در فرمانش دیده میگیر

حیرانش سر زلفش نصاب شک فروش لب لعلش بسخن دافت هوش دل فرا

چشم سیهش عقل دیوانه طرز نگاهش چشم فتنه دره اهو جرم دام از

سایه مژگان در رم نوک مژگان کج شده دلکش است ابروش دم شمشیر است

چهره اش گار که محبوبه هنر انگشت نما در خوبی شمه خط دستش دیدنی

لاجرم هست زهر دیده نهانی سرمه در چشم سیه شد انگشت دارو هوش

ربا درهم ریخت تا لب خط بنهاد از عنبر شد سویدای بری داغ جگر

هر طرف تاره بدخت نی جبین رفته شکر چینی بر سر جبین روشن از گل

به بهاران خوشتر نمکین خنده اش از جان خوشتر کف دست شمع و پدر از

کافور زو گریبان شده فواره نور همواره گردن مینا صهبا هست از آن گودی

صدیقه پیدا پرده ساعد زید بیضا تاب کهنه زان مات شدن خلق کتاب

تاریخ کشته شدن عالیجاه مرحمت پناه فتحعلی خان ترکمان و سردار لشکر ظفر اثر
خراسان و بیگلربیگی ارض فیض بنیان و حاکم جلیل القدر الکاء نیشابور
با سواری ده هزار یا هفتصد غازی جرار فوج قشون عراق و فارس و آذربایجان و خراسان
و جدید و فرار جمعی در نواحی دار السلطنه هرات بدست سید الله مرحوم و سپاه
ابدالی افغان در یوم یکشنبه هجدهم شهر شعبان المعظم سنه ١١٢٠٩ فی تاریخ

تاریخ ورود بکیت نمودن سید الله ابدالی مرحوم محاصره قلعه جات ارض
مشهد مقدس معلی فرقه و یکماه محاصره نمودن و نا امید شدن و مراجعت کردن
بسمت قریه قدمگاه عرش اشتباه و نه یوم اقام نمودن و عاقبت رفتن
قلعه مزبور را و غارت اموال سادات و رعایا و آمدن بدور قلعه الکاء نیشابور
آمدن و سیر نمودن و بعد از آن مراجعت بقریه مزبور و فردای آن روز روانه شدن
بجانب اوطان بکیت قولان در نهایت اطمینان در یوم دوشنبه هفتم شهر
ذی قعده الحرام سنه ١١٢٠٩ ایضاً فی تاریخ تاریخ ورود مرحوم شیر غازی والی اورگنج
با سواری ده هزار کس از اوزبکیه شوخیه محاصره قلعه قصبه الکاء نیشابور و اسیر و قتیل
نمودن تخمیناً یکصد نفر از ترک و تاجیک و صفا رو کیار و دو یراق ساختن
ولایت مزبور و سه یوم در دور ولایه احد الله نزول نمودن در یوم دوشنبه ٢٠١
شهر محرم الحرام سنه ١١٢٠٩ ایضاً فی تاریخ تاریخ ورود یکمرتبه مرحوم شیر غازی با سواری
هشت هزار اوزبکیه قد از راه اسحق آباد نیشابور از نواحی قلعه و بسمت سبزوار
رفتن و تاخت و تاراج نمودن سبزوار و جز بهیت اثر دهکده نوالت علی امیر الامرائی
صفیقلی خان سردار لشکر همایون اثر ترکستان افغان و بیگلربیگی ارض فیض بنیان و
دار المؤمنین استرآباد و حاکم والانکار نیشابور و توفیق اتکار ولیان و در ظهر یوم چهارشنبه ..

شیشه از رنگ حنا دست نگارین پنجه چون پنجه مرجان گلگون پای تا سر ز لطافت گل گوهر
ز صفا سینه اش آیینه فروش نکهت گل شود از پیرهنش از نزاکت شود آزرده تنش
همت نازک بدنش باغ بهشت هر گل تازه از و داغ بهشت هر گل دگر در آن گلستان
که ز رضوان نقش بستان است لب چو لیتان همه اندر بر یار یا دو غنچه است ز نسرین بر بار
حقه آتش فدای قلعه بربای غنچه نیم شکفته از نسرین تا بد از طره به تاب اقبال
تا م تن تاب کمر بنهاده مو بمو وصف در از نوک قلم بیزدم بر ورق لاله رقم
لیک در شرح ادب نیست روا گشتن لذت نهان نیکوکش قامت نازنین سرو بلند
کشته از جلوه قیامت بوند همت رفتار خوشش ابروان ساقه هاش همه دندان
دو ستون نیست بلورین در آب لیک از زنده برگ سیماب کف پایش ز سمن باغ گلستان
غنچه سان که بکف از نگیدن گر شود پرهن از مهتاب خوشی چون کتان پاره شود آزرده بکشی
نازک اندام تر از برگ سمن گشته و دلکش چو صنوبر چمن بسکه محو رخ آن سیم برم
جان برین دیده ز حفظ بخرم ننهد از چشم پا بکنار سرورا آنکه شود اینه وار
هر یک شمار نیکو اطوار ساعدت از مرطرب شمار نخوات شانه شانه طرح دوست
ساعدت هر طوق که نهر پار سخن با صحبت اصحاب بشنو ور نصیحت ز من بخاطر دلدار
بگریز از میان اصفهانی بت خورشید چهر خوش رفتار نازک اندام سرو سیمین ساق
مه جبین دلبری پری رخسار نازنینان یاسمن بو بید که دل از غم اش شود افکار
بگذرد گر صبا بطرف او مایه بخشد لک ملک تتار طوطیا جوی و جای بنه دلخواه
که در و هجر انباشد راه تخم گل کس جا کنند ... وصل و شادی و باد و توه یار
باید از هر طرف بنود غیر تحت تو عکس بیدار در گلستان وصل منزل ساز
سرو آزاد را بنش بکنار که ببوی از لبش می نقش که بچینی از رخش گل بهار
گل خورشید هست مهر افروز باد لعل هست نکوکار تا دل خسته هست بو طلب

هفتم شهر جمادی الاول سنه ۱۲۰۱ وقت قبض نمودن عالیجاه محمد زمان خان سپاه منصور [illegible] بر
و حاکم دار المؤمنین سبزوار و نایب سردار منوی الیه و توپچی باشی و دیوان [illegible] از راه سر ولایت
و رسیدن سردار با قشون قاجار و بیات و مأموری [illegible] خراسان در قریه
کنگ و [illegible] و [illegible] من اعمال و چهار فرسخی بلده نیشابور و بازار محاربه و جدال
گرم شدن و شکست یافتن جماعه ضاله اوزبکیه و موازی چهار هزار سر و زنده و اسرا
و اموال تا آخر ولایت سبزوار بر گردانیدن و [illegible] جماعه اکراد و حکم قتل عام
و متعلقین [illegible] ششصد نفر را گردن زدند و در یوم [illegible] محمد زمان خان منوی الیه بنا بر
کوتاهی سیاست [illegible] گردن زدند با چند کس از ملازمان و [illegible] سیاست [illegible]
اهالی سبزوار به مسعود خان مرحمت کرده و حاجی احمد خان را از اهالی مرو معزول
و [illegible] مرحوم شاهرخ خان [illegible] و ولات بلده نیشابور در [illegible] کرده ایضا
فی تاریخ
[illegible] میر حسینی سلطان ترشیزی و اسد الله قلی سلطان مرو
[illegible] که در مقام تمرد و انواع بی‌اطاعتی نمود و عالیجاه
بیگلربیگی مرو و حکمران قشون تعیین و در مقام جواب برآمده عالیجاه فتحعلی خان سردار
قندهار قشون اکراد را اسیر کرده نواب مستطاب احمد شاه [illegible] فتحعلی خان حاکم جلیل الشان
نیشابور [illegible] در اوایل شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۰۱ در نواحی [illegible] ترشیز
[illegible] و [illegible] اعظم [illegible] اسد الله قلی سلطان را مقتول و سر او را [illegible] سلطان
[illegible] گرفته [illegible] ولات [illegible] عالیجاه سردار
[illegible] و حسب الحکم عالیجاه منوی الیه سلطان [illegible] را [illegible] بر
[illegible] او را با میرزا سلطان برادر او سیاست [illegible]
[illegible] از حد بیرون [illegible] ملقب شد

تاریخ شکست یافتن عالیجاه منصور خان [illegible] و بیگلربیگی ارض فیض مقام
مشهد مقدس معلی و حاکم جلیل الشان الکای نیشابور با سواران [illegible] قشون در
نواحی دار السلطنه هرات از مرحوم [illegible] الله [illegible] سپاه ابدالی و عاقبت الامر
فرار بر قرار دادن در یوم بیست سیوم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۰۱ فی تاریخ
تاریخ مقتول شدن مرحوم اسد الله ابدالی در نواحی فراه بدست محمود خان ولد مرحوم
و در دار السلطنه هرات [illegible] سلطان ابدالی [illegible] او و [illegible] او و تصرف
نمودن سلطنت او و [illegible] ورزیدن ایضا فی تاریخ
حرکت فرمودن عالیجاه [illegible] خان بیگلربیگی مشهد مقدس معلی و دار المؤمنین استراباد
و حاکم الکای نیشابور و سردار عظیم الوقار از ارض فیض آثار باراده مفتوح نمودن
قلعه دار السلطنه هرات و [illegible] سلطان خان ابدالی مرحوم در حوالی هرات
و شکست دادن لشکر ملعون [illegible] سپاه سردار [illegible] را با قریب بیست هزار کس را
و مقتول گردیدن سردار منوی الیه و محمد علی خان توپچی باشی و حاکم [illegible] خلف سردار منوی الیه
و امیر مسعود خان حاکم دار المؤمنین سبزوار و ابراهیم قلی خان حاکم سابق الکای مرو
و [illegible] قلی خان حاکم [illegible] مرو و سرکرده خان قشون عراق و غیره در یوم جمعه
۲۰۹ شهر جمادی الثانی و فرار بقیه قشون قزلباش سنه ۱۲۰۱ ایضا فی تاریخ
ورود عاقبت [illegible] بیگلربیگی ارض اقدس و سردار عظیم الوقار خراسان
عالیجاه رستم محمد خان سعدلو در [illegible] ساعت شب چهارشنبه غره شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۰۱
و اهل بلده نیشابور [illegible] داخل ارض اقدس گردیدند ایضا فی
تاریخ ورود [illegible] ایران [illegible] عبد [illegible] خان [illegible]
بیگلربیگی کل خراسان و حاکم نیشابور و خواف [illegible] ساعت از یوم چهارشنبه [illegible] سنه ۱۲۰۱

تاریخ ورود بکبت نمود مولش ششصد نفر شتر سوار از طایفه بلوچ در شب چهاردهم
شهر رمضان المبارک ۱۲۰۱ وارد ده فرسخی بلده نیشابور و همه جا در نهایت [illegible]
از توابع بلده عبور نموده از سمت جبال قریه [illegible] روانه سلطان میدان
و محال ماروسک شده [illegible] توابع را ایلغار قصبه جوین [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] سردار [illegible] عرض و [illegible] را بسر کرده
[illegible] خان حاکم سرخس [illegible] حاکم دارالمؤمنین سبزوار و حاکم
تربت حیدریه متعاقب تا توابع تون [illegible]
روانه اوطان [illegible] نیل مقصود [illegible]

ایضا فی تاریخ

تاریخ ورود [illegible] با سوار [illegible] هزار نفر [illegible]
در وسط شهر ربیع الاول ۱۲۰۲ بمشهد مقدس [illegible] و معاودت نمودن [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] از توابع [illegible] قریه [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] صبح [illegible] حرکت و از راه سرولایت جوشان [illegible]
سپاه نصرت [illegible] و مراجعت [illegible]

هو

تاریخ ورود [illegible] نواب [illegible]
اسمعیل خان [illegible] خراسان با امراء عظام و سوار [illegible] دوازده هزار
از سپاه نصرت [illegible] عراق و فارس و آذربایجان [illegible]
[illegible] دارالسلطنه هرات [illegible] ۱۲۰۳ [illegible] شهر شوال المکرم [illegible]
وارد بلده نیشابور [illegible] بلده [illegible]
[illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

فن لطایف الفنون در علم انشا که آن عبارت است از معرفت اخبار غایب باکه در کم [illegible]
بطریق تحریر بعبارت پسندیده و رعایت امور معهوده میان کتاب [illegible] و بیان اموری که
بر منشی رعایت آن از لوازم است از انجمله شرط بلاغت مرعی شود ف انکه منشی را ملقب بلقب
و استعاره و اشعار و امثال تراکیب [illegible] بقدر و قوفه [illegible] چه زینت عبارات به
تمثیل و استعارات صورت نه بندد ف انکه از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از فتح و تحت
و شق و قط و غیر آن باخبر باشد چه نقل است که کتاب عضدالدوله بر صاحب ابن عباد و
حسد می بردند و میدید [illegible] انکه روزی صاحب از ملازمت قلمی تراشیده و شرایط
آن کما ینبغی قیام نه نمود ایشان آن قلم را برداشتند و پیش عضدالدوله بردند و گفتند که
[illegible] ارباب قلم چگونه [illegible] توان داد که هنوز قلم نتواند تراشید صاحب را طلب داشته از
خبث ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضدالدوله قلمی برداشت و تراشید چنانکه همه از آن
تعجب کردند و بدان سطری نوشت و بر سر آن قلم را شکست و سطری چند دیگر نوشت چنانچه میان
دو خط فرق نکردند بس قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کرتی [illegible] است
[illegible] امر وزارت آموخته نه امر کتابت عضدالدوله را از انصاف بسیار خوش
آمد و ایشان خجل شدند و باید قلم تراشیده متعدد دارد و بعضی گفته اند که باید که قلم
طاق باشد ف انکه ابتدا مکتوب بنام حق باشد بنا بر حدیث مشهور در ابتدا بسم الله
ف انکه اختصار حروف کمتر کند چه نقل است که عاملی از عمال عمر نامه برو نوشته بود
و سین بسم الله را اظهار نکرده بود عمر او را از خدمت معزول کرد و گفت کسی که در بسم الله خیانت
کند اعمال و تولیت امور مسلمانان نشاید ف انکه در تسویه سطور بخصوص اوایل آن
اجتهاد کند تا خط از نسق زینت نیفتد و بیرون نرود ف انکه اگر مکتوب الیه بزرگتر
از کاتب باشد عرض کاغذ میانه باشد و بیاض میان سطور و پیدا آن و اگر فروتر باشد ف

[illegible]

کاغذ عریض باید و خط قوی تر و بیاض سرنامه زیاده تر ۵ انکه سطر باید که چندانکه خط باریکتر رسید میل تر ببالا بود یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد ۵ انکه القاب و ادعیه مناسب مکتوب الیه باشد ۵ انکه دعا بیرکنند چه سخن از نسق نیفتد ۵ انکه از تکرار الفاظ احتراز باید ۵ انکه از کلمات رکیکه اجتناب کند ۵ انکه مناسبت میان ابتداء و وسط و انتها رعایت کند ۵ انکه لفظی که مشترک باشد میان ذم یا موهم بود و ننویسد چه نقلست که یکی بصاحب عباد نوشت که بعرض الملوک سیدنا مد الله قرنه صاحب کمال خلق و فضل ازان متنفر و او را برنجانید بجهة انکه سید بزیر آمده و قرن بمعنی شاخ ۵ انکه هر حرفی که باید کشید بکشد و هرچه اتصال باید نوشت بنویسد تا بر قانون باشد ۵ انکه نقطها و اعراب نه نویسد ۵ انکه بر ظهر مکتوب از خود بزرگتر عزی ننویسد ۵ انکه اگر مکتوب بموضع بعید فرستد تاریخ مقید کند ۵ انکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند اگر سهوی افتاده باشد اصلاح کند ۵ انکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نگیرد و در پس گوش پنهان کند بلکه در زمین نهد یا در دوات نهد چه نقلست که حضرت رسول صلعم فرموده که ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال ۵ انکه چون نامه بصاحب شوکت نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام او بالای آن برکنار راست نویسد ۵ انکه دشنام ننویسد چه بتر ازان بلوقت حاجت صورت نه بندد ۵ انکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر وی فشاند چه در حدیث آمده که اذا کتب احدکم کتابا فتربه فانه انجح للحاجة ۵ انکه نامه مهر کند چه عبدالله عباس در تفسیر آیه انی القی الی کتاب کریم فرموده که مراد کتاب کریم نامه مختوم است ۵ انکه چون مهر کند عنوان بنویسد که معلوم شود که نامه از کیست ۵ انکه نامه بر زمین انداز که قاصد بردارد چه نقلست که حضرت رسول صلعم نامه که بنجاشی فرستاد بر زمین انداخت لاجرم نجاشی نامه را باعزاز برداشت و اسلام آورد و نامه که جهت پرویز

نوشته بدست قاصد داد و لاجرم بدو رسید بدرید و بینداخت ۵ انکه نام خود در آن ننویسد که مکتوب الیه اگر کافر باشد ۵ انکه از غایب بجا فرزند و یا بعکس آن مکرر دلایل الطفات قایم بود ۵ انکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت است و نیز تربیع پوشش کلاه ۵ انکه نامه که بزنان نویسد ذکر اشتیاق نکند و تا ممکن باشد اسم ننویسد انکه نامه که بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق نکند چه از ادب خارج و استعارات را مبالغه نکند چه خاطر ایشان بمهمات یا استغفار لذات مشغول و منعوف باشد مگر ایشان را با و لطف و شفقت به باشد و از ابواب معمول و مرتب محروم بدین والسلام

حکایت بر سبیل تمثیل ابن جوزی در تاریخ خود نقل کند که چون ذوالقرنین امر ملک ساخت و از تدبیر عالم کرتها باز پرداخت در زمین بابل رسید او را مرض تحت طاری گشت ترسید که مرض الموت است از فرط غم و هم و وفور الم با دیده اشک مکتوبی بمادر خویش نوشت و هیچ از دقایق تعزیه فرو نهشت حاصل نوشته انکه بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از اسکندر قیصر که رفیق اهل دنیا شد و بانوک زمانه رفیق اهل آسمانیان خواهد شد مدتها رمیده و عهدها بعید مادر شکر که خداوند صفا و صاحب قروت و فاست از میوه خود نخورده روز باشد که در افره با و خواهر رسید ای مادر حلیم مهربان بحق محبت مادر فرزندی که اندیشه نمای و تامل فرمای که درین دار فنا و خانه رنج و عنا هیچ میابد که از ان بقایی است نظر کن در درختان که شاخهای انها چگونه سبز و خرم و کشیده و در بهمت و گلها و میوهای گوناگون و از اشف تا بانوک فرصتی چگونه پژمرده و بی آب خواهد شد و باز در اندیشه آتش افروخته شو که چون سوخته شد از ان بخار افکنده نمی ماند و باز در خیال آب های شیرین صاف شو که بعضی بخاک در می رود و بزمین فرو می شود و بعضی بدریاها می رود و بعضی بآبهای شور ملحق می شود و باز در حال اهل عالم تامل کن که آفاق فرو گرفته بود بضرب فتوق کوه ها در شبانه روزی چندین هزار می زاید و چندین هزار

یا دل زاری مرد که در این جهانی آشکار و نهانی می‌ماند و از صدمهٔ جهان می‌رنجید
تن چهید بنظاره نظر را افکن و ببین که هر که هست نیست می‌شود جای که همیشه کی است
ای مادر مهربان میدانی که این خاکدان دنیا می‌طلبت با اندکی چشیده مرگ و ترک موروث
غم و هم و میراث نه کننده جمع و این خرابه زنده معمور تو با اهل خود مبادا رسوم که مهمانان
و دانایان اهل تو شنیده ای مادر مهربان هیچکس را دیده که قرضدار و تنگ ... باز
گرفتن نکرد و یا ادا نکرده باز نطلبیده ای مادر بجای برابر ... عاقل و میدانم که شربت مرگ
چشیدند و لباس فوت پوشیدند و هیچ احدی از اجداد و فردی از افراد مادر ای
چاره نیست مرا از آنچه می‌سازد و تعب و مشقت و غم و هم و الم می‌اندازد و باید که تو
نیز چون عاقل و جاهل بستر حزن نکوی و مغموم نشود ای مادر مهربان من این نامه می‌نویسم
و امید میدارم که از این کتاب ذخیره عزیز داری و ملالت را فرو گذاری و دست از اندوه
برداری و بیان ... بگوید انا لله و انا الیه راجعون بگوید ای مادر من ... که دو دیده ای
دارم که مرا بس بهترست از این دنیا زیرا که رست از غم و اندوه و مطهر است از رنج و تعب
سر خرم باش با این سفر من و چه خوش زاد این راه بدست آید و مستعد سفر شو و آید ... در آن
ای مادر من نام من از این دنیا برخیز که و برخیزد که بر افتاد سر تو برداشت و کن و به صبر و تحمل و رضا
نقض ماکن و لیکن با داشت حقوق تامل کن که بهمو زنان جزع و فزع نباید بجا نکند فرزند
تعلیم زنان ... بودم که در ضعف و عجز مشابه دیگران باشم ای مادر مهربان من طعامی بساز و جشنی بیاراز
و زنان اهل مملکت را جمع کن و بر خوان نشان و بفرما که از این طعام نخورد کسی الا آنکه مصیبتی
باو نرسیده باشد و شربت مفارقت چشیده باشد و بعد از آن مادرش بوصیت عمل نمود ... زنانی باید
بخانه حاضر شدند گفت این طعامیست بر کسی حلالست که مصیبت و اندوهی باو نرسیده
باشد تمام زنان از آن طعام دست کشیدند مادرش دانست که وصیت پسرش
بان غرض متعلق است و چه حکمتش بتابوت پسرش افتاد گفت ای فرزند که
تمام

سواد رقم

سواد رقم نادر خان ابدالی افغان جهت سرکرد که بسر قاسم بلوچ تعیین نموده نوشته بود
حکم عالی شد آنکه چون فرمان فرمای قلمرو هستی که ایجاد و تنوع هر نوع از وقایع
وقایع خیر و شر در قبضهٔ اختیار قدرت اوست بمقتضای مضمون صداقت مشحون
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
مملکت آرایان روزگار را چندی که بعدالت گستری و رعیت پروری همت
والا مصروف دارند بنا بر رفاه خلایق بر سر داد خواهی و فرمان روایی سرافراز
و ممتاز دارد و چون سر از اطاعت در عتبهٔ شریعت بر دارند ثمرات الطاف الهی خود را
برنگ ظلام ظلم و ستم مکدر سازند و باقتضای قضای جاری انتزاع اندیشی
نمود شهریاری بسپارد که این آیت از جانکه اطاعتش برون بگذارد و دل
بندگانش را بجدش تظلم بیازارد و بخبر صادق خبر داده است که الملک
یبقی بالکفر ولا یبقی بالظلم منتظران رحمت بیدریغ را از فیض داور بی
بعد الحمد برتبهٔ بختیاری داده مدتیست که طلیعهٔ کوکب بخت فیروز عالم ضیاء
افروز شبستان جهان و ظهور صبح سعادت توفیق غازیان نصرت نشان
ابدالی عنان جور از آئینه زبان زنگ زده در بولا که شکوه ظلم و بیداد قاسم
بلوچ را رعایای طبس و قاین بعرض عالی رسانیده غیرت و همت داوری
تامل را استوار نداشته بسطوت عنایات بیغایات رسانده و اعتماد
بعلامات و آیات واضحه نموده افواج از قشون نصرت نمون
ابدالی را بسرکرده که رحمت و معلای عزت و ... عقیدت آگاه عالیقدر
رفیع قدر معتقد قدیم دولت خواه صمیمی ... دیوان بیگی
... عالیجاه ... قاسم ... که بعنایات و اعانت منظور و دست
تسلط و استیلای او را از پیرامون احوال رعایا و عجزه و سایر آن دیار کوتاه سازد

در مفتوح و مسخر نمودن قلاع ولایت قاین بتوفیق ایزدی رسم حالتحوایا
و شرایط بندگی را بتقدیم رسانیده تعیین نمودیم متوقع آنکه هر یک از آنها
اندیار متحصن نگردیده پای اندیشه و حذر نفوان فتحمدار آمده کمر
اطاعت و انقیاد دعقلاء عدل را بحضرت برمیانی جان استوار ساز
از آنجا که شایان طریقه دادگستری شیوه و لایق رعیت پروریست
مراعات لازم بعمل آمده دست تسلط بسیرت و مال آنها دراز نه
و ازلک لیفت قوا آنها را معاف داشته مراعات نمایم و هرگاه دائقه
تمنای آنجماعت حنظل جهل فریبنده از شهد لذت مقالات صداقت
آیات بکشند بنا بر طغیان دوستی شعله نائرة التهاب مرحمت بر دائقه
بر جهره احوال خود ... متحصن شوند و طرح خصومت و مجادله
بمیان آورده تمرد و سرکشی پیش نهاد خاطر نمایند لا محاله کیش
نهب و غارت اموال و قتل و خرابی احوال متمردان قتل مرخص است
بونا شایان و عموم غازیان نصرت نشان ... را سرکرده خود
دانسته و صلاح حساب او که متوقف اصلاح حالت عالم باشد تجاوز ننموده
اوامر و نواهی عالیجاه مشارالیه را مطیع و منقاد باشند و تصدیق مشارالیه را
ارباب حسن خدمات و حق السعی خود موثر دانسته طریقه سرکرده مشارالیه
الکه ... غازیان نصرت نشان و رعایای که اطاعت عقلاء عالیجاه
سلوک مسلوک دارد که انکار حسن سلوک او راضی بوده و عاید خیر
بمرصد حصول رسید و از جهات حسب المقرر قدغن لازم دانسته
در عهده شناسند تحریرا شهر شعبان المعظم سنه ۱۱
تاریخ ابتداء ظهور ... و نهایت ... مرقوم ...

صورت رقعه چشم غایب و اختلاف در نظر دیدار در حجاب و مقاربت سبحان الله دوران
که دیار محنت و قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم فراموش گشته و آشنایان
کهن از یاد هم رفته اند خامه از گوشه گلیم نامه بار کشیده و مرغ نامه بر آواز طبل باز
قضا شنیده حکمت بدوست این بیت و بیاد بیا سایه این غزل خاطر شایان نموده **غزل**
سرافرازم تمنا زین بد شناسی و بیقائی **غزل** اگر صحبت بیقائی گر چنگ بست وشتی
نفرسیح بعدان که مردم همه دان هدایت خطاب داده اند میخواهد که با این طرز زمانه
و کار بار روزگار بی میان بخورد و ... در اثر آشنایان عزیز مصر جامع وجود گوهر آب
زمزم کعبه جود زند و بی ساقی ... محفل قدس محفوظ و سلام و پیام خورشید
محفوظ و لقا صدور نامه نگرانید هیهات هیهات چه میگویم اینجا که از دل بدل گریز دار خاطر
بخاطر حضرت آشنایی معمور در کار و روابط باطن گرم بازار است جنت افضل که برای
یار نفس و کمیت جان راه نورد آن سوار است و بمقام حضور میرسانند و دلها را بدلها پیوند
و جانها را بجانها خویشاوندی میرسانند **بیت** در آنجا که آشنا نهان جان است **بیت** چه غم گر صد
بیابان در میان است **بیت** صنم در هند ساغر میکند نوش **بیت** برهمن در عراق افتاده مدهوش **بیت**
در این صورت ملاقات صوری چه لازم است و موافقت ظاهری چه ضرورت خصوصا آنکه
اکثر اوقات از ساحل محفل فیض ساحل فیض اقتباس صنم استوده مخافو منافع ... برو ...
نظم و نثر پرورده امید که قرب ظاهری هم ضمیمه ربط باطنی گشته بسعادت جامعیت
دو فیض عظیم مستعد گشته و السلام علیکم **ایضا فی انشاء مکتوب خوشتر**
بدوستی نسیمی که از شمیم گلستان مودت شکفته بدیع و شمیمی که از نسیم لاله زار یکانگی
رنگ و بوی گیرد نامزد جمن ... و گلشن عشرت نشاط بخش ... و محفل گرامی حضرت
مخدوم الالای جمع حقایق شوق سیر حدیقه وصال ... در آن مرتبه است که عشر از عشر آن
در حیز تحریر و تقریر در نیاید روضه خاطر فردوس مناظر و گلشن ضمیر جنت نظیر بباد عدم ملاقات
با اتمام جمن آرای توفیق و سعی گلشن پیرای تاییدی والذخرمی و شادابی آب روی گلستان

والله تازه‌گاه و شگفتگی فاخر حضرت در جیب و طاقات نشاتین افلاک نهاده بوستان تکده‌گاه مجاوران
عالم تجرید و ساقران تحیر و مورد قوافل فیضات و منزل رواحل فتوحات که از فیض
آن گلستان جیب علائق تر دلکان رشک خطار کارخانه گل فروشان و مشام جان
دوران حضرت قفای گلبه عطاران با گلدسته خلت و صداقت که بکدستاری منقار
هزار دستان قلم چیده و رشته سطور الفت و اتقاد بر و چیده شرف ارسال یافته بود
رسید و زیب دستار افتخار گردید آن دسته گل نزدیم برسر تا بعد تو [illegible] شنیده باشیم
چون از شمیم آن گلدسته مشام جان را استشمام افتاد که گلهای گلشن خاطر عاطر از گلهای
رنگارنگ و ریاحین گوناگون شگفتگی و انبساط بهجت نسیم آورده گلستان سیاره آبان در هر حدیقه
روان گردیده و برخی از هر ریاحین گل چنین تحفه بخدمت فرستاده آمید که خوش شگفتگی گلها باعث
شگفتگی دلها شده و اجتماع دوستان رو داده که [illegible] ریاحین [illegible]
روز شاید این غنچه [illegible] گلستان [illegible] و رابه نسیم جان را شگفته شده دعا

بنده آشفته باغ [illegible] الوان تحیات عبودیت سمات که صباغ
بهار در صنعت ریاحین و نقشبندی نشاتین با آن رنگینی سکه نر نخته و نقش نگیخته
و پیرایه نغمه ریزی اصحاب عبودیات که موسیقار روزگار با آن روانیه پیشرو [illegible]
نواخته و ترانه نه پرداخته [illegible] سرایان سرا پرده ای بزرگ منش کوچک دل
که مقام رتبت در عرب و عجم که شعبه از فضایل و کمالات [illegible] منتخب
نگردیده و [illegible] عندلیب نوایان بزم ارم [illegible] تکرار مغلوب
[illegible] از عراق و حجاز که آوازه اوج رفعت [illegible]
[illegible] درنهفت و [illegible] هزار دستان
و در [illegible] و شبانه روزی [illegible] خلوت
نشینان عشاق [illegible] مقامات از ولوله [illegible] مناجات

حلقه مداح و جوه [illegible] نغل فرح افزای [illegible] دید گاه صبح و شام
به ادای [illegible] ساز [illegible] و عود درود [illegible] معهود [illegible] گاه نیاز
موعود با سرود [illegible] ترانه خود را در
سلک خنیاگران [illegible] صورت پرگار [illegible] دستور العمل [illegible] عبد
التقاد [illegible] بلبلان [illegible] ترجمان [illegible]
طنبور گوش [illegible] حلقه در گوش کشیده [illegible]
عود [illegible] زهره [illegible] سرود [illegible] زیر [illegible]
صومعه داران عالم بالا در خروش [illegible] جویبار [illegible] ساز [illegible]
چشمه سار آب حیات [illegible] شکر [illegible] آب و از شعله
نغمات [illegible] نبات مصری [illegible] عندلیبان گلشن صفهان
صنوبر قامتان [illegible] بلبلان گلستان زابل [illegible]
[illegible]
[illegible]
را در [illegible] گلهای رنگارنگ [illegible] بخت جوان [illegible]
هزار و [illegible] رب العباد والسلام

فی مصباح کسی را کرفته بزندان می بردند در عرض راه در دیوار نوشته دید که

یَا دَلِیلِی فِی نِعْمَتِی وَیَا صَاحِبِی وَخَلَّتِی وَیَا عُدَّتِی فِی کُرْبَتِی

چون او را گذشتند برگشت چیزی نوشته بر دیوار نیافت شعر

روزی ملا عبدالرحمن جامی در مجلسی نشسته این بیت را خواند که بسکه در جان

فکار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی شخصی

از حضار گفت اگر همه خری باشد ملا فرمودند که یا پندارم توئی

در باب معرفت نقلست که عورتی دیدم نشسته در میان هفت گور گفتم ای کنیز ترا چه

رفت گفت با پسر آمده زن پسر را خریدند و خدا بکنیز جمع شد دو پسر از دو

حاصل شد یک پسران زن که پسر خریده خواست و پسر دیگر دختران زن را

خواهد فوت شد پدر زن کنیز را خواست دو پسر حاصل شد پدر فوت شد

برادر مادری زن کنیزک را خواست چه پسر بظهور آمد با هم جنگ

خواص جهته بر افتادن اعدا سیصد و شصت بار بر ۲۴ نیم پاره سفالی آب رسیده بحوله

و دریچه دیگر جام اندازد یا در خانه و بام آن شخص اندازد و مجربست

من جواهر القرآن بگذر نیک که در نیک زیانی نیست وزین سودا نکوتر در جهان نیست

ای عزیز در قرآن هشت وصیت است اول تقوی ولکن البر من اتقی دوم

اطاعت والدین و برا بوالدیه سوم ترک ان الابرار لفی نعیم

چهارم طاعت جناب الهی و تعالی اقوالی علی البر نخم مط بعث حضرت رسول

اتامرون الناس بالبر ششم ایمان ولکن البر من آمن بالله هفتم صله

رحم ان تبروهم و تقسطوا الیهم هشتم جنت لن تنالوا البر حتی

تنفقوا مما تحبون شیخ شبلی را بعد از فوت کسی در خواب

دید پرسید که خدای تعالی با تو چه معامله نمود و چه سبب ترا گذرانید شبلی گفت

حکم جهان مطاع شد آنکه وزارت و اقبال پناه عزت و اجلال دستگاه اصفی شمسا

للوزاره و الاقبال میرزا محمد شفیعا میرزا عالیجاه بداند که بر نواب همیون ما

معلوم است که آن عالیجاه را الالتواب همیون ما نیکو خدمت و پدر و مادر او ما هم

و تا سر نواب همیون ما بس خدمت است که این در هیچ حد او نخواهد بود و بعد از آنکه بر حمت

حق تعالی واصل شود حج و روزه و نماز او را خود خواهیم خرید او را از ارادتمندان

پر دعدوق است و بغیر نفیس مهمات آن عالیجاه بار مریم مری باید که جمیع کار

و بار سرکار خاصه شریفه که در دارالسلطنه قزوین است خود بنواحی نهاسیده خصوص

سرکار خاصان حرم علیه عالیه که اخراجات و مقرری ایشان را از سرکار خاصه شریفه مدهیم

و طعام بد جهته مقرری ایشان طبخ می نمایند هرگاه زر نقد دهیم جرا و جدا از

طعام بداشان طبخ نماینده می باید که یک ملازم اعتمادی خود را بر سر ایشان

تعیین نماید که بمصالح طعام خاصان نواحی بر سد و خوب طبخ نمایند و اگر تقصیری در مصالح

و طبخ از ان جماعت واقع شود ایشان را ایذا رسانند و خفه برای مصالح و طعام انها

بازرسند و در عهده شناسند تحریرا فی شهر ربیع الاول سنه ١٠١٥

میدانم که آن عالیجاه را کار و مهم بسیار است و خود نمی تواند که با نهایا بازرسد ملازم اعتمادی

آن عالیجاه بر سر انها بازدارد که بنوعی که فرموده ایم عمل نماید حصه موقوفست که اگر

احیانا احدی را از خاصان حرم علیه عالیه حالت بیماری و یا عارضه رو دهد آش بر سر

هر قسمی که حکیم مقرر دارد سرانجام می نموده باشد و از طعام مقرری ایشان کم نماید و طعام

مقرری بدستور میداده باشد و دو سه ماه غذا و در عهده شناسند موقوفست که طعام و میوه

مقرری صبیه سیماوتی خانم را بدستور که مقرر است جزو موقوف ندارد و در عهده دولت

و درباب ... حاجب هفتاد بیمار خواه و تنگ دارد که تجربه و تجربه شده

یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ

بِقَلْبٍ سَلِیمٍ وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ غَیْرَ بَعِیدٍ

در مجلس حیدان منافقه و وقت نگو که مأیوس شوم حضرت عفو جرم بی کس را
بدیده لطف العبدی مرا ملاحظه فرمود جریده جرایم و طومار عصیان مرا از هم بدرید و تن
عریان مرا بلباس مغفرت و آمرزش بپوشید و از قید عذاب آزاد نمود

فایده در آداب کتابت باید که در حالت کتابت انگشت و خامه سیاه
نکنند که سبب تفرقه خاطر از کتابت گفته دیگر آنکه دو کس از یک دوات چیزی
ننویسند که میان ایشان کدورت افتد و اینمعنی مجرب است و چون از
نوشتن فارغ شود دوات و قلم را در طاقچه و محلهای بلند بنهد که سبب نقصان
نزلت گفته از تجربه اثر تمام دارد دیگر سطور کتابت سیزده نباشد که نحوست
دیگر در اول از این حروف احتراز کنند ث ع لا ک م دیگر بهر دو سر قلم را
نتراشد اگرچه ضرورت شود که سبب فوت چیزی گفته دیگر قلم تراشیده ننهد
و نستانند که موجب انقطاع الفت میشود دیگر در میان کتابت چیزی فراموش کند قلم
را در پس گوش راست نهد که بیاد آید دیگر تراشه قلم در دست پا ننهد که معوج

وفات علما که هریک در چه سال و چه سنه بجوار رحمت یزدانی رفته اند
شیخ رضی سنه ۴۰۶ وفات الجوهری سنه ۳۹۳ ابو النصر فارابی سنه ۳۳۹ السید المرتضی سنه ۴۳۶
الوزیر ابن العمید سنه ۳۶۰ الصاحب ابن عباد سنه ۳۸۵ الشیخ ابو علی سنه ۴۲۷ السید الرضی سنه ۴۰۶
امام الحرمین سنه ۴۷۸ الشیخ ابو الوفاء سنه ۵۱۵ الزمخشری سنه ۵۳۸ محمد شهرستانی سنه ۵۴۸
الشیخ المقتول سنه ۵۸۷ امام الرازی سنه ۶۰۶ الشیخ ابن الفارض سنه ۶۳۲ الشیخ محی الدین
ابن حاجب سنه ۶۴۶ ابن البیطار سنه ۶۴۶ القاضی البیضاوی سنه ۶۸۵ المحقق الطوسی سنه ۶۷۲
العلامه الشیرازی ۷۱۰ الشیخ عبد الرزاق کاشی سنه ۷۳۵ ایجی سنه ۷۵۶ المحقق التفتازانی ۷۹۲
العلامه الحلی سنه ۷۲۶

روان دست نویسنده در تهاست بعید عدم از اینهم قوا قلم
تاریخ ظهر یوم یکشنبه هشتم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۰ در ... توفیق ... از کتابت ...

بسم الله الرحمن الرحیم دستور العملی که امیر مؤمنان علیه السلام در هنگام تفویض حکومت مالک اشتر
در ولایت مصر از جهت او نوشته که بدان طریق عمل نماید و مقتدای خلقان او لا ترس ملک مؤمنان
و پرهیزکاری و متابعت یزدان و پیروی واجب و سنت مستنبط از نصوص قرآن امر نموده
سعادت و رستگاری در پیروی و شقاوت و عذاب بر ترک این آیین اشاره کرده و
و محافظت این معنی محاربه اعدا و مجادله نفس و هوا و درستی اعتقاد و راستی گفتار معتقد
حکم کرده میفرماید که هرکه اینها کند منزز و مکرم پروردگار خواهد بود و ترک خواهش خویش
و لذت نامشروع باید کرد و در هنگام غضب و خشم محافظت خود باید نمود زیرا که
میل به بدی طبیعی انسانست پس بدانکه در هرجا که تو حاکمی قبل از تو فرمان فرمایان
بوده برخی بعدل و داد و بعضی بظلم و ستم سلوک نموده اند چنانچه تو متفحص احوال ایشان
بودی و مدح خوبی و ذم بدی ایشان میکردی احوال دیگران نسبت بتو همچنان خواهد
پس داد و عدل شعار خود کن تا نیکنامی حاصل کنی و وسیله نجات یابی و دلیل نیکنامی
ذکر خیریست که خدا تعالی بر زبان بندگانش جاری سازد پس چون نیکنامی دلیل سعادتمندیست
توشه از برای راه دور کاشانه باقی بسبب کردار خوب تحصیل نموده پیروی هوا و هوس که
مقرون برضای کردگار نیست و اگذار و تابع نفس و خواهش او نشده و در رشتی کار و امور نامشروع
نکوشیده از رعایا و زیردستان رو مدار زیرا که مستمندان ایشان برادران تو و یا دینیان
مخلوق ملک بنا شده مانند تو هرچند کرداری که موجب سیاست باشد از زیردستان بظهور
رسد تو چنان معامله کن که در عفو جرایم که در غفران ذنوب خود امید غفران از بخشنده معاصی بندگان
داری در فرمان آن کننده کارها کوشیده با خلایق نخست کوشش نماید بود زیرا که هیچکس را
تاب غضب الهی نیست و هیچ محتاجند با مرزش و رحمت او هرگاه عفو جریمه نماید که مقرون
برضای خدا باشد از آن نادم مباش و از سیاستی که اقدام بر آن موافق حکم الهی نمایی
خوشوقت مکرد و هرگاه حلم چاره آمری باشد بغضب مکوش و فریفته حکم روایی و فرمان

فرماید نشده بخود غرور راه مده که انچه بخاطر رسد بعمل آوری که چیزها سبب سیاه شدن

دل و باعث زوال حرمت و اقبال میشود و هرگاه غرور حکومت ترا متکبر سازد عظمت

و بزرگواری و قدرت و توانایی کبریا متعال را بنظر آورده ناتوانی و عجز خود را در انجا او

قادر است و تو قدرت بران نداری ملاحظه نمای که دست تسلط کبر و نخوت از گریبان

تو کوتاه شده گمراه تمردی انعقاد نخوت بخود راه نباید داد که خارج از ضوابط بندگی

الهی باشد زیرا که انکه خود را چنین بزرگ تصور نماید خوار میگرداند او را حضرت عزت

و شکر نعم ایزدی بجا آورده تابع فرموده او باید بود و حق را در هر امر منظور داشته

رعایت طرف اقربا و محبان و خود بخلاف حق نباید کرد زیرا که هر که اینچنین سلوک

نکند ظالم خواهد بود و بجزای ظلم خواهد رسید و خدای او را در منده و بیچاره خواهد نمود و عذر

او بر نیاید بخواهد یافت مکافات کرده و بر طرف شدن دولت و زوال انرا باعث

قوی تر از قیام بظلم و ستم نیست زیرا که دعای مظلومان ستم رسیده مقرون باجابت است

و حضرت منتقم حقیقی انتقام ظلم از ظلمه میکشد و انچه زیاده از اندازه و کم از ان نباشد

اختیار باید کرد که فایده ان اعم و اکثر و اتم است که خوشنودی عامه اکثر در ان است زیرا

که با وجود عدم رضای عامه از رضای خاصه امور دولت باصلاح نمی آید و با وجود رضا

و اطاعت عامه عدم رضای خاصه بی اثر است و خلل از ان بر بنیان دولت نمی رسد

و اعیان مملکت و اکابر بهنگام سامان و امنیت و انجام یافتن ملازم و معاش ایشانی

گرانند ایشان بر صاحب اختیار مملکت گران تر و بهنگام آشوب و ناخوشی امداد و اعانت

ایشان کمتر است و از انصاف گذشته ابرام در خواهشها بیشتر میکنند و شکر احسان کمتر

می نمایند و دیر تر قبول عذر میکنند بر خلاف مردم دیگر از سپاهی و رعیت که بایشان

استحکام و انتظام مملکت و ملت و جمعیت و امنیت است پس میل دل بسوی انها باید داشت

و بدخواه و عیب جو را راه نباید داد که عیب پوشیدن از اهل دولت پسندیده تر است تا توانی

بدی ورزشتی مردم پوشیده کینه از کس در دل مگیر و در مقام انتقام بدی که عفو توان نمود مباش

که کینه انتقام کشیده در دل هیچکس کینه تو راه نباید و انچه لایق نیست که دست از عقب ان

بری مبر و به تغافل بگذران حرف بدگو را بزودی قبول مکن که هر چند او خود را

ناصح وانماید ناپاک است و انکه با او مشورت کنی با طمع و صاحب همت و شجاع می باید

نه بخیل که منع احسان کند نه کم جرات که ترا ترسانده و خلل بعزم تو رساند و نه طامع که

ظلم و ستم را نزد تو خوب وانماید پس اگرچه این سه خصلت بد بیکانه نشنید و فرق در میان

ایشان هست اما بدگمانی منشاء هر سه خصلت زیرا که بخیل گمان انست که عوض انچه

صرف میشود خدای نمی دهد و گمان بجکر انست که نگهداری او نمی کند و تقدیر را چاره هست

و طامع را گمان انست که رازق العباد روزی او همیشه نداده و از قسمت او نمی رساند و بانچه

که در خدمت مردم بدکردار انده و ستم کار بوده لهذا اعتقاد نه نموده اند ترا راه ندهد و مترتب

خود ساز و کار خود را بایشان مگذار و کار دانان خیراندیش که آزار بخلق الله نرسد پیدا کند

باید که بهترین وزرای تو آن باشد که حرف حق بر زبان او جاری باشد با انکه سخن حق تلخ

می باشد و بایشان باید گفت که زیاده از حد ستایش تو نکنند و از خوش آمد و دروغ تو خوشنود

نشود و توان گمان نکرده باشی خوش وقت مشو زیرا که کثرت خوش آمد باعث نخوت و غرور

غفلت است و باید که نیک کردار و بدکردار نزد تو یکسان نباشند زیرا که اگر چنین باشد رغبت

نیکوکاری نمی ماند و بدکردار بدکرداری را شعار خود میگردانند پس باید داشت در خور کردار هر یک باشد

تا نیکوکردار مساعی جمیله نموده بدکردار دست از بدی بکشد بدانکه گمان نیک داشتن

حاکم را بزیردستان سبب بهتر است از احسان بایشان پس چنان باید کرد که گمان نیک بایشان

توان داشت و گمان خوب برعایا داشتن سبب خاطر جمعی و آسوده بودن و ترک آشوب

و فتنه و فساد است و گمان خوب بآن باید داشت که احسان دیده از نعمت و خدمت

تو برخوردار و رضامند باشد و انکه از نعمت و خدمت برخوردار و رضامند نباشد

کمان بری باو باید داشت واین ممتحن که شایع شده باشد انرا ترک ننموده
رسم وآیین تازه که سبب فساد احوال رعایا باشد نباید گذاشت که ازان راه خلل
بدید اید ورسم خوب وآیین شایسته که باشد اجرای آن لازم است که باندن آن رسم وآیین شده
وبال وکفال شکستن ان برتست وصحبت علما وحکما بدار وفرا گیر انچه مدخل در رفاه
حال رعایا ونظام مملکت دارد وبدانکه طوایف رعایا هر کدام از جهتی احتیاج بدیگری
است چنانچه بی اعانت وامداد دیگری سامان کارها نمی شود پس بعضی ازیشان سپاهی
وجمعی نویسنده وبرخی قاضی وگروهی خلاف ملتند که ازیشان جزیه گرفته می شود
وپاره اهل اسلام اند که خراج میدهند وجماعه سوداگران واهل کسب اند وطایفه فرومایه تر
واهل ضعف اند هم محتاجان وبیچارگان وبیوه یگان می باشند وخدا تعالی از برای هر یک
ازینها بهره وحصه باندازه مقرر نموده که برقرار است پس سپاهیان که نگهبان ومحافظ ملکند
از جهت رعایا وزینت وشوکت اهل حکم وعزت دین وامنیت شوارع وطرق باشان است
پس کار رعایا درست نمیشود بدون سپاهیان وبرای سامان وانتظام امور ایشان
از مال خراجست وهنگامی که بمحاربه دشمن مشغول باشند ازان مال کارهای خود را مهیا
بخاطر جمع بمقابله کوشیده حاجت احتیاج خود را رفع نماید پس چنانچه رعایا محتاجند به
سپاهیان از برای نگاهبانی سپاهیان نیز محتاجند برعایا بجهت مال خراج وانتظام امور
سپاهی ورعایا بقضات وعمال چراکه کارها بایشان استحکام پذیر شود مانند بیع
وشرا ومعامله ونکاح وفراق واخذ اموال وضبط وجمع ان پس انتظام کارهای این همه
طبقه بسوداگران واهل صنعت وکسب است که انچه بان محتاج باشند از ملبوسات ومأکولات
وادویه وخوشبوئیها واسباب زینت وزیب وغیر اینها سرانجام میکنند ودر بازارها می
فروشند پس جماعتی که فرومایه ترین همه اند از اهل احتیاج اند وهم انند که مستحق احسان وشایسته
مرحمت اند وامداد ولطف بایشان ضرور ودر نعمت خانه حضرت واجب الوجود بهره رزق

از برای همه موجود است وهر یک را موافق انکه سامان مقدمات او شود بر حاکم حقوقست
ودر عهده حاکمست که انچه خدای تعالی بر والی لازم کرده که نسبت بهر کس وهر طبقه
بجا آورد وچنانچه باید بوشد ووان نمی تواند شد مگر بکوشش تمام ویاری جستن
از ملک علام ورعایت حق کردن وصبر در امور شعار خود ساختن خواه
بروی سبک باشد وخواه گران پس منصب باید داد انرا که دانی اخلاص واعتقاد
بخدا ورسول خدا دارد ودر امانت ودیانت وبردباری او افزون تر باشد
که غضب اورا از جای در نیاورد وبا ضعفا مهربان باشد وبا اقویا چنان
سلوک کند که داد مظلومان ازانها گرفته تنگ حوصله وبدخو نباشد
وصاحب جگر وباغیرت باشد که در امور سپهبدی شعار خود نماید پس با کسانی
صفات حمیده واخلاق پسندیده آمیزش کند وشناسایی نمای با مردمی که از خاندانهای
نجیب باشند واثار شجاعت وسخاوت که مجمع خوبیهاست درایشان باشد ودر اطلاع
داشتن احوال رعایا وسپاهی چون والدین مهربان پس بکن نسبت باولاد که سرانجام
احوال ایشان با تست وباید که در فطرت وخیال انعام وتقویت ایشان
عظیم ننماید وهر چند بسیار باشد وکم ندانی انچه سبب خوشحالی ایشان میشود از نوازش
وتوجه نسبت بایشان اگر چه اندک باشد اهتمام تمام نمای تا انکه ظهور این باعث
جمعیت واخلاص وجمعیت خاطر ایشان گردد وتکفل مهمای در انجام کارهای
سهل ایشان سبب اعتماد بر کارسازیهای عمده زیرا که التفات اندک وبسیار
در محل درکار است وبهر دو احتیاج دارند وانرا برگزیده ومهتر سپاه خود باید داشت
که امداد واعانت او به لشکریان رسد ودر منع ندارد ازیشان مالی که اختیار
ان دارد زیرا که عنایت والتفات بالشکریان باعث میل قلوب ایشان وسبب

مزید اخلاص میگردد درستی اخلاص ایشان آنست که از خدمت صاحب خود ممنوع نشده
فراخور مرتبه خود بشرف حضور مشرف شده ولا توجهات و عنایات او بهره ور گردند تا دلتنگ
نشده و احوال ملالت را خوانده پس وسیع ساز دستگاه امیدواری ایشان را با احسان و لطف
و نوازش که امیدوار بعنایات تو باشند و تحسین نمای و آفرین گوی خدمات شایسته
ایشان را او یاد کن هر یک را بجوید کردار و مردانگی که سبب سستی دلاوران و دلیران
بجگران شود و کارهای شایسته ایشان را فهمیده از هر یک جداگانه باز گوی که کار اهل
نام و دیگری مذکور نشود و در آن کوتاهی منمای بلکه آنچه کرده باشند بگوی و چنین مباش که
کار سهل اهل اعتبار عظیم وانموده کار عهده مردم بیمقدار را سهل دانسته کم وانمای
و هر امری که مشتبه گردد و بر تو دشوار باشد رجوع کن در آن بفرموده خدای تعالی
زیرا که خدای تعالی از برای آنان که هدایت داشته هدایت و ارشاد ایشان را فرموده
که اطاعت خدا و رسول و اولاد و اولوا الامر کنند و اگر نزاع نمایند در امری رجوع نمایند
بخدا و رسول پس از برای حکم و قضا میانه مردم اختیار نما آنرا که در کارها در نماند و تنگ
نشود بر و کار و بلجاج نخیزد از سخن معاندان و اگر بر خطا و غلط خود مطلع شود از آن
برگردد بزودی و دشوار نباشد بر او رجوع بحق و بطمع میل داشته باشد و با آنچه بتامل
بخاطرش آید در حکم آن اکتفا ننموده از روی تامل و فکر حکم کند و از دیگران ایستاده تر
و توقف او افزونتر و حکم کننده باشد از روی دلایل و تنگ خلقی نکند
گاه رجوع منازعان و تکرار عرض و گفتگوی مطالب ایشان و صبر کننده تر باشد
در امور پیچیده و پوشیده و آهستگی و تامل تمام در آن حکم نماید و زود زود از آن منقطع
نشود و در وقت ظهور حکم قطع کننده تر باشد و خوش او را متکبر نسازد و از حق میل
بباطل نکند و این گروه در میان مردم رعایا کم می باشند و رعیت محتاج ترند از دیگران بسلوک
خوب و در ادای حق هر کس چنان کن که عذر آن از خدای تعالی تواند خواست و شهید باشد

رعایت یتیمان و پیرزنان که نوبت بر اعضای ایشان و پنجوان در تن ایشان و دل در برایشان
رفیق باشد مراعات کن و از جهت انجاح مطالب و مآرب اهل حاجت وقتی مقرر
کن که بشغل دیگر در آن وقت نپرداخته در بار عام نشین و در آن مجلس فروتنی
نمای از برای تحصیل رضای خالق پس براستی که استماع نموده ام از رسول خدا
مکرر در مجالس متعدد که میفرمود که پاک نمیشود از گناه شخصی که تواند و حق ضعیف را
از قوی نگیرد و سرکشی از خود دور ساز که رحمت ایزد شامل حال تو شود جزای خیر
پاداش طاعت بتو میرسد و گوشه و خنده رویی بده آنچه میدهی و از روی خوش خلقی
و عذرخواهی منع نمای پس ناچار است ترا که امری چند را خود متوجه شوی چون جواب بعضی
نوشتههای عمال که نویسندهات نمی تواند و بر آوردن بعضی حوائج که بتو رسد
و عمال از آن تنگدل باشند و کار هر روز در آن روز باید کرد و بروز دیگر نباید گذاشت
که روز دیگر کار زیاد شود و از عهده بر نیایی و آنرا که جهت حکم و قضا مقرر کردی
دیگر بار از وجه می گرفته باش تا از حکم تو حوالات بر باطل نتوانند نمود و آن مقدار
با و عطا کن که رفع احتیاج او باشد و بطمع و رشوه میل نکنند پس نظر نمای در کارهای
عاملان و منصب و خدمت از روی آزمایش و تجربه بایشان فرمای زیرا که بنا اهل
و غیر تجربه کار فرمودن انواع خیانات و ناراستی بعمل می آید و بیاب از برای
منصب و خدمت از خاندانهای قدیم و اهل آزرم که ایشان حفظ سیرت و
رعایت ناموس میکنند و چشم بر مال مردم کمتر میدارند و جاسوسان راست گفتار برای
کار و چون بر اطوار مطلع شدی فراخور تقصیر و خیانتش جزا ده و در مقام خواری
و بداعتباری بایدش داشت و بخیانت و ناراستی موسومش ساخته قلاده ننگ
نادرستی در گردنش باید انداخت و از مقدمات خراج چنان خبر گیر که سبب اصلاح خراج
گردد زیرا که اصلاح خراج موجب اصلاح حال خلایق است زیرا که وجه معیشت

همواره آن مالست واهتمام در معموری ولایت واجب که گرفتن خراج موقوفست
بمعموری ولایت وبعضی اوقات که بسبب کم بارشی ضرور شود وبقدری که صلاح
درکار ایشان پدید آید تخفیف در خراج داده برخود گران مگیر که نفع آن بتو عاید
میشود هم از آبادی بلاد وهم از خوشنودی عباد وهم از خوشحالی تو بجهة شیوع
عدالت درمیان رعایا وچنانچه تخفیف میدهی از ایشان قدری ذخیره کن نزد
ایشان جهت رفاه حال وجمعیت ایشان بخوش سلوکی وعدالت پس هرگاه ملک
آباد ورعایا خوشحال باشند لیبازنباشد که در حوادث محتمل آفات شوند بطیب
خاطر بسبب دادن مدد وخرج وکومک وغیر آن چراکه ملک آباد وتاب تحمیلات دارد
وتنگدستی رعایا از زیاده ستدن حکام است پس نظر نمای درحال نویسندها وصاحب
اختیارها وانکه اخلاق پسندیده واطوار حمیده داشته باشد مخصوص سازو می باید
که آن چنان باشد که جاه وحالت او را از جا نبرده پای از اندازه خود بیرون
نگذارد ودر گرفتن آنچه برای تو میگیرد ودادن آنچه از طرف تو میدهد رجوع داشته باشد
وبنقصان وخسران تو راضی نگردد ودر بست وکشاد امور تو ید طولی داشته باشد
وقدر خود داند که اگر قدر خود نداند قدر دیگران نخواهد دانست وبنیکی ظاهر کار کنان
خاطر جمع مشو زیراکه از راه ساختگی مردم خود را اعتقاد نیکو خدمت وانمایند که مافوق
تصور است پس اختیار نمای کسیکه درمیان مردم آثار او خوبتر وطریقه امانت ودیانت
وی بیشتر از دیگران باشد وهرگاه تجاهل نماید از عیب نویسندگان مواخذه خواهی شد
پس سلوک خوب نمای با تجار واهل کسب وبعمال خود بگوی که با سوداگران خوش سلوکی
کرده رعایت ایشان نماید زیراکه مایه تعیش وشیاکار آمدند از بر وبحر عالم
باجندین مخاطرات می آورند پس منع نمای جمعی را که چیزها را بار نمی‌خرند ولیکن احتکار
کرده گران می فروشند وباین سبب مضرت بمردم میرسد ومنع نمای مردم را از آنچه حضرت الله تعالی

منع نموده وسیاست کن کسانی را که ممنوع نمی‌شوند در خورد گناه ایشان واز جای
که درسوا اگرانچه نه نموده بترازوی درست وتسعیر مناسب بها نمایند واز احوال
آنان که از راه مذلت دست ایشان بدامان تو نمیرسد خبردار باش پس یکی از امنای
خود را که ترس خدا داشته باشد از برای مطالب ارباب حاجات ومستحقان مقرر
نمای که مطالب عرض ایشان بتو میکرده باشد ودر ادای حقوق ایشان چنان سعی
کن که نزد خدای تعالی عذری داشته باشی پس اگر باعتقاد درست متوجه این امور
گردی بهترین کارهای عبادتست وادای نماز شبانه روزی باید کرد از روی
بندگی وپاره اوقات شبانه روزی را صرف عبادت از جهت قرب احدیت
بر شوایب خلل ونقصان بقدر تاب وتوان باید نمود وبمومنان مهربان باش
وخلوت نشین بسیار مباش که بار عام ندادن وخلوت گزیدن حکام کار بر مردم
تنگ میکند وپوشیده میشود چیزها وسبب آن میشود که کارهای بزرگ را ارباب
غرض خورد وانمایند وخورد را بزرگ وزشت را خوب وخوب را زشت
وحق بباطل ممزوج شود حاکم را مخصوصان ونزدیکان می باشند که دست تصرف
دراز کرده چیزها از برای خود میگیرند وستمکاری وبی انصافی می نمایند پس راه ظلم و
ستم ایشان را باید بست که جور وستم ایشان بکسی نرسد واحتیاط را در هیچ باب از دست
مگذار واگر درمیان تو ودشمنت عهد وپیمانی بسته شود واز طرف خود امان بتو
داده باشی پس شکست عهد وپیمان روا مدار زینهار که امان وپیمان شکسته
دشمن خود را از راه پیمان ولامان فریب وشکست مده چراکه فریب دشمن از راه
شکستن عهد وامان دلیری کردنست بنافرمانی حضرت رحیم ورحمن ونزد غیر
او دلیری نمی باشد مگر جاهل شقی وخدای تعالی عهد وامان را سبب شیوع ایمنی کرده
درمیان بندگان دیگر آنکه از ریختن خون ناحق بر حذر باش که هیچ چیز در غضب الهی وو بال

وزوال نعمت و دولت انتقال مدخل ندارد که ریختن خون ناحق دارد و در قیامت
خدای تعالی به پرسش خونهای ناحق ابتدا خواهد نمود پس ترا عذری نزد خدای تعالی
و نزد من نخواهد بود در قتل دانسته زیرا که آنرا غیر قصاص قاتل چاره نیست پس اگر
از روی نادانی مبتلا شوی بکشتن کسی در هر حال تکبر بزرگی ترا مانع دادن
خونبها بوارث نشود بلکه خونبها بوارث رسانید و از خودبینی و خودپسندی حذر کن
که از محکم‌ترین حیله‌های شیطان است از برای محو کردن کردار نیک و حذر نما
از منت گذاشتن بعد از احسان نمودن و از خلاف وعده نمودن زیرا
که این چیز مکدر احسان را منت و کذاف و موجب خوار و خلقت خلف وعده
و حذر کن از شتاب در کارها اگر دشوار باشد ستیزه مکن و اگر آسان باشد کاهلی
منمای و حذر نمای از مخصوص ساختن بخود چیزی را که تو و دیگران باشد و میان
جمع شایع باشد و حذر نمای از تجاهل و تغافل از بدیها که او را مردم نه بینند
و دانند مثل زنا و قصهای ثابت شده مخصوصان و نزدیکان زیرا که بازخواست
آنها از تو خواهد و در روز جزا داد مظلومان از تو میگیرند و شدت غضب
حمیت بخود راه مده و از حدت طور امری که از آن ننگ نموده عار آنرا بخود
نپسندی تا بفکر قیامت و بازگشت بخدا بسیار نیفتی بردباری و حلم بر تو
حاصل نمی‌شود پس بخوی که ما با آن عمل نموده‌ایم تو نیز چنان کن و بقدر وسع
و طاقت بکوش در پیروی آنچه در این عهدنامه ایراد شده حجت خود را بر تو احکام
داده تمام کردم تا ترا وقتی که نفست بجانب میل و خواهش خود رود عذری و بهانه
نباشد و از خدا تعالی میخواهم که عطای هر خواهش و برآوردن هر حاجت بر حجت
واسعه و قدرت کامله‌اش که مرا و ترا توفیق دهد بانچه موجب رضای او است از قیام
بر آنچه موجب برونق علانیت نزد خدا و خلق و خوبی اثر و نعمت تام و کرامت بسیار پس آنکه

ختم نماید عاقبت مراد ترا بسعادت و شهادت بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم والسلام على رسول الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

درینولا که خاطر محبت ذخایر جویای احوال خیریت اشتمال یکی از دوستان اقتباس توان
مرهم سینه افکار و نور مستطاب فلک اقتدار عالیجاه والاجاه نتیجة الامراء العظام خدایگان ملک
حاجی فتحعلی خان بیات ابدالله عمره و دولته الی یوم القیام مرتبه و امثال دیگر از آلام هجوم هموم و غموم ماهی وار
در تابه حرمان بریان و در مقام شابور از نوای مخالفان هر دقیقه آهنگ عراق بخم ستم نظر کرده دیگر
مرقعه که چه بوج از اصفهان بلند کرده دیده عشاق بینوا در چه گوشه تار طنبور را ساز نماید و حالت
تحریر کتابت این نسخه مشغولی داشت هر لحظه بچهرا از جهات مکدر کرده دو کردار سیر شده که
با بخت خود در جنگ و رفیق شفیق ایام مهجوری عالیحضرت میرزا ایله میرزا شهابی ساعت بساعت گلاب
تکلم و جوش نماید بر عطف دامان این فقیر حقیر پاشیده از حمیت خود بهره مند میگردانید
و همدم این مضمون را ترانه می‌نمود حسن براحت و رنج جهان ثبات نیست پیاله‌کش
و غم روزه دار گذشت و علاوه کدورات ورود میت نمود نور نور چشمان کسی که [illegible]
رسیده بود و از هر جهت مکدر و تدارک آلام نور نور شده بود و مکروه دیگر آنکه [illegible] بود که گل [illegible]
به نورسیها در گلستان بیوفایی سیر گذاری می‌نمود و [illegible] عهدی بعید در آن راه بالا و دید
تخم متنج خانه نمی‌شد [illegible] این جور را چون بخت خود تیره و تار [illegible] امیدوار
که خداوند عالم سببی سازد که بر فدوی شرف ملاقات [illegible] شرف و سعادت سعد
نصیب گشته که بدستور سابق بصحبت‌های گوناگون بهره ور شده و در گلستان آرزو سر گلهای
همیشه بهار بچیند [illegible] شرح مطول [illegible] حاشیه آن نسخه برابر آمد اظهار [illegible] باین آرزو مرا
چه خوشست [illegible] تحریر تاریخ شب جمعه ۲۰ شهر ربیع الاول سنه یکهزار صد [illegible]
هجری تراب اقدام فقرا [illegible] امید که هر گاه بنظر دوستان رسد بدعای خیر یاد آوری نماید [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب مسخ

روایت است که در زمان عمر [illegible] علیه اللعنه شخصی از پیش ملک شام آمد که میخواهم بدانم که مسوخات چند است و هر کدام بچه سبب مسخ شده اند او نتوانست جواب گفت رجوع بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود حضرت فرمودند که مسوخات بیست و نجات فیل خرگوش خرس غراب سموره خوک میمون عنکبوت کشف خارپشت شب پره خرچنگ روباه زنبور زهره سهیل عقرب نهنگ طوطی بوش مار سوسمار کلاغ سر موش وشتی واین جمله بیست و نجات بوده اند واز جمله مردم بوده اند اما خرگوش زنی بود که هرگز غسل حیض و جنابت نکردی خرس مختلع بود سموره شخصی بود که بعلم مسئله آموختی بمردم اما کلاغ سر درمیان مردم سخن چینی کردی خوک هفصد کس بودند انصاری که مایده عیسی را خوردند و ایمان نیاوردند مسخ شدند میمون با نصد کس بودند که روز جمعه ماهی صید میکردند حضرت امیر علیه السلام روز جمعه ایشانرا از ماهی گرفتن منع کردند ایشان حوضی ساختند و روز جمعه ماهی را دران حوض می انداختند و شنبه میگرفتند عنکبوت زنی بود که بر شوهر خود سحر کردی کشف مردی بود که در کلیسا تقلید کردی خارپشت مردی بود که کفن از مرده باز کردی شب پره زنی بود که داماد خود را بنفس خود خواندی خرچنگ مردی بود که زن داشت با یکی بیشتر بیل و دشتی روباه مردی بود که راه زنی میکرد و مال صاحبان مال بردی زنبور مردی بود که دروغ گویی میکرد زهره کنیزکی بود و جمیله از هاروت و ماروت اسم اعظم آموختی سهیل پادشاه ملک یمن بود و با بزرگان یمن مکر و حیله کردی کژدم مردی متکبر و بخیل بود نهنگ مردی بود قسم بسیار خوردی و دروغ گفتی طوطی زنی بود صاحب جمال و نفس خود ازمعود مان

در تیغ نداشتی تنگ مردی بود که مردمان را گواهی بدروغ فرمودی مثل زنی بود که دو شوهر داشت که از یکدیگر خبر نداشتند مار حاکم بود که تغیر حکم نکردی کوکوار مردی بود که غمازی کردی سوسمار و شتر مرد بخیل بود و السلام

از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام پرسیدند که دلیل بر هستی صانع جل کبریاؤه چیست گفت بزرگ ترین دلیل بر هستی صانع هستی منست زیرا که هستی من از من است از دو حال بیرون نیست یا من خود را وقتی هست کرده ام که هست بوده ام این خود محالست اگر گویم که آنگاه هست کردم که نیست بودم این هم محال بود زیرا که از نیست کردن هست محال بود چون هر دو باطل شد معلوم و محقق شد که من هست کرده هستی ام که هستی بر وی محال بود

من الخواص

اگر کسی لنقرس و درد شخصی مجاور باشد باید که کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله را بنویسد شخص می ورکلمه لا اله الا الله را از ان کاغذ قطع نموده لنگا بدارد و شخص سر فرکلمه محمد رسول الله لنک بدارد بعنایت الله تعالی برفور در راحت و درمان سند و مجربست

ذوالنون مصری گوید که در اثنای سفری بدری شهری رسیدم خواستم در درون شهر روم بر در آن شهر کوشکی دیدم و در زیر آن جوی آب روان کوشکی آراسته موصوف بصفات تجری من تحتها الانهار بکنار آب رفتم و طهارت کرفتم چشم بجانب کوشک افتاد کنیزکی را مشاهده کردم چون آفتاب تابان چون نظر او بر من افتاد گفت ای ذوالنون چون ترا از دور دیدم پنداشتم دیوانه و چون طهارت گرفتی پنداشتم عالم و چون نزد من آمدی پنداشتم عارف بعد از ان محقق شد که نه دیوانه و نه عالم و نه عارف گفتم که چرا گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکرفتی و اگر عالم بودی نظر بنامحرم نکردی و اگر عارف بودی [illegible]

دوم دختران بیگانه را نمی خواستند سیم که نزد ایشان خود طعام دادندی و در خانه کسان طعام نخوردندی چهارم اگر در حق کسی اراده نیکی داشتندی بی مشورت احدی بجا می آوردندی پنجم اگر به یکی وعده میدادی هرگز از آن وعده برنگشتی ششم اگر کسی را بعطا و سخا مخصوص ساختند هر سال آن عطیه مخصوص داشتند و انرا مرسوم میگردانیدند هفتم مکرو و از بیش از آن بودند که بگفتار رشتی شراب انمقدار نمیخوردند که خرد ایشان غالب آید نهم هرگز گناه کار را عقوبت نمیکردند مگر وقتی که خشم و غضب ساکن شدی دهم همیشه مردم نیک صالح بوده از صحبت بدان متنفر بودند و بلکه در سایه سریر خلافت مصر راه نمیدادندی

آورده اند که یحیی بن معاذ را برادری بود در مکه به یحیی نوشت که ای برادر سه چیز آرزو داشتم از آنجمله دو را یافته ام و یکی مانده دعا کن تا خدای تعالی انرا نیز عطا کند اول آنچه آرزو بود این بود که آخر عمر خویش را به بقعه فاضله بسر برم الحمد لله که در مکه اقامت دارم دوم آنکه آرزوی خادمه داشتم که مونس من باشد مرا کنیزکی داد که آن مطلب ازو حاصل شد آرزوی سیم آنست که پیش از مرگ ترا ببینم یحیی در جواب نوشت که ای برادر آنچه نوشته اول آرزوی بقاع فاضله کرده ای ای برادر بهترین خلق باش و بهر مکان که خواهی اقامت نمای که شرف مکان از مردم خوبست نه شرف مردم از مکان خوب و آنکه آرزوی خادمه کرده اگر ترا مروت بودی خادمه خدا را خدمت خود نفرمودی تو هنوز خادم میخواهی که مخدومی کنی و مخدومی صفت خداوندست و خدمت صفت بنده بنده را صفت خدا آرزو کردن ابلهیست و آنکه آرزوی دیدن من کرده اگر ترا از خدا خبر بودی هرگز یاد من نیامدی با حق تعالی چنان صحبت دار که ترا از هیچ برادر یاد نیاید ای برادر اگر حق را یافته مرا چه میکنی و اگر او را نیافته ترا از دیدن من چه فایده خواهد بود والسلام علی من اتبع الهدی

شخصی از افاضل باستانی از یکی دوستان خود متوقع مددی بوده این فصل را بدو نوشته است برادر عزیز سلام بخواند و معلوم داند که مردمان چون ازین جهان در گذرند در گور تنها خسپند و در حشر کسی را پروای کسی نباشد و چون از آن در گذرند اگر از اهل بهشتند از استغراق لطف ایشان را یاد کسی نیاید و اگر از اهل دوزخند از استیلای قهر ایشان را فراغت دیگری نبود پس این روزی چندست که مردم بهم محتاج اند تا بحکم شفقت دستی فرا گوشه احوال یکدیگر کنند والسلام

من کلام خواجه محمد پارسا آن ناسپاس حق ناشناس است و عذابش از نعمت خوردن حرام و زبانش از گله کردن نیاساید

حکما آورده اند که درختیست که سقمونیا گویند در وقت بهار گل میکند و گنجشک گل او را خورده مست میشود و کیفیتی در او ظاهر میشود بمرتبه که بینیاد خوشحالی میکند و بجماعت بجانبی آورد و میگوید مار و شمن منست امروز او را میکشم بدر سوراخ مار میرود و فریاد میکند چون آواز او بگوش مار میرسد متوهم میشود و بیرون کوده میبیند که تنهاست میگوید که بجماعت او از مستیست او را فرو برد و غوغای کیفیت در واثر کند ما را بخاطر رسد که گوزن را شکار کرده بخورد متوجه حرب گوزن شود و چون گوزن مار را بیند بخورد و او را نیز همین حالت بهم رسیده بجنگ پلنگ میرود و پلنگ شکار خود را خورده بجماعت روغن بخم بجنس بخاطر نمی آرد که بهتایی او باشد بالای کوه رفته ماه را میبیند میجهد که بچنگ برماه زند پایین افتاده درهم می شکند بعد از چند روز پوسیده کرم بسیار در وجمع میافتد و کرم با یکدیگر را میخورند تا یکی میماند و آن یک اژدهای میشود و سبب همین است که بصورت مار دارد مانند و رنگ و چنگال پلنگ دارد و دو شاخ بطریق گوزن و در زبان گنجشک

عبدالله مقنع گوید که از کتب تصنیف حکما که در خزینه ملوک فرس یافتیم بده خصلت حمیده ایشان را بر سلاطین دیگر تفضیل بوده است از زمان کیومرث تا زمان سلطنت یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است بهمین ده خصلت عمل کرده اند اول دختران خود را بیگانگان ندادندی

هشت چیزست که عمر بفزاید صدقه دادن دعا کردن
بفرمان مادر و پدر بودن نماز شب کردن استغفار پیش از نماز صبح کردن
بجماعت نماز کردن نماز چاشت کردن برنج خوردن
و آنچه چیزست که نشاط آورد سورهٔ مبارکه کوثر خواندن ناخن بر جمعه چیدن
موی عانه گرفتن غسل کردن موی سر تراشیدن بر آب جو سوار شدن
مسواک بسیار کردن با برادران دوستان بودن همیشه با وضو بودن
با طهارت بودن و آنچه چیزست که پیری آورد مباشرت با زنان
کردن سر کچل بستن در خانه بسیار نشستن در موضع حدث سخن گفتن بوی خوش
بسیار بکار داشتن آب بسیار خوردن در عورات بغلت نگاه کردن در روی آفتاب
خواب کردن پنج چیزست که حفظ بفزاید خوردن حلوا انگشترین خوردن
گوشت گوسفند فربه مکیدن لب دختر بکر خوردن عدس و نان سرد
خواندن آیه مبارکه آیة الکرسی حقا نیوفذارم خلاف چیزست که فراموشی آورد
حجامت نمودن نم خورده موش خوردن سیب ترش خوردن شپش زنده انداختن
در آب روان بول کردن گشنیز تر خوردن با جنابت طعام خوردن با ذکر خود بازی نمودن
سنگ مزار خواندن با زن بد صحبت داشتن از میان دو زن گذشتن بر خصلت که درویشی آورد
برهنه بول کردن ریزه نان خوار داشتن پوست سیر و پیاز سوختن شب جامه رفتن در آب سوالی بول کردن
مادر و پدر را خوار شمردن و بنام خواندن تکیه دیوار خلال نمودن بر یکدیگر آرد دست شستن از مسجد شتاب رفتن
جای که آب طهارت ریخته شده نشستن خانه عنکبوت نگاه داشتن نان کدام خوردن بعیب جامه نفت کردن
دروغ بسیار گفتن جامه در بر دوختن چراغ بدم کشتن جامه کهنه خانه رفتن از کرمانه بر آمدن و بجامه
روی پاک کردن بر پشت خوابیدن خوردن در سجاده دهان انداختن ایستاده بول کردن
در آتشگاه و زنده و روان و برابر آفتاب و ماه نشستن در میان راه بول غایط کردن نماز را خوار داشتن
یک بار آمدن و رفتن در دیگ طعام خوردن طعام بی جنب خوردن کر راه مرزمند شمه ۱۱۳۰

هو

لیلی و مجنون

مولانا مکتبی طاب الله ثراه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

بی دار سپهر و دایم
بر نقطه ذات تست قایم

[illegible]

گلگونه بعقد وصل پیش
شد قفل و کلید او پریش

[illegible]

افروخت سپهر تاج جمشید
از گوهر شب چراغ خورشید

[illegible]

گر چون فنود و چون مسیحی
ازعطر صبح یافت احیا

[illegible]

بر خیل سپیه کشان مشهور
شد عاشیم ابن منصور

[illegible]

ای کرده تو بر جبین خیار
از سینه عشق برده زنگار

چون صبح لوای بر آورد
روز از شب تیره سر بر آورد

کاین بیت به من از ل فتاده
بر قامت میره سبز زاده

بر تربت نهال حسن چینا
گر هیچ تو دار دا آب در یا

[illegible]

کار زمی از تو یافت انجام
دست گوهر فلک بنه کام

[illegible]

ادواده ز شرف [illegible]
زان ماش کو مشتری بعالم

[illegible]

با نور تو هستی که بوده
از ظلمت نیستی نموده

[illegible]

گر دو هر عرش که جست از ما
شد جوهر آتش تیغ بهرام

زیبا چمنش خیال کو هست
زاباغ عرق او سبز گشت است

جان همه در حمایت تست
ملک همه زیر رایت تست

[illegible]

در بزم تو آفتاب ساقیست
وز آتش او حیات باقیست
دست تو گهر ز ابر بربود
چون ابر بود که ژاله ریزد
طبعت که ز در صدف برآرد
چون بحر بود که گهر برآرد
رخش تو به پشت پای بازی
از خاره کند غبار سازد
چون مرکب تو به جنبش آید
از طبع زمین برد سکون را
چون او رسد به جوش سوار
با بوده فلک چنبر دار
شمشیر تو فارس الامان
چون دجله گرفته حصار بغداد
دایم فلک بکام بادا
پیش از فلکت دوام بادا
گردون به تو مهربان چو دایه
دولت به تو هم عنان چو سایه
احباب تو از زمانه منصور
اعدای تو جاودانه مقهور

[illegible]

شکر که بر کلاه زر دوز
همچون شب تیره روز
گفتی که گرفت دُر نقلزم
با لاشه و قطرهای انجم
یا انگشت سرخ از رخت
انگشت گشته داغش از رخت
رخ برفان بشام گاهی
آورد جسته خور سیاهی

گفتم ز ره راستی نمایم
کار دو جهان سوی بقایم
او هست جهان و عالم آرا
او بخشد خلق را بهرا
او را همه در نفس قیام است
زان در همه چیز برایم است
از عشق است عالم تربیت
بر ادراک در دون بربند
علم ازل ابد که بابت
پیشش چو صوف کتابت
[illegible]
تا در قدم خرد رسیدم
دیدم ز ده خیمه چو گردون
نقشش نگار عالم از دون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم ز سر نیاز بسیار
کار گهر تو سر فندار
تا ما پس و تقایم
تا برگشته از چه فنایم
بگشا در بیان پرچبایت
فرمود سوی سخن اشارت
چون شد بسوی سحر خطایم
از تیغ زبان گهر فشاندیم

[illegible]

دریا دل من چه پر گهر
دریا چو بسته ای گهر

[illegible]

تا نخل زمانه آب دارد
شاخش ورق سخن نگارد
از باغ سخن سپهر کاخی
لوح و قلم است برگ شاخی
زالماس ستاره و چرخ اخضر
چون شعر نسخه مسیح گوهر
نظم گهری چو رشته هار
پاکست ز اختلاط عنصر
شعرست لطیف ساقی
مضمون سفیدی و سیاهی
از نقطه دین بهند قانون
خارج شود از حد بیرون
شعر ابروی ویست از الهام
لیکن شود سفید ز ایام
شعرست تر از وی خارها
رازی شود در این جهان را
در خود چو فسرده شود سخن را
زان سوی سپهر اید آواز
آن شعر بود که چون بخوانی
از جان رساند ز روانی
از سینه جگر جان برآشد
جان را هدی از آن برآشد
دریای سخن بر آب باید
گر بحر تهی سخن بیاید
هر لفظ که معنی ترش هست
باشد صدفی که گوهرش هست
تا جوهر معنی ایستد دیر
الفاظ کن اهمیین چو شمشیر

[illegible]

من کالبد دل جهانم
غمناک تر از جهان نم

[illegible]

وین طره که گنج گنج از در
خواهم بکف تهی کنم پر
نی نی که بر زر ندارم سنگ
گوهر چو سپهر بی درنگ
آن گوهریم که چون گهر دارت
افگنده براه و سنگ بر دارت
زان مرغ سخن که کرد مستی
کش سنگ طبع پایه چستی
از گفتن جان عالم که باید
مقصود و ستایش لطافت
این خوش سخنی که دست گوید
پیغمبر عقل است جبرئیل
تیغی که به نسبت پیمبر
معراج رسول راست منبر
هر که بمعاش چو مریم
دارد نفس مسیح در دم
الفاظ و معانیش از آهنگ
چون سنگ در ابیات سنگ
[illegible]
چون او نی خامه پر نوا کرد
نه دایره را پر ابها کرد
من کان هنری علی دوام
چون سایه پیاله پر نم
خواهم ز زمانه ساز کار
وز عمر مدد ز بخت یاری
کاین خزینه کنم در انتهایش
بالای هزار خم جایش
این قفل که سازم از در شعر
در قفل عدم بود کلیدش

ناهر که بحرف او دهد هوش
از حرف فراگرفت و کم سر
یا چرخ مخالفم که سست است
کی سد سکندرم که پست است
ابر ار چو بر سیاهی اندوز
گردد شب تیره و ظلمت اروز
کاهی که کزند کوه بازو
بازو شکنش بود ترازو
موری که زند بپشه پنجه
بر بازوی خود کند شکنجه
امروز مراست طبع ماهر
چون گنج فلک پر از جواهر
نظم بود از نی لطافت
شیر از دم شیر به لطافت
مراد زبان من گر خیزد
چون برگ بهار جشن ریزد
کیفیت مرا بدل رسد
کوه از ستدن شود زیاده
گر بر کشم آتش نهان را
داغ جگری کنم جهان را
اکنون که نه اینچ خود نمایست
کار خود شکنی نه خود ستایست
تا چند ز عقل و هوش سار
از عشق بیا رتا چه دار
بگذار حکایت خود اکنون
افسانه لیلی آر و مجنون

بو حرز سخن گذشتگان باز
از صوت قلم بر او داد از
گر بو عجب نقد رضایی
بو دست بزرگی و شاهی

نوری ز سواد چشم او ان
چون شیشه ز آتش او ان
مادر چو ز انشاط فرزند
با عیش ابد گرفته پیوند
آراسته شهر از ان الوان
چون از انار ستاره و نور
هر چوب که بر گرد جستند
بر وی علم و زیب بار بستند
هر نی که ز خاک رسته دیدم
بر زنده و در نفس دمیدم
چون از نک درخت سایه نهان
بر نغمه نهادنی با نها
در عطر که هر کسی همی سود
هر سایه حجیره ناو بود
چندان کلاه شد رفته عنبر
کافاق جهان ز بر دو دست
از غلغل آتش نو نگو ن
آوازه و فر یافت قارون
بلحظه بلحظه اگر دش افلاک
چون از گه فتنه بیست در خاک
چون مدت نسبتی ایام آتش
میل جهنی نهاد تا تش
بستند ز حکیم ز آتش ابر شرر
گر جو ز فلک چه آید بس شرر
چون کرد در انجمن نظاره
شد چشم حکیم ستاره
گفت این خلف خجسته زاده
ماهی شود از فلک زیاده
روزی که در آتش وی سر
جندر و تن گشت شود در سر
عشق آتش ز اتش فروزد
وان جمله کیمیا بسوزد

زان آتش دل که شست سالام
چون حال بگرفت با کس آرام
تا روی پری و خرم بدید بی
از گریه دمی نیاز مید کی
چون گشت بنانه هفت ساله
شد لاله باغ و باغ لاله
خورشید رخش حسن جاوید
پوشید چراغ ماه و خورشید
چون سال بده رسید از هفت
خون جگرش بآسمان رفت
لیلی بسطه ماه و سال گریان
بود از دل سوزناک بریان
هر دم رخ او ز اشک جستند
رخسارش از آب دیده شستند
کردند هم اخر ادبی پیش
در حلقه مکتبش در بست

مکتب نه که باغ پر ز بلبل
از چوب ادب کشیده غلغل
رخ بر رخ هم دو ماه کشیده
هر یک ز فتیله رسیده
یک سو پسران چون فرشته
از لطف و ملایمت سرشته
یک طایفه دختران چو ماه
گرد آمده همچو شمع کاو
زان جمله یکی عروس زیبا
چون صورت چین سیاه

چون دید که قیس دید رویش
شد عاشق صورت نکویش
رفت آتش دل بهر رگ و پی
چون شعله سوزناک در نی
تخم غم عشق شد دل او
از رگ زده ریشه در گل او
وان ماه ز بیکسی که بود او
دل داده بقیس و دل ربوده
همراه دو عاشق بهم خوش
پروانه و شمع در یک آتش
چون دانه رشته در گل هم
رستند ز دیده و دل هم
طفلان ز ابرق رقم کشیده
وان هر دو بهم قلم کشیده
طفلان همه درس علم خوشند
ایشان غم دل بهم نوشتند
طفلان بکتاب رفته از یاد
وایشان ز کتاب گشته دلشاد
وان درد فزون شد از نگفتن
وان شعله زیاده از نهفتن
اطفال ز سوز آن دو مهوش
پر غلغله چون نمک در آتش
عشق است قیامت از علامت
پوشیده کجا شود قیامت
از گوش بگوش گفتش راز
در گوش معلم آمد آواز
ترسید معلم مؤدب
کاوازه برون رود ز مکتب

[illegible]

نشانده جوهر مقابل سم
باشد که رود از دل غم

[illegible]

کو شیده ... دل فتاده
وان شعله ... زیاده

[illegible]

بسته ... بسرای ...
گل چیده ز پیش بلبلی چند

لیلی که ز قیس ماند مهجور
چون ... شاخ ... بکور

[illegible]

ترسم ...
آب خضر ...
آلوده شوی ...
از پرده ...
چون نرگس ...
آگاه شود ...
در خاک ...

[illegible]

شوان بعنبون ... عشق ...
بر بود ... دم ...

[illegible]

او ...
...

[illegible]

چون ...
وان ...

[illegible]

اگه ...
یعنی که بعاشقان ...

[illegible]

کفتی ... لاله کاری ...
ای ...

[illegible]

انکس که ...
آتش شو ...

[illegible]

خشتی ...
او قسمت آسمان کو ...
...
...
آن ...
کر ...
از راه ...

مجنون ...
...

[illegible]

شکفته شد کل حرا[illegible]
صلای خار [illegible] صوفیان [illegible]
رامش تو [illegible] که در تنگی [illegible]
ببین که جان [illegible]
با بار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
بدان [illegible] بر سنج
مقام عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
شکوه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر پشته کوه چون رسیدی
آهی ز سپهر برکشیدی
نالان بکنار او در کوه
چون ابر ز رعدهای انبوه
کفتی بفغان و ناله کاری
زندان شده و مستوره [illegible]
ای عشق تو سینه ... [illegible]
سودای سلامت [illegible]
چون [illegible]
کام ترا [illegible] بریده
[illegible] بمار [illegible]
تا [illegible]
خواهم که بکوه [illegible] نشینم
تا هیچ بر از جهان نبینم
چون چشم تو لعب ستاره
چون لعل تو [illegible] چاره

در کوه گریختم ز [illegible]
طوفان غمت همان [illegible]
کر [illegible] روم [illegible]
هم [illegible] آب چشم [illegible]
این کفتی [illegible] آتش [illegible]
از کریه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] زان [illegible]
چون سیل [illegible]
[illegible] جمله [illegible]
کشتی [illegible] کار
خاری که [illegible]
چون [illegible]
[illegible] اسحاب [illegible]
از [illegible]

هر جا که گذشت کرد بادی
زان سره و [illegible] کرد یادی
[illegible] خراب حالی
از یار [illegible] خالی
[illegible] سر قدمی بجای [illegible]
بیجان [illegible]

کویند که خون [illegible]
از خون [illegible]
کاندم که [illegible] چون
زنجیری عشق گشت مجنون
مردم [illegible] خراب تر دید
وز کریه [illegible] تر دید
[illegible] که [illegible]
چون [illegible]
از سوزش [illegible]
در روی [illegible]
برداشت [illegible]
چون [illegible]
چون کار ز [illegible]
پرسید [illegible] حکایت
کان مردم [illegible]
کاشفته دل [illegible]
[illegible]
درخانه [illegible]
کردم [illegible]
بیماری او [illegible]
این [illegible]
[illegible]
مادر چو شنید [illegible]
از سینه [illegible] استخوان کند

گفت آن که [illegible]
آن مردم چشم [illegible]
در [illegible]
[illegible]
سیمرغ قضا [illegible]
از [illegible]
فکری [illegible]
[illegible]
زین قصه [illegible]
حالی [illegible]
نالنده [illegible]
آن کم شده [illegible]
تا یافتش [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
در خاک [illegible]
بر خار [illegible]
از خار [illegible]
[illegible]
از [illegible]
چون [illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible]
بر خار [illegible]
از [illegible]
تا [illegible]
کس [illegible]
چون [illegible]
هر [illegible]
دیوانه [illegible]
حالی [illegible]
[illegible]

ز اهل سلمی که داشت ناموس
[illegible] بران [illegible]
[illegible] بهای [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زاری و [illegible]
وز دیو [illegible]
هر جانوری که یافت [illegible]
[illegible] خورشی و آشیانی
[illegible] زمانه
غم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در عاشقی [illegible]
کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
خورشید [illegible]
کردم [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

حسارم زر و سیم [illegible]
آرام تو [illegible] آسمان [illegible]
مجنون چو شنید [illegible]
آرام رسید [illegible] آرام
[illegible]
زین [illegible] خانه [illegible]
[illegible]
زین [illegible] آواز
[illegible]
با او [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
گفت این [illegible] گرفتار
آورده [illegible]
زنجیر ز آب دیده [illegible]
زنجیر [illegible]
مادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
پر خار [illegible]
[illegible] غم خالی
[illegible]
[illegible]
هم شربت و هم طعام [illegible]

تا [illegible] گل [illegible]
گل [illegible] گلشن

[illegible] انجم [illegible]
خشت زمی [illegible]
شد [illegible]
راه طلب عروس [illegible]
چون [illegible] عروس [illegible]
آب از [illegible]
[illegible]
دلخواه [illegible]
چون [illegible]
زان [illegible] از دل نهان [illegible]
خندان [illegible] عروس [illegible]
با [illegible] عامری [illegible] گفت
[illegible]
مقصود بگوی تا برآرم
چون [illegible] عامری [illegible]
[illegible] در وصل [illegible]
گفت آن [illegible]
قیس [illegible] آزموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن زر [illegible]
وان گنج که [illegible]
در [illegible]
خشت [illegible]

هر خویش [illegible] که دارم
در خط غلامی تو آرم

چون [illegible] عروس [illegible]
چون آتش [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] دو رست
[illegible]
[illegible]
خواهی [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گران [illegible]
زان [illegible]
[illegible]
در [illegible]
فرزند تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
جا کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]

هر مرکه دمی ز بی دماغیش | هر بیت که یارب این چو افزود
دادی همه جا ... | هر گردش ...
هر حرف که از ... | سوزی ...
در آتش ... | و انگه ...
شد ... | سوزی که ...
... مجنون | تن سوزد و استخوان بریزد
... نفسی کشید ز آتش | در عشق ...
ور چهره ... آن ... | بر روی دل ...
گفت ای پسر لطیف منظر | مجنون ز دعای آن ...
شور آتش فتاده است در | بهر جهت ... آمین
از آتش ... | ...
... | سر خواست ...
فکر دل ... | چون ...
چون نی نفسی بکار ... | گم گشت چو آفتاب در کوه

شوری ... | با من ...
در دیده ... | ور من همه کوه و شهر ...
چون ... | ...
چون شعله ... | ...
... | عالم همه ...
... | ...
... | ...
خلقی ... | ...
هر بیت که ... | ...
این ... | ...
... | مردم ...
... | ...
... | چشمی ...
از خلق ... | با هر مژه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتی بروم [illegible]
[illegible]
گفت آدم از [illegible] زمانست
[illegible]
[illegible]
در خاطرم از تو بود [illegible]
[illegible]
چون صورت چین [illegible]

جان داردی آب زندگانی
دل گرمی آتش جوانی
[illegible]
از آتش آه و سوز نالم
پروانه شمع [illegible]
صد پاره [illegible]
چون ابرو هلال [illegible]
[illegible]

چون رفت مسیح دم بیمار / ناگه که بتحصیل پرست
تا وقت قران کند بخورشید / شستی که چون نیش درد
حالی که نظر بروی او تافت / بالینش خسته گفت کای زن
بیماری عشق بود دریافت / بودم تب ز آنکه مجنون
چون دست به نبض او بمالید / دیدم شکفته بوستانی
چون مار گزیده باز نالید / پر غلغله آتش چو باغبانی
پنهان ز کسان گریست خیلی / یکرو دبر و دل نگاهی
پس گفت بمحرمان لیلی / وز یاد تو بیکشیده آهی
کین تب ز سوز احتراقست / حالی که ز دور دیده دیدیم
این گرمی آتش فراقست / چون منتظران دو دیده بستیم
گوید حکایتم کز این راز / فشانده بگریه‌های ارزم
هم مرهم و شوم و دوا ساز / با خود بکنار جو نیارم
گشته لازمان کاین درد / کاین ابر دو ابروی گشاده
پنهان رطب کی توان کرد / وز روی مهرش ... داده
این غمزده عاشق جوانست / داری خبری ز مگسارم
وین قصه فسانه جهانست / کامروز دم تو بوی یارم
این در تب عشق او فتاده / دادم ز غمش ... وفادار
وز آب عشق ازاین زیاده / در بحر تو گشت ...
این بوده ... دیوار / از تب بتن ... پرتوش
وان شعله بگریه رنگ کهسار / همچون زن هندوی در آتش
چون گشت طبیب حاذق آگاه / من کامده سوی تو غریبم
گردوری خور که از دم ماه / درمان توی ... طبیبم
در چار طلسم بندی کرد / چون عارضه ترا ...
کو بجز بکرده بود این درد / چون دانه در آب ...
یکصبحدم از دیار لیلی / ز آنشعله که سوخت جان ...
رخساره نهفت چون سهیلی / زد آتش دل برآورد جوش

ابر انگکان زبحر پر جوش / کبک از هوس بهار در کوه
همچون زنجار دیگ پر جوش / شد شاخ بشاخ و کوه در کوه
هر خار ز گل بهار دامنی / آهو که ز جام لاله شد مست
هر شاخ فتیله چراغی / رقصان شده کوه کوه سرمست
گفتی سمن از شجر دمیده / هر کس ز رباغ رنگ آن جست
مرغیست که از قفس پریده / از شاخ گلی بوستان رست
هر شاخ بنفشه سطرا / لیلی چو ...
زان نکهت رشته ... / از خرمی بهار نو دیده
آلو بالو چه قطره خونی / هر خار که از زمین دمیده
از بس شاخ خجسته پرورن / در جان فگار او خلیده
همچو قلندر زنده پوش / هر برگ تری که از گل آمد
برگی زده سر زبان گوش / پیکان غمش بدل آمد
برگ تیغ شجر ز تقدیر / میخواست که از سر ز رامی
ابر آمده تخته بند ... / چون سرو قدم نهد بیابان
از جوش گل بهار سنبل / بر بر زند از حصار در گشت
چون میوه زمین نهفته در گل / مجنون رمیده جو به ارد دشت
گلهای زمین شعاع جور بود / که سینه درد نهان زغماز
گز بحره‌های ابر بنمود / در رشته رگ گره زند باز
هر چشمه حیاتی از زلالش / گه سر بر زند دود آه پا زد
سبز از قدم خضر خیالش / تن گریه جهان سیاه سازد
بستان چو عرب زبان کلامم / پهلوی تیسه بود بامی
نیلی ز بنفشه کرده اندام / سیراب چه روغن چراغی
از ناله نالهای کبکان / با دوش گلاب میر جامی
با قهقه کوهسار خندان / آتش شکوفه کوه راهی

[illegible]

خوبان چو بهار گل گرفته — [illegible]
لیلی چو بنفشه سر فکنده — از دود چو بنفشه در آتش
خوبان شده نرگس خمیده — گلها همه کرده پیش آن دلفروز
لیلی زده ناخنان بدیده — در مجمر باغ بود دلسوز
لیلی چو بنفشه دلنوازی — میرد مه برون باغ آیی
دید آن همه لعبتان بازی — پروان بکنار بود شاهی
برخاست از آن میان پروار — شاهی که چه بخت بود جوان بود
آورد ز باغ رو بدیوار — در کالبد عرب چو جان بود
چو دیده گرفت دیده گاهی — زانجا که جهان سلام کرده
تا یار نگار پیش رو راهی — بخت این سلام نام کرده
بگریست که ای بهار و باغم — چون ناله بلبلش خبر کرد
این باغ و بهار بی تو داغم — در باغ ز رشک این نظر کرد
دور از چمن رخ تو گلزار — در گلشن سبزه دید آن ماه
در دیده گلست و در جگر خار — چون خور بکبودی سحرگاه
ای کاش قدم نهی بچشمم — هر گل که بصحن بوستان بود
یار از ره بری کنی بچشمم — در آینه رخش چنان بود
گر سوی خویش ره نیابم — با از نم دیده در کشش ماند
کز خود گذرم بر تو آیم — دل رفت و حسرت پیش ماند
با آنکه چه جنت است گلزار — دستی ز گریه کنه دیوار
بی روی تو دوزخست پرخار — کین خسته خزان آورد بار
گفت این و پس [illegible] — بایی ز گل زخاران باغ
از باغ بخانه برد بازش — برماند و رو نهاد سوی زاغ
رفت آن فزاران بهار گلبوی — در باغ ز گریه ماند صد جوی

[illegible]

[illegible]

پیغام و نوح [illegible] — بخشید بهر قدم [illegible]
از وصل که سایه خواهد افتاد — با کس روز [illegible]
پیدا او بخلق کنج [illegible] — صحبت دعای صحبت یار
لیلی که ز خلق وی نهفت — زین واقعه مرگ خویش گفت
زان روز غمی که پیش بودش — غم روز بروز بیشتر بودش
آن را که شکست باشد اندام — حالش چه بود چو [illegible] ایام
وانکو بود از شرار آتش — چون باشد اگر فتد در آتش
بود از ملکان یکی سرور — بر هر که [illegible] بوده سرور
شاه فلک [illegible] تخت — چون چرخ قوی دل و قوی
سر خیل سر افکنان ایام — نام آور عهد [illegible] نام
باهر که اجل صفت [illegible] — تیر اجلش [illegible]
باهر که چو بخت یار گشتی — تیغ اجلش حصار گشتی
از شورش عشق آن جهانگیر — بر تخت نشسته پا بزنجیر
از گفت و شنید حال مجنون — بار [illegible] از خیال مجنون
هر واقعه که [illegible] — گر جامه [illegible]
چون دید که یاران یگانه — داد آن سلام [illegible]
نالید و گریست ساعتی چند — وانگه بخدای خورد سوگند
کین هر دو شکسته را بهم — یعنی که [illegible]
پیوند چنین کنم [illegible] داماد — [illegible]

[illegible]

کشاده جهانی ای نکو زاد | [illegible]
نوفل بگریست پیش مجنون | وز گریه بخون گرفت [illegible]
نوفل بگریست کز جهانم | درویش تو و شه جهانم
خواهم دو جهان کنم فدایت | لیلی بستانم از برایت
مجنون [illegible] نهاد بر رو | وز گریه رسانده خون برانو
الکاه بگرد آن نکو کیش | کردید ز دور آسمان پیش
گفت این سخنان ناصواب است | گر گفت ترت [illegible]
زخم زخوش آمد مرادم | از باد فسون دمی [illegible]
یارب کلمات خوش که گوئی | رخت سیهم بسیل شوئی
گر بخت تو کام من برارد | بخت بد من کجا گذارد
دیگر فلکی بکار باید | تا کام من از فلک برآید
نوفل بخدای خورد سوگند | کز پای تو برگشایم این بند
کاز دو جهان برون زنم سر | آرم زپی تو در کمند [illegible]
تا چون گهرش کنم مهیا | غواص کنم [illegible] دریا
لیکن بلباس عقل جان کن | وین خوی دد [illegible] رها کن
برادم از آن دست لیلی | وحشی تو کجا [illegible]
بدرفت با دیده مجنون | کز خط رود چه خامه بیرون
نوفل همه خار پاش در دم | برکند و نهاد بر سر هم
آورد ز پهلویش برون چوب | جسته چو کباب دل [illegible]
برزخم تن برهنه اش کو | تشریف ز جبه بخشش او
برست بر همش تن از ریش | پوشیده لباس [illegible] خویش
ناخن بگرفت و موی [illegible] | در پرده سرای خویش برد
ماهی دو سه از طعام [illegible] | [illegible] نهال خشک را آب
همراه چو برگهای لاله | خورد [illegible] از [illegible] پیاله
در سینه هر دو کوه اندوه | گریان چه دو چشمه [illegible]

نوفل [illegible] | داد از کف [illegible] مجنون
مجنون ز شرار شد [illegible] | زانسان که [illegible]
سر کوفت چو مار سر بریده | ریز انشده ناروان ز دیده
بگریست بناله پیش نوفل | کای برکرم تو ام [illegible]
ای تشنه آب برده رازم | وز آب [illegible]
از بحر غمم کشیده در بر | افکنده [illegible]
از چنگ ددی بجا [illegible] | بنهاده [illegible]
عهدی که بمن ز پیش بستی | از یاد [illegible] رود [illegible]
برمن که [illegible] | [illegible]
مضراب کشیدن تو برساز | [illegible] باز
آن طفل یتیم [illegible] | کز یار [illegible]
[illegible] نامراد | از دست مده چو دست داد
این خانه که کرده تو [illegible] | [illegible] چو کردی آباد
نوفل که شد آگه [illegible] | دانست که حق بجانب او
حالی خود و لشکری [illegible] | چون باد [illegible]
شد پیش قبیله گاه لیلی | زد خیمه چو بر حباب سیلی
حالی خبر آوری فرستاد | تا خیل عروس را خبر داد
کاینک من و لشکری برابر | چون کوه [illegible]
شمشیر کشیده ایم [illegible] | [illegible]
لیلی بمن آور [illegible] | بنشین [illegible]
تا من ز برای [illegible] مجنون | [illegible]
ورگفت مرا [illegible] | [illegible]
در باغ تو آتشی فروزم | [illegible] بسوزم

گرد رفت باسمان رسید
قاصد چو شنید باز گردید

زو پرسش و جواب بار
زان حرف که کرد در دلش کار

عالمی زره به بر درپوشیده
رفتند سپه زره و جوشن

چون برق دوان شدند از دم
اصحاب عروس بر نشسته

از طبل زدن که هوش دل برد
از نعره زدن بهفت کشور

باد نفس از دو میدان تا
چون سبزه به یکدگر فتاده

از گرد سپه که شد هویدا
آواز خدنگ پر نشانه

پیکان هوا بیانگ شیشو
هر حلقه که برتن زره بود

از خون مبارزان بیکار
تیغ آمد و تیر بر سواران

از مار کمندهای زیبا
جانی که شد از بدن هوا گیر

نا آمده مرگ رفت جانها
لشکر بقتال هم فتاده

میگشت بگرد آن سواران

سر را همه کس بر کشیدی
گفت آن کلمات را که بشنید

گردید چو کوه بر عساکر
پیچید بخویشتن چو طومار

وز کینه چو اژدها خروشید
چون صورت آهن در آهن

چون ابر سیه کشیده در هم
وز خانه که از سیل جستند

درگاه و زمین شده استخوان خرد
فرزند گرامی نه زنا در

نه دایره بر گرفت از جا
شمشیر بیکدگر نهادند

خورشید نهان شده سها
پیغام اجل بجان رسانده

ریزان چه ستاره از دم
تا خم نی وتیر او کرده بود

شمشیر اجل گرفته زنگار
از ابر سپه چو برق باران

گشته صف جنگ نقش دیبا
چون مرغ هوا شد از تن

از ناوک نیزه نردبانها
مجنون به میانجی ایستاده

سرگشته بچون ترنج باران

مجنون شنید داستانش
زنجیر بپای آن دلفگار

چون دید آتش از رشک لشکر
هر تیغ به تیغ راندن تیز

مجنون رمیده را الله ناغ
لشکر ز دو رویه صف کشیده

آواز نفیر نوبت برخواست
از خیل عروس دید نوفل

چو کلک زمین فکنده مجنون
میگفت که بکه زید از جنگ

نوفل چو بدید گرد فتنه
تا صلح شود ز ریش خون

تا از دو طرف صبح جو شست
می نی که ز حال صوف ایشان

دلهای علام که تنگ راست
عاشق ز فراق یار مهر ایشان

مجنون که بهجر مبتلا بود
چون دید که دام صید گسست

برزد ز درون دل آتش
نالید بنوحه از دل ایشان

چون یار بس نیز ساند

خرم بامید کشتن خویش
از گریه او گرفته زنگار

زخون شده حلقه های ازیه
گرد از رخ روز حال شب دور

بر داشت سیاهی از سر داغ
شمشیر ز هر طرف کشیدند

جلاد اجل ز جای برخواست
مریخ و شی سپهر ابکل

تا همچو فلک بریز و پس حو
ور نه کشم این سپه و لشکر

فی الحال بیا بخی نشسته
لیلی نه دلی و بهر مجنون

مجنون ز هلاک از میان رست
رستن ز هلاک که به هلاکش

در عشق ببین که زنگار
باشد دم آخرش دم خوش

مرگش خوش و زندگی بلا بود
جنگ دو سپه بصلح بو

گفتی که ز دل گشته باری
کای من بتو عزه و تو با رو تش

بهر زخم شتم رساند

ناگاه هلال دید در راه
در حلقه ماه جان چو حلقه
گفت ای بنظاره جمال
پهلو صنم ستیم دل
ای کهکشان سپهر اقبال
محراب نماز شب روان
کوی کرمی بچرخ ناکه
کشتی و جهان از ادن
این سوز که بر سپهر داری
پیداست که داغ مهر داری
روزی که بپای جام لیلی
زین مهر زده کسی بمهر لیلی
انکاه که کس ای ملام
ای کشته جدا ازین ناکام
دانم چه بود دل ستمکش
کز سوز دل است ...
مجنون بجواب گفت ...

کفتی که بود از هوای ناکه
خاک بر آسمان بر انگیخت
از کوه بزاده در بیابان
مجنون بجهان ...
چون ...

ای گشته ماه و قرص خورشید / بر چهره تو نهاده جاوید
این سقف سراچه نگاران / چرخاب [illegible] بهاران
هر جانوری که در زمین است / از مرز تو خوشتر [illegible] است
هر شاخ که آن سخن که صد تو / پر از خون جگر او است

وان بر شدن [illegible] گشاد
هست آتش آه آن دلفگار

بر بسته [illegible] / [illegible] برخاست
من [illegible] / کز [illegible] گذاری
در سینه [illegible] / [illegible] سینه کوه تا کوه
صد بحر ز آب دیده خوردم / وز چهره دل [illegible] کردم
[illegible] این دو [illegible] سنگ / فولاد شد آمد از در سنگ
[illegible] قفل شب ستاره [illegible] / سنگین در کوه بست بر روز
[illegible] داغ شب [illegible] / بر دیده گشتی [illegible]
[illegible] / بچه چو [illegible] خورده مار

[illegible]
سر گرد بر دن [illegible] سنگ

[illegible] مجنون [illegible] / رخ سوی دیار [illegible] کرده
[illegible] راه دیار بسته / خلقی بکمین او نشسته
میدید ز [illegible] / در هر قدمی هزار [illegible]
اندیشه کنان که [illegible] / کاید [illegible] دلارام
کاریز شکسته در آن غار / بود از بن کوه تا بر یار
در هر قدمش [illegible] / دیوار فتاده در میانه
سنگی که [illegible] / زانسوی زمین [illegible]

از سرشک [illegible] / از من [illegible] سنگ [illegible] دور
چون سنگ شدم [illegible] دوام / لیکن چو سنگ تو نشود رام
گفت این و ملازمان یارش / گردند چه کوه سنگسارش
سنگی که زدند ازیشش بکینه / برداشتی و زدی به سینه
میرفت چه برق نوبهاران / بر روی چو گرگ سنگباران
اگر زانکه برآورش غبارست / یا از پس سنگ یا غبارست
از گنبد سنگ چون [illegible] / بر گنبد کوه [illegible]
سر تا قدمش ز سنگ خسته / پا تا سرش استخوان شکسته
چون برگ [illegible] خون [illegible] / بنهاده زبان [illegible]
ناگاه شکاری گذر کرد / بر حال خراب او نظر کرد

پیش پدرش دوید از راه
زانسان چه دود کردش آگاه

آمد چه شکاری پدر جست / آن آهوی زخم خورده را جست
مجنون ز قد خمیده چون تیر / بگریخت چنانکه از کمان تیر
شد پیر خمیده با عصایی / میرفت ز عقبش [illegible] پایی
گریان سوی خانه آمد از کوه / [illegible] درد و داغ و اندوه

مشاطه شاه [illegible] / در گیسوی خط کشیده شانه
کان روز که آب دیده مجنون / میگشت بکوی یار در خون
لیلی بدریچه بنشسته / میدید در آن خراب خسته
گر سوخته‌اش نگاه میکرد / که سوخته کاه آه میکرد
از دیدن او خراب میشد / وز آتش او کباب میشد
میخواست که بخود آید پیش / در برگرفتش چه [illegible]
چون او که زد ز بام [illegible] سنگ / با او [illegible] خورد سنگ

آن مه در خیمه تنگ بسته / چون غنچه میان خون نشسته
چون این سلام شد خبردار / زان مشتریان گرم بازار
آمد ز پی عروس خوانی / آورد خزانه‌های شاهی
درهای شگفت مهیا / پیش از قطرات آب دریا
از گوهر و سنگ پاره بازار / می آمد و کوه کوه در بار
از عنبر و نافه سوده / در بار کشیده توده توده
نزدیک دیار یار بنشست / تا از قدمش غبار بنشست
قاصد طلبید و هدیه‌ها داد / با هدیه پیامها فرستاد
کاول بقبول خواستگاری / دادید مرا امیدواری
اکنون که وفای عهد باید / گر وعده وفا کنید شاید

قاصد شتر از برش دوانید
هم هدیه و هم سخن رسانید

خویشان صنم بهم نشستی / کردند بهم صلاح پیوستی
پیوند بآن صلاح دیدند / یاقوت بعقد در کشیدند
داماد بزرگوار خواندند / با اهل قبیله‌اش نشاندند
درهای خزانه باز کردند / سوری ملکانه ساز کردند
سوری شب از او چه نورانی / از شعله‌ها زمین چو خورشید
از شمع معنبرش بوده / شاخ گل سوری نموده
بر دوش شب از بخور عنبر / عنبر چو ابر شد معطر
کرده کف دف زبان پر شور / غم ز انبساط نخوار جهان دور
وز رقص که خلق دست بسته / در زیر فلک زمین شکسته
خلق همه عالم از خیال ساز / زان ناز و نعم پر نعمت و ناز
خوبان به نگار دست بسته / لیلی ز نگار دست شسته
خوبان چو سرو آب و رنگی / لیلی چه ستاره تنگ داری

تو خانه سور این بهانه / وز سوز چنین کشد زبانه
کاز روز که محمل آن پری رفت / میرفت سوی قبیله شوی
از قافله تا منازلی دون / در دامن کوه دید مجنون
پهلو بزمین نهاده از رنج / اخگر شده ز آتش درونه
وان جانوران نگاهدارش / غمگین شده دید از ...
چون او ناله روند بشنفت / از قافله او سوی شد و گفت
ای سوخته چون من از آتش آه / در عین آرزوی دلخواه
تو بادیه را حصار کرده / آهوی شکار کرده
برگزیداری این آهوس را / وز خرگشائی این جرس را

کان یار که سوز اوست
در آتش انتظار اوست

بسته برغبت و خوش / با شاه قبیله نکاحش
آورده دو سر و بن را / همچون دو شکوفه از درختی
اکنون ره آن نگار دلجوی / از خیل دریغا نه شوی
در کف مخنت ... / آن قافله بین که در گذار است
مجنون ز درش چه شد چو بشنید / از جای درآمد و خروشید
گریان سوی محمل آمد از دور / میگفت خراب حال و رنجور
کای مرهم جان ... / در درد دل مداوای هلاکم
گر ز آنکه بار ازینی ندیدی / پیوند ز من چرا بریدی
نی نی ز محبت هر آن ... / باید بتر از منی برآن
دستی که بر تو گشته در آغوش / آن دست بریده باد از دوش

آنکس که بدو زنخ او زندش | از خود نبرد [illegible]
گر ابن سلام شوی من شد
دور از تو نقاب روی من شد
او با تو کجا بود مقابل | کو هست به پهلوی تو بر دل
گفت این و چه ابر در گذرگاه | راند ابن سلام محمل ماه
آورد بحجله گاه خویشش | بنشاند و بایستاد پیشش
آن طاق و تنگ حال یکچند | از یار و دیار خویشتن دور
از دیده بهم زدن چو مجنون | هر لحظه جگر فشاندی از خون
فانوس مثال اشک باران | میسوخت ستون خیمه ماه
او مرده و گور شوهر او | همسایه نکیر و منکر او
یا دوزخی جگر کبابی
در دست بود حق عذابی

مضراب کشش نوای این چنگ | از رشته مسطر از در آهنگ
کاشفته عشق دلستانی | بود ابن سلام را [illegible]
از کشور خویش باد [illegible] دار | سنگ کش قلعهای کهسار
با [illegible] دلستان | هم مشرب حسن ندیم ایشان
[illegible] | [illegible] کلاهی ترک بود
دایم کله را ز روی برون | بردی [illegible] از کاه مجنون
نالیدن زار او [illegible] | این نالی زدی [illegible] گفتی
با مهر شبان [illegible] بود | کو هم دو دوام [illegible] بود
[illegible] | بود آب [illegible] کله [illegible]

جای تو در گر تو ام آید درست | با خویشتنم کشیم یکدست
پی تو بدم بر سر هر خار | افکنده هزار پوست چون مار
گفت این و گفت گشت خاموش | گر خیمه حکایتی کند گوش
لیلی به درون خیمه دلتنگ | در غل غمم از شب سیه رنگ
بودش ز [illegible] | خیلی ز جنونیان عالم
از بی برهی که لیلی آمد | مجنون همه زان دیار زادم
بجاده بران نگار موزون | مجنون لقبش نشوی مجنون
هر دم به بهانه ایش خواندی
زان نام خجسته جان فشاندی
آن شب ز نشاط روی دلدار | مجنون طلبید ماه عیار
مجنون چو صدای یار بشنید | نام خود از آن نگار بشنید
بیخود ز درون پوست ره کرد | آن [illegible] ره کرد
چون زایر کعبه گرد آن خیمه | لیکن زمان طواف میکرد
انگاه به ناله شغب کرد | افتاد و همی طپید بر خاک
رقصید به ناله خلق چندی | ویزد طپیده گوسفندی
قصاب دوید تیغ و ساطور | سوهان زد و تا کشش کند دور
حالی که شبان شنید بشتافت | آن بره گرگ برده دریافت
گفتا شنج که گوسفند بیمار | من درد شناسمش تیمار
انگاه بخانه برد مجنون | آوردش ز پوست بیرون
آن پی کله گوسفند بیمار | شد گرگ و گرفت راه کهسار

چون رشت زهم بر ربودن / وز ناوک پست پشت بشکستن
امشب گر توانی طبیب دردی / درمان دلش چه گونه کردی
چون دید بشان گرگ افتاد / زان راز درون پرده آگاه
گفتش همه واقعات مجنون / وانمه چو عشق ز گریه در خون
برکرد چو موی کوسعدان / بر نامه آن یار سعدان

چون من تن خسته ام چو مجنون / یکبارگه رشته ام دگرگون
دست ببر از دوای آن دور / چون دست زمین از آسمان دور
روزی خود و مجلس ار تو شان / گشته بجنبش پریشان
جستم چراغ دل ها بتو / از پنجره های گنبد کوه
آتش زنه دار بر دل سنگ / یکلخت قد خمیده بر سنگ
ز آتش زنه اش شکسته ساده / آتش بدل جهان فتاده
چون دایره در شکنج جای / میزد بسرا ز خمیدگی پای
تا که ز کوی شیفته شوری / چون نامه مرده ز کوری

شد پر شکسته دل آواز
دیدش بچنانکه دیدش آغاز

افتاده در آتش دل سنگ / چسپیده کباب وار بر سنگ
پهلوی ضعیفش از زار / پیدا شده هیچو گرز دیوار
با سوی سرش حق فوران / چون ابر سیاه برق و باران
جان رسته از حیات خالی / تن بوستی از وجود خالی
تن عور چو جامه از غم دوست / از سوزن خار رخنه در پوست
پا چون نی بوریا شکسته / سر چون گره ی بود بسته

گانجان بدرو چه خارستان / با جنب و ست چه یار مستان
پر زدم دل اتشم بگیر / در پیچ شکن آتش تیز
تا در طلب تو پای دارم / در یاب میانه غبارم
زان پیش که از غم تو شتابی / کس را بغبار من نیابی
با داغ تو گشتم از جهان دور / شمع لحدی و آتش گور
دایم سر دوست من میان است / کان بر زمی او بر آسمان است
شد بهر تو هر شکایتی از کوه / محراب دعای من زانده
ابروی مرا سپیدی افزود / شام اجلم هلال بنمود
هر دم که بدیده بود نورش / نرگس بسته دیده کوری

از بسکه خمیده ام از بی نبینی
جانم بلب آمد از تو نی

من سر بنشیب گور ماندم / تو رو بره از کو ماندم
هر سو بقد خمیده پویم / جای قدمت ز خاک جویم
از بهر من یکی بیندیش / اندیشه کن از جوانی خویش
چون باد وزان که هر ره گردی / زاد شد خود میان گردی
آب از حرکت غبار بازد / صافی شود از قرار یابد
گر شیکی تو همچو افلاک / بسیار چو من نشانده در خاک
خویشان ز غم شکسته حالند / وانداز طلب شکسته بالند
وان مادر دردمند کیشش / چون شعله همی طپد در آتش
گر با پدر آشنا نگردی / اندر ره ستیزه واگردی
زان خاک ببر کنم که عشق / دختر برادرم ز کار
وامنده ز دل کشیم که از سوز / گرد و سحر آمد شبم روز

زین کوه کشش تمام برگیر | انگار که سوز نیست بر سنگ
کفتی که ز کوی یار برخیز | زین وادی هولناک بگریز
صد کوه جبل چگونه برم | صد خار چه پا کجا گزیم
من بسته زمین بپای بسته | پرواز فلک زمین گسسته
در خانه کرم بری بر من امروز | از خانه برانیم همان روز
آن یار چو نیست در سرایم | در خانه بدین که آیم
تو را نه بدیده سیلی | من تشنه بآب روی لیلی
چندان نه دیده ام ز آغاز | زین ره که توانم آمدن باز
بر چرخ کر از پس شود بر | برنایم از این چه رسن بر

برتر بانشانم ای پسر
پرهیز کن از نشانه تیر

بر جانم از اختران پیکان | دندان زده اژدهای افلاک
بارد ز بر من آسمان سنگ | سنگ لحدم بگیت زان سنگ
مگر تو که باقی اربودم | زان تحفه نیم که یار بودم
گلبن که در آتش افکند پی | جز داغ گلی چنینی از وی
از شمع چو دود ماند بر سر | تاریکی شب کند فزون تر
عضوی که ز کالبد برد کاز | پیوند به پر کی شود باز
چون نور چراغ را برد باد | کی باز پس آورد به فریاد
گفتی چه شدت که خوش نخندی | وز گریه دل نظاره بندی
آن خنده کند که شاد باشد | کارش همه بر مراد باشد
آنکس که بدیده گریه آموخت | لبهای مرا ز خنده بردوخت
انگار که خانه پاک کردی | در کوی غمم بخاک کردی

کلبی که ز دور رو درکش آورد | صد آهوی چین بچنگ آورد
در دو که ز دور چرخ شد پیش | شد گاو زمین ز ماهیش ریش
گاه تک از آن جهانش نخجیر | هنگام جهیدن آسمان گیر
هر پنجه که با زویش فکنده | از بازوی شیر بچه کنده
چون نقش پلنگ هیات نوروز | در هم زده گاه تک شب و روز
تا تیر فکنده سنگ دوید | این دوخته صید دان درید
چون بر سر کوه زد کمی چند | از قبضه کشاد ناوکی چند
برگشته کوه دید مجنون | چون سوخته کوکبی بگردون
بنهاده به تیغ کوه گردن | وز دیده کشاده خون بدامن
میگفت سرودی از دل تنگ | وز گریه همی نوشت بر سنگ

حالی که ز دور دید صیاد
از کوه فرود دوید چون باد

از سوز دلش نشاند و بنشست | پروانه ز بوسه ساس خوش دست
گفتا خبری ز یار داری | یا آرزوی شکار داری
صیاد از این سخن که او گفت | چون طالع او برآو بیاشفت
صد تیر سخن از آتش پانی | پیکان زبان نشانده دوار
گفت این ز هلاکت جهان دور | بر سفره شهد خورده زنبور
حیران بر رخی به کهسار | چون شیفتگان نقش دیوار
از مادر و از پدر رمیده | چون دو بچه باد در رسیده
با آنکه ز جهل دو نهادی | هم آدمی زاده نزادی
جز ماتم خویش سر نداری | گویا خبر از پدر نداری
کان پیر شکسته حال غمناک | افتاد ز پا چنانکه شد خاک
رحلت ز جهان بنوا کرد | در آرزوی تو جان فدا کرد

دانم که زمین بداغ مردی | در من که با تو خاک بردی
از شرم تو چون برون بجستی | از خاک لحد بر آورم پست
از مرگ خودم ذلیل کردی | بر مور چه زور پیل کردی
زین دلو دوی امان فدا[م] | کایم ز چه در ابر ارم
کی بشنودت فغان من گوش | در چاه عدم زنیت سر و گوش
تا نقش ترا ز بیم بحت ارم | از قالب دیده خشت سازم
گفت این و ز سنگ خون که بیخت | خون را بگل پدر برانگیخت
چون مرده فتاده بر سر خاک | او بر سر خاک و بر سرش خاک
تا که شب همچو آسیاسنگ | غلطید بر آن غریب دلتنگ
تاریک بشی چو ظلمت گور | تیره چه سواد دیده مور

خلق از ظلمات لیل مظلم
نادیده بخواب غیر عالم

در رخنه آسمان چو گور | شب مورچه کهکشان ره مور
زاغ شب از اختران بمسمار | چشم همه عالمش بمنقار
تا از در شب خورد جهان را | بگشاده ز کهکشان دهان را
گشته ز سیاهی شب انجم | چون خال بروی گلرخان گم
از ظلمت شب سیاه شطرنج | چون دود سیه ز بانه شمع
گفتی شب گلخنی ز انگشت | پر کرده تنور آتشین خشت
یا انجم خاک پر ز غربال | خاکستر شب گند غربال
گردون در روز بر شب تار | بر بسته بعید هزار مسمار
گم گشته شب جهان بکلی | چون معنی حرف در سیاهی
مجنون ز دعای شب بتبدیل | کف رنگ ز دانه بر حم نیل
در تیرگی شب از دمای | باریک چه موی در پلاسی

چون

ور داغ شرار آتش اژدر | سرتا قدم پلنگ شد شیر
از بیم دو دفتر ملک هایی | میخورد چه آتشی گیایی
شاخ درد گیاه و را چه پرو | برتافته شتر نوش کرده
باغ ثمر از گل آب آتش | از چنگ درنده خار آتش
از شوق که داشتند با او | کس را که نداشتند با او
هر کس که بسوی او گذشتی | از دور بگرد او گشتی
از خوردن ناخن دد و دام | کشتی چه درخت خار اندام
از بچه که درگسان فکندند | بر سایه خویش گور کندند

رخشنده مهی ز سرمه سایی | روشن چه سواد در دو شنایی
از نور شب اهل خطه خاک | دیده چو صور زمین در افلاک
از سایه در آن شب چه سایی | در روی زمین نمانده جایی
چو کحل شب اختران کشیده | آئینه گرده پیش دیده

از روز و شب سفیده زاده
چو نسخ مسی کر قلع داده

هم طایر شب به بیضه ناری | هم انجم مه به بیضه داری
گفتی که گیسوی شب داغ | دندانه نموده شانه زاغ
با کاه کشان که راه برده | روی شب شکنک و ماه برده
گیسوی شب از ستاره هاتر | گرکاسه آب کرده بر سر
از شعله آفتاب خاور | زیر و زبر زمین منور
مه ساخته عالمی زکافور | انجم شده آسمانی از نور
مجنون ز شب بکنج فروزان | چون کوکب بخت خویش سوزان

چون شعله که بر سرم زنی سر | تا چند مرا چو شمع سوزی
از شمع تو نیست گاه ظلمی | جز خانه سیاه هم نصیبی
چون موش ز بام سقف افلاک | تا چند بنوحم افکنی خاک
از دانه تو نه کرم بر کم | تا چند دهی بباد در کم
کس نیست که خواهد از تو دادم | تا هر چه رسید هی بیادم
گفت این و کف نیاز بگشاد | بر ایزد پاک راز بگشاد

گفت ای کرم تو دستگیرم
نا مست خط نسخهٔ ضمیرم

ای مرهم سینهای سوزان | شب روز کن سیاه روزان
ای چاره شناس دردمندان | فریادرس نیازمندان
هر خار که هست در دل من | آن را تو سرشته در گل من
یا درد مرا رسان بدرمان | یا محنتی مردمم کن آسان
گفت این و بگریه زار نالید | کف بر رخ و رخ بخاک مالید

در خواب شد از دماغ بیهوش
خوابی نه که غم کند فراموش

در خواب بدید یار دلریش | کز بادیه آمدش بپرسش
تعویذ صفت حلی براورده است | دل از غم و جانش از الم رست

چون زیر نگین لعل خورشید | شب گشت نهان چو مهر جمشید
چون نامهٔ شب سیاه جامه | خورشید چو مهر پشت نامه
بر مصحف شب بی ابد است | خورشید چو خمسه انجم آیت
خورشید دوات زرشناسی | چون شب بدویت از سیاهی

کین آتش عشق را حرارت | ویرانی عقل را عمارت
ای کردن هر دو زنده از شوق | از حلقهٔ خدمت تو در طوق
سوی تو پیام بار دارم | گر گوش کنی سخن گزارم
مجنون شده چون ز راه برگشت | گرد خود و گرد او همی گشت
گفتا که بیان کن آنچه گفتی | هم بر لغتی که و شنفتی
پیغام گذار گفت باری | دیدم صنمی بر هگذاری
سروی که چه پایش علم زد | از سایه بگلستان قلم زد
شمعی که چه شعله در نظر بود | سوز نده زپای تا بسر بود
در دیده چو میل سرمه از هش | پرخواب دو نرگس سیاهش
وز گریه که رو براه بودی | بشکافته راه و راه چه رودی

چو بدید مرا دو دیده بیشم
وز گریه بسوخت همچو خویشم

پرسید که از نگار رسیدی | زان راه که آمدی کدو دیدی
تو پای طلب زده نه بر سنگ | من سر زده همچو پای بر سنگ
گفتم ز فلان که بنوه کوه | دیدم چه تو خوند لی پر اندوه
جانش بعدم رسیده تن نیز | از جامه گذشته در کفن نیز
از بسکه فشانده اشک گلگون | از کوه گذشته چو شفق خون
بر بوی دل کبابش از کوه | بر روی دو دو دام کشیده انبوه
چند آنکه بجستم از دلش راز | جز لیلی از او نیامد آواز
چون آن صنم این سخن شنیده | از گرمی خون دل بجوشید

شمع دو جهان بجز تو شبها … توخوانده‌ام بر دیدن
دور از تو باشتیاق بویم … بو نیست به دیده زیستن بویم
چون صورت آینه بصد فن … پیش آمیت از حصار آهن
فردا که دمند صور حشر … سوز تو برارد از دلم سر
او هست به پهلوی از آنم … تنگ آمده بر دل آسمانم
ای کاش بسم ازان دوای ز باد … باشد که بصحبت تو آیم

در عشق تو از جهان گذشتم … از جمله کسان گذشتم
بر روی تو بر در کده پای … بنهادم و از جهان گذشتم
اندم که ز نکه گر گذشتیم … تو از دل من بجان گذشتم
من ساختم از جنازه کشتی … وز بحر غمت ازان گذشتم
در بادیه عدم دویدم … چند انکه ز کاروان گذشتم
روز غم بست بجز آتش … آن سوخته ام کران گذشتم

فردا نجایست که از روز
با داغ تو از جهان گذشتم

مجنون چو بخواند نامه یار … از خوف بگریست طومار
زان نی که ز خون دیده اش رست … خونین قلمی بجای کی بست
بنوشت ز خط شوق خامه … برپشت ورق جواب نامه
بر دل قلمش چو گزیدن … خون دل از او چو رگ روان شد
گشته ز لطیفه‌ای بوردن … گلگونه پر معنیش اوجو
هر حرف ز دل برآورد … چون غلغل عاشقان دو دوزخ
چون نامه نوشته شد بلیلی … شد قاصد و برد پیش لیلی
افزود صنم ز نامه دوست … چون نامه ناگشوده پر پو

گفت این ورق گو … در حلقه دود شکسته نامه
بجده کتابتی دلیف روز … چون نی پر از آه و ناله و سوز
مجنون چه کشاد نامه دوست … افشاد درون چه رسته از پوست
هر حرف که خواند ازان بتکرار … صد چیخ ز نو اطرب چو طومار
هر بوسه که زد بخط پاکش … مهری شد از آه و دود ناکش
هر حرف کز ان مثل آتش … از سوز نشسته نقش آتش
چون خواندن نامه کرد آغاز … از نامه چنین برآمد آواز

این نامه بنام آن خداوند … کز عشق بنای عالم افکند
دارنده چرخ پیچ در پیچ … سازنده هر دو عالم از هیچ

آن زنده که ذات او عظیم است
او باقی و ملک او قدیم است

روز و شب او برا هل بینش … شد قفل کلید آفرینش
زادم که ز امر کن دمیده … سرپیشه اخضر آفریده
حکمش بوسیله کواکب … ترتیب دهنده مراتب
صنعش که ز خاک مردم آرد … اندیشه آن تو هم آرد
انگاه نوشته‌ گای دلارام … نه دایره فلک ترا دام
ای کرده نشسته در گل من … داغ تو جراحت دل من
چونی و چه کوه میکند از بی … آهوی کدام کوهساری
در دست زمانه زبون سوز … چونی ز طپانچه شب و روز

[illegible]

ور روز شب از او ستاره افروز / تاج زر و تخت خواب مردم
اکنون بتو ای کلک چون نیش / بشکافت جراحت دل ریش
کای از نظرم چه دور مانده / جاوید بر آتشم نشانده
ای مرهم داغ بی‌نشانها / جان داروی دل شکستگانها
ای لعل لبت ز خون نابم / خوش نمک دل کبابم
ای بر تن خسته در گشاده / راه دگری بخود نداده
چون لنگه شده در شب نظر بند / آیینه کور دیده چند
من گلبنی از رسیده داغ / تو شاخ گلی که در بن باغ
من جامه دران نوبهاران / سر کرده برون ز نگ گریبان
من شب پره وار کور دیده / تو روی نگران چو خورشید
از یاد تو کز گریه مویم / لوح فلک از ستاره شویم
از بهر تو کز توان درین دیر / گنجینه زمین فشانم از غز
خاطر تو دادم از زمانه / بر داین حکایت از میانه

با خود چو بنارت پسندم
کی یاد کری تو دانمت دید

خصم دل تو کرده منزل / زان مهر گسسته دارد دل
اگر چو تو نمک دارد / با غیر خودت کجا گذارد
من در تو نیز سم نکند بار / دریای گشته بیش خار
او بر تو چنان رسیده باری / کز نازکی رسیده است خاری
من کهنه درخت سوخته‌ام / در روی فکن آب درین آتش
لی لی که بشاخ نو دغا نیست / چون شاخ کهن قدم کجا نیست
هم سیر ز شاخ نو برانی / زین خسته چه باید تو برانی
من آینه سازم ای پرو روی / تا از همه در من آوری روی

[illegible]

[illegible]

چون گنج طلسم آهنین است / سیمین تن و دل آهنین است
تو مهر کسان گرفته و من / گوشه بهلاک خود گرفته
خاریست مرا بجان شیرین / هر پای کسی در او نگنجد
حالی که من از غمت تو زارم / تا دیده و جان شود عجب نیست

گوینده که دل شگافد از تیغ / این رخنه چنین کشاید از تیغ
کز تب زدگان حال مجنون / گیسو خته بود خال مجنون
معروف و سلیم دل در ایام / آزاده سلیم عامری نام
آن کاو ز عشق را سری بود / ز آتشکده‌ای جگری بود
هر ماه ز رشک آن گریستی / چون ماه نوش زگوده جستی
یکماهه غذا با او سپردی / یکساله عذاب روح بردی
یکروز روانه شد به پیوند / بر پرسش آن غریب مهجور
دریافت بآشکی چشمه وارش / چون کوه میانه غبارش
از بیم ددان که گرد او بست / از دور سلام کرد و بنشست

مجنون چه مجال دیده دارد
چون مرد کسش بدیده جاکرد

آویخته شد چو موی از حال / آن جانوران جز خطه بال
گفتا چه پیام یار داری / گو نامه که از نگار داری
آنچه که بهیج از او بیم شاد / هیچ از من خسته مکنید یاد
دلسوزی او سلیم چون دید / گریان بخروش هیچ خندید

[illegible]

با بابش گران نحیف و زارش — پیش آمد و دید حال زارش

مجنون ز سیاه روی خال — صد خار ملال ریش از آن خال

از خون دل چشم خویش حالی — پر کرد ز گریه کرد خالی

گفتا بتو بودنم محال است — با روی سیه چه جای خال است

خال از پی زیب و رنگ باشد

در آینه خال رنگ باشد

مادر پدرم اگر هلاک است — چون یار مرا بود چه باک است

شاخی که بریده شد همیشه — چه پیش اگر بزند ز ریشه

مادر پدرم چه سود چون خاک — کز صورت هر دو گشته ام پاک

من و چشم از کنار جوی — خود را دادم از درون جوی

دور از ده مرا که زمانه — هم صحبت من درنده باید

گفت این و ز حال او چه پرسید — در انجمن ددان پدید

می رفت چو باد سوی کهسار — با جنگ درنده همنفس چار

چو دید سلیم کان رمیده — بگریخت چو مرغ دام دیده

شد جامه دران پس شتابان — با سایه ابر در بیابان

چو دید که آن فتاده در چاه — باز آمد پس نمود از راه

آمد بر مادرش خروشان — دردی که سراب دیده جوشان

مادر که پسر ندید با خال

از پای فتاد و رفت از حال

طوفان زده هلاک جانش — آتشکده تب استخوانش

مادر چه بدید حال زارش — بنشست و گرفت در کنارش

از گرد بدید دشت رویش — وز خار بشانه کرد مویش

مجنون چو نظر نماد در او — برجست و به پای او در افکند

گفت ای فلک از غرور زمین — بر لوح تو لب صورت من

نه مه شده حامل وجودم — آورده ز نه فلک فرودم

بیهوده برم چه رنج گشتی — کاماجگه بلا نگشتی

پرسیدن من که داد عادت — کین جای غرامت است زعادت

چون سایه غلام خانه زادم — هر چند گریزه پا فتادم

گفت این و ز جای جست حیران

گز مادر خود شود گریزان

مادر ز دو دیده خون فشاند — بر کنده نهال را نشاند

کای مونس رنج و راحت من — مرهم ده هم جراحت من

خونخوار بروی ام از درونم — دندانت بر آمده ز خونم

پرورده ای سینه ای دو دوش — امروز گریزی ز آغوش

چون تیر و کمان ز گرم خیزی — زادی ز من و ز من گریزی

بادام منم تو مغز بادام — کز مهر توام شکسته بادام

تو کوزه آتشی من آهن — کاتش ز من اوفتاده در من

خورشید توئی که طلوع شد زارد — چون ماه نوم خمیده قد کرد

سوز تو چه سر زد از درونم

چون آید آب ساخت خونم

تو خاری و در سینه مانم — نالان ز جدایت از انم

تو آتش دل منت جاست — ز آن سوختن دلم مهیاست

آتشکده سوز خود چه داند — آتش زده گوید از تو ماند

برخیز و بپا و مادر پیر — در خاک سپار و خود دگیر

ورنه اگر زاف زمانه — همراه نیایم بخانه

رختی که سیاه گونه باشد — جرم از خم نیل ازاو نباشد
آن سینه که شده بالم — شد طبل رحیل من بعالم
من بالغ عشق روی یارم — ما در چکنم ز شیر خوارم
شیر تو مرا چه سود دارد — چون زهر فراق کار کرده است
مژگان ترم که چهره آلود — از شیر تو ام چو جوی پالود
پندار که موی از تو گم کرد — بر شیر تو هیچکس نزد دم
من غرقه تو برکنار ازان — دور است ز گرد آب گردا

این زاری حال بر ز پیشم
بگذار ز حال زار خویشم

من شیفته خیال یارم — پروای دگر کسی ندارم
گفت این و چه ابر یاسمین — از بادیه در کشید دامن
بگذشت بکوهسار چون باد — هم از خود و هم ز عالم آزاد
ماران ز پیش دویدند — گریان شده در وی مروی
در وی رسید چون تنو — در قاعده اش تهاد جان داد
و آنان که ز وحش بوده اند — از خانه باو انیس بوده
گشتند بدیده باکش — کردند در آن زمین کاش
کردند عمارتی تنوسنگ — همسایه کوهسار و هم تنگ
طاقش ز زمین نقطه کردار — بر دایره سپهر پرگار

دگر شد او زمین تو ده
چون ذره در آسمان تو ده
از شیر چرخ سبز کردار — چون گنبد فلک نمودار

صحرای عاشق جگر خون — زینسان بجز او نبود مجنون
کان وحشی کوه بسر اول — دیوانه آتشین سلاسل
روزی که غبار غم برانگیخت — از ما در دردمند بگریخت

یکجست بر شتر کوه مجنون
از گریه پر آب کرده هامون

[illegible]

[illegible]

چون باغ فراق دید ... لیلی ز فراق باغ بی یار

[illegible]

چون برگ خزان ... [illegible]

[illegible]

چون باغ خزان ... [illegible]

[illegible]

جان داده ... کان جانانست
جان برده ز زنده کان جهان غدار
یارانت درین جهان بسیار
یا من که ... جهات بازد
زان کرد دران جهان که ازد
... درین ... [illegible]
آن ... کرد ... [illegible]
درین ... [illegible]
درد اجلت ... [illegible]
زین راه گذشتی ... [illegible]
تا چشم ... [illegible]
گفت این ... جاده و جان از او
رو بر ... [illegible]
وان جانوران که ... [illegible]
مردند ... [illegible]
چون اهل ... [illegible]
بگذشت ... [illegible]

ز صندل و عود ... [illegible]
... بگلاب ... [illegible]
از بهر دو ... [illegible]
گنبد دو ... [illegible]
از شوق دو یار ... [illegible]
صد رخنه ... [illegible]
چون روی ... [illegible]
هر روی ... [illegible]
گردند ... [illegible]
قندیل جهان ... [illegible]
معموره ... [illegible]
جان از ... [illegible]
بنظم ... [illegible]
کاندر سر ... [illegible]
بر ... [illegible]
بحری ... [illegible]
پهلو ... [illegible]

غواص شناوری که بوده | بر صخره سپرده پای سوده | جز سنگ زمین ز موج آن | چون سنگ فلاخنی ز هر باب
کف بر سر موجهای بسیار | چون برف بقله های کهسار | از هر طرفی کمینه خویش | ماهی زمین کمینه خویش
چون ماه ... [illegible] | زان آب پایان ناکه شسته | گاه از طبقات اوج هستی | در چاه عدم شدم ز پستی
گاه از ... [illegible] | پوشیده شد از بلندی موج | آخر که بساحل اوفتادم | در بر عرب قدم نهادم
دیدم زمی از ریگ جوشان | پتوشه چو وادی خموشان | بر جوش چو ریگ آب دریا | زو آب نهان و ریگ پیدا
در کله مرده ریگ صحراش | چون دانه پوستهای خشخاش | هر گوشه ز شاخ ... [illegible] | نشان برین نهان ... [illegible]
مرغی که دران گرفته خانه | از قلزم آتش آب و دانه | ابری که گذشته زو هوایش | آتش شده و سوخته گیایش
شهری ز خوشی خیال هستی | در دوزخی آنچنان بهشتی | از سوز درون بهشت پر تو | تابیده ... [illegible]
خاکش ز لطف هوایه ... [illegible] | چون پشه که در وی افتد آتش | خوبانش ز حسن ... [illegible] | خورشید ... [illegible]
القصه بشهر چون رسیدم | این نسخه دران دیار دیدم | لیلی مجنون خیال گفتم | از مردم آن زمین شنیدم
شخصی که از او ... [illegible] | از دور بنود کوه ... [illegible] | گفتند ... [illegible] | این ... [illegible]
از تربتشان دو ... [illegible] | وان هر دو بیکدیگر فتاده | در مقبره شان دو بید خرم | بیگانه چون دو ... [illegible]
زان باد بهر گیاه ... [illegible] | بیگانه بگیاه دیگر | هر گل که ازان گیاه روید | دیوانه شود هر آنکه بوید
عشقی که ز قید نفس پاکست | چندین اثرش در آب و خاکست | عاشق که ز شهوت ... [illegible] | از علت ... [illegible]
آن عشق چو آفتاب گردد | کان خاک شود ز آب گردد | | صد شکر که قصه یافت انجام
العیش که ختم ... [illegible] آمد | روزم ز شب سیه برآمد | هر نقطه که بر ورق نهادم | ... [illegible] که بر طبق نهادم
گر هیچ ... [illegible] | ... گشوده کس نقاش | این خانه که نو قیاس دارد | از خشت ابد اساس دارد
وین حجره که ساختم ... [illegible] | نه دایره بود تخته بندش | زین باده برای بزم ایام | دلکشته صراحی و فلک جام
هر چند که خسرو ... [illegible] | داوند دو خانه را ... [illegible] | من ... [illegible] نمط یگانه کردم | نقاشی این دو خانه ... [illegible]
لی لی که درین ... [illegible] دارم | نقاش نیم سفید کارم | ... [illegible] کرد این سراچه بستت | ... [illegible]
هر کس ... [illegible] اوستادم | هندوی من اندران ... [illegible] | بود که زبان ... [illegible] | آمد گری ... [illegible]
این در که بسته کرده ام ... [illegible] | از گنج ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

۲۸۷

هو علی

نیست ما را هیچ غیری در نظر   نام غیری برده ما دیگر مبر

گر تو میخواهی که بینی روی او   آینه بردار و خود را می نگر

چیست عالم بحر بی پایان ما   صورت ما چون صدف معنی گهر

گر شود اجسام در جان منتفی   هیچ ما سوز در بحر [illegible]

بر لب ما می دهد می بوسها   لطف ما می نهد در نی شکر

خلوت سری بود میخانه است   میبرم در پای خم عمری بسر

گر فروشم آفتاب سیدم   نعمت الله خوش برآمد چون قمر

راه را گم کرده جان بدر   خویش را گم کن در ره یا دلبر

عشق بازی گر کنی با ما نشین   جان بیار و دل بده هم ترک سر

آینه گر صد نماید در هزار   سیمای نه افتابی در نظر

ذوق گر داری ببینی روی او   خوش بچشم ما در آ و در نگر

تا هر که بسفره ام گشته دست   داند که چه چاشنی در دست

گر هست غذای خوان او زود   گرمی نه که تا ابد سود شود

چون گیتی این کتاب گشود   تاریخ کتاب گیتی بود

ابیات چه در حساب پیوست   آمد دو هزار و یکصد و شصت

این گنج گهر که شد هویدا   از خط فارسی گشت پیدا

این شعله که برنگ زد آتش   آتشکده های فارس را گشت

در جایزه اش ز غایت عز

شد گنج عراق و فارس جایز

این نسخه نه جهان باد   مقبول دل جهانیان باد

با داول و آخرش درین [illegible]   اول بصواب عاقبت خیر

شد نامه تمام و قصه کوتاه

المنة و البقاء لله

تاریخ ولادت
اکبرشاه

تاریخ ولادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زخواب غفلت صبا دایم نیستیم برجا
نه ذوق بودن و نه روی بازگردیدن

نگار لاغرم از شمع لکر دارم بسم
چو خنده بر لب ماتم رسیده چراغم

[illegible]

میرزا احسن

از تست آنچه بیند هر جا زاهد بگران

از دیگر است آنچه گره میزنی بزبان

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنام هر که راه شیوه
خامه داران سان عالم سعادت ابجات
سکنات سان درباره زهادت آسمان کوی کار نقش حجت
صورت پرستان و صحن و حق باطل تا باطل خود و زاده جا شد پیدا
در تحت ذره نیابد و در قطاری بخود و حجت من
تسلی خود اما در بی نهم و آخر با اعتبار خود آرزوت
خود بدین مجمل روی باز کرد اگر دو دل تو این حلال عادت
این معلومیت بر بن بار کاب جوا کر رفته است تعلیم
این معلمیت راحق کجانب است نشست است
ای زاهد درین تقیه ترا اعتبار تو خدا است
عادت اعظم مصاحبت حالا عبارت جماعت است
از تردد تمام بیان تو و این طبیعت این
نفرت ترا از ایشان وحشت است اما من احوال ایشان
هیچ آن یار دیده کلان از دیده احوال ایشان
تعلیم داش از صحبت ایشان هنر و از مجمل ایشان
کوشه نشین و صبر را اضطراب بگزین تا من حال ایشان
حال کرده در اندک زمان برون آمیم سیل سفری کرده ام
سرمایه عصمت رفتم بیتم امید که زهد و وارستگی بنای تو
بنظر زاهد را چون اعتماد بر طاعت زهد بود و از ترک قدم بمیخانه نهاد
از او دو همیو دخت دخول میخانه داد و از او یافته هر که
وید در صدر سکینه میخانه را زیور ظاهر آراسته و از احوال کائنات بستان
گاه از آینه جام وگاه در سرود مطرب پرده باز
چهره

اسرار عالم گشوده و شاهدان راز پی نقابی چشم واقف ساخته و محبت عشاق در دل
ایشان انداخته و ساقیان را از استعمال دور خبردار کرده و مدار ایشان بگردش جام
نهاده   پیر روشن ضمیر صافی دل   رای او کرده حل هر مشکل   کنج تحقیق را کلید نمای
گوهر راز را خزانه کشای   عشق راز یب نام نامی او   عقل را فخر بر غلامی او   نظرش
کرده با لاله رام غوب   داده تسخیر طبع و جذب قلوب   همتش هر کرا گرفته ز خاک   صاحب دل
لعل کرده چو تاک   چون رند را چشم بر جمال نورانی پیر افتاد بزبان فصیح سلام داد و پیر
از روی شفقت جواب باز داد و بدیدار آن گل نوشکفته همچون گل نوشکفت و گفت ای
نوجوان غریب میبانی چه مدعا داری و از کجا می آئی اگر راه گم کرده براه نمائیت
اقدام نمائیم و اگر حاجتی داری بفرما که بعهده انجام برآئیم   ای طفل نو ز شرب ما اگر
گویا غلط نکند راه انجاره گر راه غلط کرده اینک ره راست   در طالب های نشستن بسم الله گفت
ای پیر مرا مشکلی افتاده و حیرتی دست داده میکشد نهایت میخانه پر از شرارت شیطانی
و خوشیت می مخرب اساس طاعتخانه انسانی هر کرا شرف قرب خداست از اقامت این
خانه بیزارست و هر کرا سعادت فیض طاعتست از تقرب این جنس بنفرت عجب که تراه این
فراست بجالت اهتمام مرغوب باشد و بیغا فطانت سوالست این جنس مطلوب
میخانه مقام فتنه و فسق و شر است   می باعث اختلال عقل بشر است   در حیرت آنم که این
فحش و فساد   مانند تو مدرکی چرا بخرست   پیر گفت ای طفل صفت آن مقام من هم
شنیده ام و بغور آن جنس من هم رسیده ام سالکان طریق طریقت آن مقام را
دار الفنا خوانند و عارفان فنون حقیقت آن جنس را خمیر مایه شرارت می دانند
الحمد لله والمنه که من آنجا قدم ننهاده ام و بدام حلقه آن مجموع نیفتاده ام کدام بد
بخت است که جوهر عقل شریف و متاع ادراک بمباشرت آن جنس از دست دهد و داغ
خسارت هر دو عالم بآتش بیخودی در جگر نهد   غفلت کمال شرف انسانی
بنیاد و بقای طاعت یزدانی   حیفست که این بنای عالی بنهد   از سیل شراب روی ویرانی
رند گفت ای پیر این دار چه مکانست و این جنس اگر در جام چه نام که سالکان انجام را

از کار دو عالم بی نیازی بهم و مرکبان این جنس را قدرت کشف از
می منشاء فتنه و فساد است مدام زان واسطه گشته است در
شرع حرام جام تو صلاح فتنه است ای ساقی. می نیست چه جنس است
که داری در جام پیر گفت ای پسر منزل من دار الشفاست و درد
دردمندان را دوا بدانکه روح را امنیت مخوف بوسواس شیطانی
و موصوف ماده آن استیلای لذت جسمانی و استحکام شهوت حیوانی
و علامت آن یکدم از تردد دنیا نیاسودن و یکساعت بی اندیشه
نبودن بعضی را بآرزوی حور و غلمان و تنعمات روضه رضوان
بعبادت غرض آمیز و بطاعت ریا انگیز از مطالب مطلوب حقیقی
دور انداخته و بعضی را در تخیل از دیاد جاه و جلال و هوس
کثرت مال و منال بتدبیرات صایب و تفکرات کاذب از مقصد
اصلی محروم ساخته منت خدایرا که ابواب تشخیص آن مرض بر من
گشاده است و مداوای آن علت در شربت تدبیر من نهاده لاجرم
هر کرا از آن دردمندان هادی توفیق بجانب من آرد و بدست
تدارک من سپارد اول به پرهیز تعلقات عالم خراب بشریت ساکن
شرابش تنقیه دماغ و تصفیه وجود میدهم بنوعی که میدانم و بعد از آن
از غذای روح پرور ساز و تقریع کلمات خوبان دلنواز بدل
ما یتحلل میرسانم تا در اندک زمان استقامت حال یابد و روی از
تردد کار هر دو عالم تابد و از دوست جز دوست نجوید و هر که خدا
جز در راه خدا نپوید در دیست که آسمان کار رعنا در جان
باریست بدل دغدغه عقل گران در مستی و بیخودی چو رستی ز خرد
خوش باش که رستی هم از این و هم از آن رند گفت ای پیر من دردمندرا
مژده درمان دادی و دل مجروح را مرهم جراحت نهادی

ساقی

در دو عالم نیست درمان الغیاث
هجر ما نیست ما یار الغیاث
وصل ما و قصه ما بس الغیاث
درد من از جور خوبان الغیاث
[illegible] الغیاث
[illegible] الغیاث
خون ما خوردند ای صاحب دلان
ای مسلمانان [illegible] الغیاث
[illegible] الغیاث
کس نمی‌آید ز [illegible] الغیاث

جدا کن [illegible] مرغ [illegible]
قبل از آن [illegible] و جهان را [illegible]
کاری [illegible] چشم و درین [illegible] چند روز [illegible]
تا بود ای [illegible] کار کرده ام [illegible] و عده داده است از اندیشه [illegible] و چاره [illegible]
از باب عبث بسیار [illegible] تشویش دنیا [illegible] طلب [illegible] چاره [illegible] انقلاب [illegible]
و پیش [illegible] مراد [illegible] این اساس [illegible]
غدارا چاره و پیش من آر [illegible] تعلق دنیا [illegible] ابدا از اختلاط [illegible]
اندیشه دنیا [illegible] دلم [illegible] شده [illegible] بودن
پیر گفت ای [illegible] طبعت [illegible] دیار غدار
بنجر که هوا [illegible] اندیشه [illegible] نظاره [illegible] چون و عده [illegible]
عبث بسیار است و دنیا [illegible] ز دل [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] گردی تو دنیا [illegible] در غصه عقبات [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] رند گفت ای پیر کلمات [illegible] چون [illegible]
[illegible] و عقبات [illegible] تغیر [illegible] روح [illegible]
[illegible] شود [illegible] علایق [illegible] جلای روح [illegible]
و از قید غم علایق [illegible] اشارات [illegible] شوق [illegible] علاقه اعتماد از
لاخط شود [illegible] صورت [illegible]
خون [illegible] ساقی [illegible] بحقیقت [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] اگر خورد باده
[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

ان نور بارا ظهری ... ان زند ترسم کشان نگفت

ای چرخ ... عاجز شدی آخر مرادم

صحبت زندان چنان افتاده و ابلیس

دانست گر زند را او توبه پیش افتاده

در غیرت اندرت دور توجه

می خواران دیده ... تو دیده بودم دیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت ای زاهد ... [illegible]

... عقل چه ... در نافع می کلام ... اهل حکمت ... [illegible]

گفت ای زاهد ... باده را ... [illegible]

فواید است ... [illegible]

چه حاجت ... عالم را از فساد ایشان ... عقل ... [illegible]

ای اگر طریقه تو ... [illegible]

... بیرون از رضای بار است ... [illegible]

... بس که ... دماغ داده ... آوازهای خوش می اندازد ... باده ... [illegible]

زاهد گفت ای رند ... [illegible]

... ای ... [illegible]

... آن راز ... زاهد گفت ای رند ... [illegible]

این ... [illegible]

... عشق ... [illegible]

زاهد گفت ای ... [illegible]

عشق را سبب [illegible] بخواب [illegible]

نامم و چون احترام این [illegible]

حسن خوبرویان [illegible] حسن و صورتش [illegible]

است انسان [illegible] احسن التقویم [illegible]

عشق را [illegible] حسن خوبان [illegible] فتنه [illegible]

یزدان وضع صانع است [illegible]

زاهد گفت ای زاهد [illegible]

و نگاه به جمال محبوبان [illegible]

[illegible] جمال محبوبان [illegible]

خود را [illegible] عالم [illegible]

آخرت را فراموش کرد چون چشم [illegible]

اگر عاشق نشود بر حسن و صورت [illegible]

حسن زایل زایلست عشق [illegible]

بی [illegible] ثابت و حسن [illegible]

زلف [illegible] دام راه [illegible]

[illegible] زاهد گفت ای زاهد [illegible]

اگر حسن [illegible]

مقصود و جمال [illegible]

جمال مظهر [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] زبان [illegible] اعضا [illegible] حسن [illegible]

خوب [illegible] کمان [illegible] پرده [illegible]

[illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] زاهد گفت ای زاهد [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

٦٠٥

[illegible]

توبه با زمجرم ... دل گفت [illegible]

... ازو فلاق دادم ... [illegible]

هیچ است ... می خورد [illegible]

... ای زیر پرسیم اعتقاد خود ... هیچ در هیچ است

معتقدات مرا مدلل این باطل کردی و نهایت ... احوال عالم ... [illegible]

[illegible]

٥٠٤

[illegible]

[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]

محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم در صدور موجودات

باید که عقل کل بود که اول ما خلق الله العقل [illegible]

سیوم موقوف احتیاج او به حق [illegible]

احتیاج او بحق جسمی [illegible] فلک الافلاک [illegible]

پس فلک [illegible] فلک البروج و فلک الثوابت [illegible] و دیگر فلک زحل [illegible] و دیگر فلک شمس [illegible] و دیگر فلک عطارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیوم در بیان واجب و ممکن و ممتنع

٥٧

٥١٧

[illegible]

باب چهارم در [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبعد ازان مضغه گردد [illegible]

گوشت [illegible] اعضا ظاهر گردد [illegible]

وغذای او خون بود که از راه ناف باو رسد [illegible]

در رحم افتد ماه اول در تربیت زحل بود وماه [illegible] در تربیت [illegible]

مشتری وماه سیوم در تربیت مریخ [illegible]

وماه پنجم در تربیت [illegible] وماه ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

فصل

فصل در تحقیق آفاق و انفس

فصل

یکی نفس انسان جبریل و
او ملکوت اند چون جبریل و عزرائیل و آن چهار ملکوت
و چهار ملک اسرافیل و عزرائیل و آن سه والمدبرات که بیان کرده شد و چون
میکائیل و اسرافیل ملکوت آن باطن اوست تمامی این چهار موجودات در آدم موجود است اکنون

فصل

چهار عنصر اند و ملکوت و ته آیات ملکوت است از عالم که هرچه در عالم موجود است بازنمایم
دریک نفس این آیات نسخه است باطن در ظاهر و باطن آدم بازنمایم و
گفته بودیم که آدم نسخه آیات ظاهر و ته آیات دوگونه است و دو چشم و دو بینی و گوشهان و
اما این ته آیات ظاهر را ظاهر و باطن آدم بیان کرده اکنون ظاهر عالم را
بدانکه ازین ته آیات که در ظاهر و باطن بزرگ خوانیم و ظاهر آدم را آفاق کوچک
و دوست و این ته آیات عالم را باطن انفس بزرگ خوانیم و بعد از آن آیات آفاق بزرگ را آدم
آفاق بزرگ گوییم و باطن آدم را انفس کوچک خوانیم و بعد از آن تمامی علوم شود که آدم
گوییم و باطن آدم را انفس کوچک نامیم و دوبی شوند آنگاه کیفیت آدم اما بزرگ
با آفاق کوچک مطابق است اما عالم کوچک و معنی این آیات بدانیم اکنون بدانکه بجای
بحقیقت عالم است و وحدت رسیم و معنی این آیات چنانکه گوش بجای
آنگاه از عالم کثرت و وحدت جسم ظاهر در وجود او دست بجای آب و دست که از افلاک
افلاک و چهار عنصر و معنی بجای هوا و دهان بجای آتش و دلایل حق آنست باشند در
و چشم بجای آتش و معنی بجای هوا است از مجموع افلاک گوش که بجای افلاک باشد از آنکه هم
و این مناسبت را دلیل بسیار است همچنین اگر گوش که مادرزاد گنگ باشد از آنکه هم
نگردد از آب جوان نگردد و همچنین آنکه که مادرزاد گنگ بیاید بیرون آن نباید
دانسته نطق حاصل شود و در زبان بیرون نیاید جان میداند و آنچه نشنوده
حدیث که از راه سمع بگوش نرسیده و در کودکی نشنیده اند نتواند گفت
گروهی آن زبان که در کودکی نشنیده است هندی نداند و هندی ترکی نداند و از زبان بیرون نیاید
اند ندانند چنانکه عرب هندی نداند تا کلام از سمع نرود و از زبان سخن نباشد
بی علوم نشد یعنی اگر گوش نشنود سخن نباشد و چشم بجای آتش است

انس نباشد
بنا بر آن از دیگر ازین حاصل شود و در
و بجای عالم است که از افلاک بنا شد آدم اسرع حاصل شود و بصر و ذوق
بجای خاک است از آسمان است و همچنین در عالم کوچک و نفس است که ...
نطق و بنا بر این است که افلاک و بسایط هوا باشد و همچنین در عالم کوچک بجای آتش
در عالم بزرگ و این حالت حاصل شود و این معنی بجای آتش و دو بجای آب
بکمال رسید و نطق بنابر آن است اکنون گوش بجای افلاک است و جسم بجای آب و اما نطق بجای عدد
و بسیار نطق و زبان ظاهر است اکنون بجای عدد و صد است و بجای عدد و هزار بجای ... از معادن است
گردد و همین از آن اعداد از چهار مرتبه زیاد و صد نباتات و چنانکه صد و هزار از معادن

فصل

بدانکه مرتب عدد و ده و جوان و بجای عدد و صد و هزار ... و چنانکه صد ده زیاده است
انسانست و بجای عدد بسیار جوانات ... همچنین معادن از نبات زیاد و از آن انسانست بس معلوم شد
از ده انسان نیز بسیار زیاد است و ده زیاده از یک است و کیفیت این عالم کوچک نمونه و نسخه از عالم بزرگ است بجای
و همچنانکه عدد و هزار از صد زیاد و چنانکه ده و نطق بجای عدد و صد و هزار است
نباتات زیاد و از جوانات و چنانکه ده زیاده است و حافظ بجای عدد
آیات عالم بزرگ مطابق عالم کوچک است و حافظ بجای عدد
تقریر کرده شد همچنین فکر بجای عدد و یک است و
افلاک و عناصر ... کلام ... از نور ... از آن ... نطق ... صورت ... همچنین در عالم کوچک

[illegible]

... اما چون نظر کنیم همه در تصرف یک ما بود ... [illegible]

حسن و دل فتاحی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین چنین گوید جامع این ... [illegible]

حکایت ... وبدیع این روایت ... که در شهر یونان پادشاهی بود ... عقل ... [illegible] ... وزاری از حضرت باری فرزند طلب می‌نمود ... دل نام نهاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بر رای ارباب خبرت و بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علماء تاریخ چنین گفته اند که باری سبحانه و تعالی
از برجی اقسام نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم جوهری بیافرید و در نظر هیبت بران جوهر تجلی کرد و آن جوهر از خود بگداخت
و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش بیافرید جهان پر از آب بود و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر نبود و آیه کریمه
موید این معنی است پس باز دیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب از خود بجوشید و در غایت و کفی
از آن ظاهر آمده و جمیع اجزای آن کف در آن موضع که امروز کعبه معظمه است جمع گشت باری تبارک و تعالی از آن کف زمین را
خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و آن دخان که از روی آب مرتفع گشت آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب
اخبار صحت و اقسام و ارتفاع و آثار و حسن و بهاء و کمال و بنای آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات را
بکوکبی مثالی قرین گردانیده تا بیارد در فلک ششم که عبارت از کرسی منازل [illegible] نموده و طایفه بر آنند که جماعتی از
سلف گفته اند که هر فلکی از جواهریست چون آسمان دنیا که از نقره خامست و دوم از یاقوت الی آخرها اجمعین و بعضی آرد
و امام عمادالدین ابن کثیر در کتاب نهایت البدایه روایت اقوال کرده گفته است لکل ذالک مصنوعات و غرائبات
اخبار الزهور صفت بیت المعمور در خبر چنین آمده که بیت المعمور از یاقوت احمر با دو دره بر صفات تا دل [illegible]
نزد متقدمان نوشته شده است انکس که [illegible] نیست داند که [illegible] در اخبار الانبیاء آورده
که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند و در روایت دیگر نوبت [illegible] نرسد
ابن سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه است همچو کعبه که اهل آن طبقه
و آن فلک طواف میکنند و مراسم عبادت بجای آورند چنین گفته اند که [illegible] بجمیع برمحاذی یکدیگرند اگر [illegible]
سقوط [illegible] البته بر انحراف بالای یکدیگر افتند در صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی
در آسمان هفتم است از آبا انواع تعبیر کرده اند و بعضی گفته اند از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و
طایفه بر الوان [illegible] و غیر منحصره قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که از فرط صفا و رحمت ایشان که دارد صفت آن
بضعیفت تغیر کرده اند و غیر از حضرت عزت احدی حقیقت آن ندانند و در روایت وارد شده است که
سدرة المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن مشابه باذان فیلست والله اعلم صفت لوح ابوالقاسم طبرانی
آورده که حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده و صفحات او از یاقوت احمر است و کتابه او از

دیگر بر و از کرد و چند نوبت و طلبید مسئول اجابت مقرون گشت و همچنان بر دار شکر دعات خطاب الله که کر
تا تمام ساعت انجه و قوت تو از زانی داریم که نوبت طواف عرش توانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد
احتراز اولی نماید صفت کرسی ابن جریر از حسن بصری روایت کرده که کرسی و عرش بالذات متحد اند و این
قول بالذات ضعیفست زیرا که اکثر صحابه و تابعین و اخبار و جمله اثار و اکابر و افاضل حکماء و علما بر انند که عرش و کرسی فی
نفس الامر متغایر اند و اسمعیل بن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش اورده اند که سموات سبع
در جوف کرسیست چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه با دایره است
و حضرت سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر دایمین [illegible] العرش موضوعست و حمله کرسی چهار ملکه [illegible]
صفت [illegible] الارض و ما یتعلق بها چون حضرت باریتعالی زمین را بروی اب گسترانید حرکت [illegible]
میداد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت حکیم بعلم قدیم دانست که بر زمین متحرک سکون حیوانات متعسر است بل متعذر
و بعد از انقضاء ایامی چند جبال و ظهور [illegible] عرض ربع مسکون [illegible] ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی
ادم را در قطری از اقطار عالم ارام داده اعلام دولت ایشان را بر مفارق عالمیان بر افراشت و مقالید امور جهان
در قبضه تصرف ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید اورد و چون بسط زمین
و استحکام ان بر جبال بتقدیم رسانید بار سبحانه دریاهای عظیم در میان ایشان یعنی اطراف و اکناف عالم زمین جاری
ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها بحر محیطست که بگرد کوه و ارض در امده است و سایر بحار شعب این بحر است
و در میان این بحار جزایر و صحاری و عمارات و [illegible] بسیار است و همچنین در میان جبال اودیه و غاره و مغارات
بیشمار است که تولد انهار از انجاست و حکمت افریدگار در انکه اب بحار شور و تلخ افریده است انست که اگر ان بحر [illegible]
بودی هوا فاسد گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه بسیار اند و چون کاینات میمین شدی هوا بفساد انجامیدی
و عفونت هوا موجب فنای بنی ادم گشتی لاجرم حکمت افریدگار اقتضای ان کرد که طعم اب بحار شور و تلخ باشند تا دفع
عفونت کند و بنی ادم را از ان ضرر اسیبی نرسد و حکمت در عذوبت اب انهار و بعضی از عیون و ابار [illegible]
ظاهر است و ذکر بعضی از انهار و جبال و عیون و بحار و جزایر و غیران تشویقا للطالبین در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی گفتار در عجایب و غرایب عرض ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار
و قادر کن فیکون تعالی و تقدس عما یقولون علوا کبیرا هر چند یک سر و هم [illegible] غرایب امور [illegible]

نور روا از عبد الله بن عباس مرویست که لوح محفوظ از دره بیضاست و طول [illegible] پانصد ساله راه است و عرض ان بمقدار مسافت
میان مشرق و مغرب و کناره از یاقوت و لولو [illegible] و صفحات او از یاقوت احمر و اصل ان [illegible]
منقولست انس بن مالک که مدکر لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیلست و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور رسد اول
اسرافیل بران اطلاع یابد انگاه مجموع ملکه اگاه کرد فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل است مر ان
مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل انست که لوح محفوظ در عرشست [illegible] کعب که لوح محفوظ در کنار عرش است
صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید با و خطاب رسید که بنویس قلم موجب فرمان الهی انچه از
مبدا کار عالم الی القیام الساعه بود و خواهد بود رقم نموده بعد از کتابت [illegible] شده که من [illegible] جوهری
[illegible] تعالی لطیف [illegible] جمیع قضایای مخفیه بسبب جوش من ظاهر شده و حضرت الوهیت انچه
از وی پسندید و انچه رقم زده بود محو گردانیده و [illegible] قدرت کامله ثبت فرموده نوبتی دیگر [illegible]
که بنویس قلم از هیبت این حال بخود لرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم بماند و از ان [illegible]
که ارادت الهی باظهار هر خبری که متعلق بود فی الحال سکون [illegible] بر هر چه خواهد گشته و در ظهور اسباب حکم الهی
نامتناهیست و اینکه کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنیست کاف کن در [illegible] چون گشت
نقش بر یک هر دو عالم زد روح را قبه مقدس نیست طبع او گر قلم زد صفت عرش محمد بن
عثمان ابی شیبه المحدث در کتاب صفة العرش اورده که حضرت عرش را از یاقوت احمر افریده است
و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و [illegible] عرش تا طبقه [illegible] زمین هفتاد هزار
ساله راهست و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشتست و اهل جنت الفردوس بواسطه قرب استماع تحمید حمله العرش
میکنند و ایشان چهار فرشته اند و انچه حضرت عزت میفرماید که یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه
یومئذ [illegible] این قولیست زیرا که این [illegible] که در قیامت چنین خواهد بود و موید این معنی اخبار صحیح از
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حمله العرش روایت که از نرمه
گوش [illegible] هفتصد ساله راهست و [illegible] از مشایخ محدثان روایت کرده که یکی از ملایکه مقرب از حضرت عزت مسئلت
نمود که عرش را طواف کند و ان فرشته را هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت
هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت میخواهم [illegible] قوت انچه او را [illegible] گردانید و هفتصد سال

اما چون فهم دور بین که متصدی اهل تفسیر است بدیده معانی نظر کند داند که تعلق باراده قادر مختار امری ممکن اگر در نهایت غرابت باشد
از دایره امکان بطریق وجوب بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه سخن بقبول تلقی نماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک
الملک بمثابه از دیاد پذیرد بنابراین در نظر اسرت چنان نمود که شمه از واقعات حالاتی که عقل بدان اعتقاد ... محرر و مسطور گردد و بعد از آن در میان کار و عیون و انهار و امثال آن که از آثار قدرت افریدگار است شروع رود و امیدوار که از مطالعه
این کلمات مواعظ از زیادتی نقصان و موعظه از کمال عرفان و فواید از اصل ایمان بحصول موصول گردد و من الله العصمة و التوفیق

البدایع از جمله یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بشکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی
حمار است و قوت طیران ندارند و هرگاه از اینجا ... باز جست بهرند و در کتاب عجایب المخلوقات آخری چنین مسطور است
که فی العجائب الجبس علی قوم بشکل انس اما شعورهم کشعر القرده ... من شجر الی شجر و در نواحی کرستان ... مشتمل اشجار کثیره که جماعتی در آنجا
توطن دارند و اگر یکی از آن قوم بیمار شود او را بر کوهی که در آن حوالی واقعست رسانند بعد از وصول گرباران بر وی بارد فی الحال از آن
مرض شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هرچه تمامتر ریزان شود و سبب و حقیقت این حال بر
هیچکس روشن نیست الا بر احد ذو الجلال دیگر در میان تو به چه عظیمست و سریری از حجر آن منصوبست و ... بر آن
سریر موضوعست و از حرارت مفرط و برودت ... فادی بر آن راه نیابد و هیچ جانوری متعرض او نگردد و هر که حاجتی
دارد در انجا رفته و استمداد نماید علی الفور حاجت او کفایت میشود و کسی ندانسته که آن شخص که بوده و کی مرده دیگر
در مصر ... بسیار در میان ... بعینه میشکنند و بتدریج بزرگ میشوند و روز بصحرا رفته دانه میچینند و شب بمراکز خود
معاودت مینمایند دیگر مزاج خادم گوید در مصر زمانی مهمان کسی شدم و میزبان بچه بهمی از خانه بیرون رفت ناگاه او را شنیدم
که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قید خلاصی بخش چون نگاه کردم دیدم یکی را پایهای او بسته بوده مرا بر وی
رحم آمد و او را از قید رهایی دادم چون صاحب بیت بجای خود بازگشت و آن شخص را ندید پرسید که بشکار ما که رفت گفتم این
زمان او را اطلاق کردم گفت چرا چنین کردی آن شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آنجماعت در عقب
نسناس ... و هر جا که باشند زبان اهل آنجا را دانند و ... که فردا همراه ما بیایی تا بشکار ایشان رویم روز دیگر با ایشان
رفتیم تا بدان قوم رسیدیم و ... آن قوم ... را ابدام ... آورده و بریان نمودند با هم خوردیم و گوشت او در غایت لذت بود
دیگر در ... دامغان چشمه است که اگر چیزی از قاذورات در وی اندازند تا دو سه ماه باران ... بظهور میرسد و در
بیان غزنین و دستان ... این چشمه است دیگر در رودخانه که در توابع ... است در محراب ... مانند ...

آب برگرفته باشند و پای بر یکی از آنها نهند آب ساکن شود و هر آب که از عقب آن برگرفته باشند گنده و ضایع شود و هر که
مثل از آن برگرفته باشد بر قرار خویش ماند دیگر در قبله دامغان ... چشمه است که آب او از معدن گوگرد
میگذرد و هر که یکنوبت در آن غسل کند از زحمت جرب خلاص شود و مجربست و قولنج را بر طرف ... دیگر در دیار چین
اگر احتیاج باران شود حکما و علماء آنجا را جمع کنند و ایشان ... او المجموع ... و آنجا
شروع مشغول شوند فی الحال باران شود و ایشان ... باز گردند دیگر در بلاد نوبه کوهی است که جمعی ... در آن
... هر سال یکنوبت ... میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان در آن مجمع میآید و سر قوچ می
... میکند و بعد از آن ... بر سینه خود مینهد و قبضه او در زمین محکم میکنند و قوت ... بیهوش
می آید آنگاه بر سنگی نشیند و حوادث سال آینده با مردم میگوید و چون از آن کار فارغ میشود خلایق ... از سینه او بر
میکشند و در لحظه بهوش میآید و جراحت زخم او را میبندند و مقداری خاک بر او میپاشند فی الحال صحت میابد و از جراحت
هیچ اثری باقی نمیماند دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست چون آتش در تابستان مقداری راه برود و سنگ گردد و اگر
زمستان خوردن ... دیگر در حوالی همدان چشمه است که بقدر مردی بلند قامت بالا جهد و هر چه در آن
افکنند بالا افکند دیگر در حدود چین چشمه ایست که اگر مریض ... و جانش رسیده باشد فی الفور خوب شود
و صحت یابد و الا در حال بمیرد و در آنجا مملکتیست که اگر شخصی بمیرد و فی المثل ده فرزند داشته باشد قامت مال او ...
و اگر زیاده از ده فرزند دارد ... هیچ تعرض نرسانند دیگر در بعضی از بلاد چین ... که در آنجا مرده
... شبیه ... و هر دو دست ندارد هر گاه دست بروی زنند ... ظاهر
گردد دیگر در عجایب المخلوقات مذکور است که در کوه نهاوند ... که هر گاه مردم ...
زراعت بآب محتاج شوند ... طلب کنند و آب از آن شکاف روان ... چون مقصود
حاصل کنند باز آن شکاف ... در حال آب باز ایستد دیگر بر سر کوه سراندیب علامت آدم صلی الله علیه
موجود است و طول او هفتاد ذرع است و ... بر آن علامت باران ببارد و بر موضع دیگر نبارد و در آن کوه جمعی
هستند که ... و مردم ایشان ... دیگر در جانب شرقی جزیره است که ... جمع که
در آنجا ... و مال مخصوص ... در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آنجا ... از طلا
و اما خاتم رجال ایشان از آهن است دیگر در بعضی از حدود هندوستان ... در دامن کوه سیلاب

از رهن سال او بخته بسطح بر لسهم ودر ایام عباد خویش عبده صنام ان بتخانه را می رانید و از اطراف وجوانب مردم در انجا جمع شوند
بر شرب خمر اقدام نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در انجا حاضر میکردد و بدست تیرانان شراب میخورد و چون خمر در وی اثر کرد
ساعتی برقص مشغول میشود و بعد از ان سر الکاه بر سبیل مستانه دست در سلسله زده بالا میرود و تا سر کوه جای قرار میکیرد و چون از ان
جبل میرسد در انموضع می نشیند و دست بردست میزند و سنگ که همراه دارد دیگر از جانب یمین و دیگر از جانب یسار و پشت را
بجانب پشت سر خود می افکند و باواز بلند چیزی میکوید که همه خلق میشنوند و بعد از ان در سلسله میزند و پایین می اید و بپای ان مرد
می افتد و او را بانواع اکرام تمام برداشته و بیش صنم میبرند و از وی احوالی که دران سال خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذالک
میپرسند و او همه را مطابق واقع میکوید الکاه بحال خود می اید و بخانه خود میرود و تا سال دیگر انحکس او را نمی بیند دیگری در قریه از
ولایت نوبه در عهد سلطان محمد انجا تو دختر را در ایام بلوغ در روز مار کرفت و بعد از چند روز الت رجولیت در وی پیدا شد
او از موضع مخصوص پیدا امد و سنجیده در جامع الحکایات امده است که شخصی را در بغداد دختری بوده بهنکام زفاف چون شوهر
نوبت کرد الت مردان از میان هر دو پای او سر زد و لسته شد و انرخر که فدا اند وا زدو فرزندان پیدا امد دیگری روایت
کرده اند که دندانی در حضر موت یافته بوزن سه من بود دیگری در کوه الوند ماران بسیار میبوده و مردم را ازار میرسانیدند
و در زمان سلف جاهی عتیق کنند و ماران را بافسون در انجا محبوس کرده و اکنون نیز بر بار است و هر مار دیگر که در ان ولایت باشد
بی اختیار برود و در انجا افتد و از انجا بر نتواند امد دیگری در فردین شخصی وفات یافت و سکی داشت بعد از موت او انسک
خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد و بر همکنان وفاداری و حقیقت سک مخفی کردید دیگری در عجایب المخلوقات امده که در بعضی
از اعمال فارس جایست در میان دو کوه و از انجا رودی متصاعد میکردد و هر پرنده که از بالای انکوه کذر کند در ان هلاک شود
دیگری در سه فرسخی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم تابستان اب او یخ می بندد و روز که خنک تر باشد یخ کم باشد و چون در زمستان
یخ نماند از انجا یخ اورند دیگری در زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی داشت و چون
موی خرس اما روی و ریش او چون محاسن دیگر مردم بود و نقش معلوم نشد و کدایی میکرد دیگری در عجایب المخلوقات مسطور است
که در شبانکاره چشمه ایست که در هر سه ماه اب از انجا بیرون می اید و سی سال در جریانست و سی سال دیگر اب از ان منقطع میشود و هر که
قطره اب از ان میتواند یافت و لا یزال حیرت انحال دارد دیگری در کتاب صور اقالیم امده که در قریه مورجان جاری هست که
اب از ان ترشح میکند اگر کسی در انجا رود بقدر کفاف او اب دهد و اگر بیشتر روند چندان ترشح کند که بکار ایشان نیاید دیگری در
بعضی از ولایات کلستان در انجا درختیست که از ان شمعون است که از محصول جهت حلیمه بود و حاکم ان جده را سالی

یکبار در ان تار میرود و موی لب و ناخن تیمور را بار میکنند و با هل خود قسمت مینماید دیگری در حدود بابل تهریست که چون
امیرالمومنین علیه السلم بر سر یکی از اهالی ان معبر کرده است که در سالی خیری میدهند اگر در وجه معبر را به هنداب در ان اندازند
میرود و اگر تقریر انداب القطاع میابد دیگری در بلاد بابل عالی بوده که هر روز در کنار اب مظالم نشستند و چون حاکم ظالم
زرادی امد میفرمود که پای در اب بنید انکس که حق بجانب او بوده باشد پایش فرو نرفت و دیگر را حال بر عکس این
بند دیگری در حدود طبرستان طیور کور را بمحض بر درختان میباشند و مرغان دیگر بجهت عصفوری هم ایشان چیزی
اینده و مکس و بشه میکیرند و بان طیور میدهند و چون روز نماز میرسد ان طیور کور را میکیرند و میخورند دیگری در بعضی از بلاد
ربسال سه روز از ریاح قرب صد هزار از جای که بانجا نزدیکست فرود می ایند و مردم انها را صید میکنند و چون سه روز منقضی
میشود تا سال دیگر از انها نمی بینند دیگری در عجایب المخلوقات و تحفه الغرایب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودی
در بعضی اوقات صورتی بشکل مناره از ان رود پیدا میشود و از ان اواز طبل و بوق می اید دیگری در کنار بغداد در کنار دجله
زمینیست مقدار صد کز هر جامه که در انجا شویند در غایت طراوت باشد و اگر در موضع دیگر در کنار دجله عمل کنند طراوت که ...
داشت دیگری از ستان ابن ثابت حرانی منقولست که زنی هر دو دست نداشت و کارها بپای کردی و همچنین در دو جله فرد
بود که هر دو دست نداشت و او نیز بپا کار میمود دیگری در عجایب المخلوقات است که در ارمینیه چشمه ایست که از او وند
خوانند هر که در ان اب نشسته انده با سبل و قردی که در اعضای وی باشند صحت یابد و اگر از ان بخورد سواد فاسد را از بدن
اخراج نماید و از اطراف مریضان انجا روند شفا یابند دیگری در ولایت ارمن چشمه ایست بقوت چنان بر میجهد که از مسافت
بعیدا وازش توان شنید و هر جانوری که در ان چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن ان اب علم دارد دیگری در جامع الحکایات
مذکورست که صاحب تاریخ دیالمه گفته که دو شخص از ارمن بخدمت نامر الدوله اوردند که ایشان هر دو بهم پیوسته بود و عمر ایشان
قریب به سی و پنج سال بود و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف بود دیگری هم در انجا امده که در شهر شاپور اسبی
است که اب از ان ابنه اسیا باز دران دخلی بوده باشد کردان کردی و به صلاح هیچ آدمی محتاج نشدی و بوقت احتیاج اگر
گفتندی بایست از گردش ایستادی و اب همچنان روان بودی تا مراد حاصل کردیدی و چون گفتندی که بایست از گردش
ایستادی و اب همچنان روان بودی تا مراد حاصل کردیدی و چون گفتندی بحال خود رو بحق یونس علیه السلم فی الحال معاوده
نمودی دیگری هم در انجا امده است که در ولایت مراغه دو چشمه ایست در پهلوی هم و از یکی اب بغایت سردی و از یکی اب بسیار گرم
بیرون می اید و هیچ لحظه در هیچکدام دست نکاه نتوان داشت دیگری در ولایت ارمنیه قریه ایست که در انجا طایفه اند ...

هرکدام که ریش بیرون می اورد نصفی سیاه است و نصفی سفید دیگر در نواحی عصفور قریه ایست که هرگاه آفتاب بر برج ... خود
رسیدی شخصی هم از مردم آنجا طاسی در دست بیامدی و بر درخت سدر برآمدی و انالی القوم جنس او جمع شدندی بعد از ان دست خود
بر طاس زدی و کوشش بران دیدی و از حوادث امسال خبر دادی و جمله بر او اعتمادی دیگر از ارسطاطالیس نقل کرده اند که در دیار
مغرب موضعیست که انسان در آنجا میروید مثل نبات و بصورت از قدرت حق تعالی غریب نیست دیگر در ولایت ... جزایر
هست که بر درخت کافور بیضه مینهد و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضه او را بخورد آن مرغ بیضه را چنان از چشم او میبرد که دیده او
از حدقه بیرون می آید و بیضه میکند پس هرگاه که بچه او سر از بیضه بیرون میکند پوست مار را از دود و لد خود می بندد و ...
کرد بچه او نمیتواند گشت و ... هیچ جانور بیضه نمی بندد مگر در درخت کافور دیگر در جزایر سقلاطری ... که ... جمع
میشوند و آن مرغ می آید و در دشت ... و او را ... کسی در عقب او میرانند ... مستقیم میرسند دیگر در ...
مرغیست که دهن بزرگ دارد که دهن پر آب میکند و بر سر کوه میبرد و دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و ...
و چون آب تمام میشود باز بر سر غول میرود دیگر در حدود مغرب مرغیست که از انار ... همراه کشتی طیران میکند
و اگر بجمل ... برسند ... فریاد میشود که حیوان ... رنوبت بانگ میکند ملاحان دانسته لنگر انداخته
بر رفع ان مشغول میشوند دیگر در بعضی از توابع مراغه جائیست که کبوتران در انجا بسیار ... و مردم دام در سر آنجا می اندازند
و کبوتران را صید میکنند و عمق انجا پانصد گز تخمینا باشد و روشنائی ... میشود و در ان حدود جائیست که کرانه ...
زرع باب برسد دیگر در کوه سیلان در نصیب ... و در حوالی ان درخت گیاه بسیار میشود اما هیچ جانور و ...
قدرت نباشند که از ثمر ان درخت و ... بخورد خوردن ... دیگر در ولایت باکو ... که اصل ...
... طعام ... میتوان کردن و در هنگام ... منطفی میشود بلکه اشتعال ان زیاده میشود و در
حوالی ... که ... دیگر هم در ولایت باکو به کوهیست که ... دارد و ...
از انجا بیرون می آید و ... در ان میباشند و باطراف میبرند دیگر در عهد سلطان
ابو سعید گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو دهان ... مانند پای گاو بود دیگر در صورة الاقالیم و ...
المخلوقات مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه است که آب او در تابستان یخ می بندد و در زمستان گرم میشود
که بخار ازان گرم میشود دیگر در بعضی از ولایت عراق طیور صغارند که مدت زندگانی ایشان چهل روز میباشند
مردم مجروح ... اگر ... و سینه ... کرده ... جراحت ... دیگر در ولایت رنجان درخشت کم

وطرق خود داشتن انست که تخت دم مار را میگرد بمنقار و می برد اگر مار قصد سر او میکند او را رها میکند و باز در میان آسمان
و زمین او را میگرد و بر سر قله جبل انمار را انداخته پاره میکند انگاه بکار میبرد و دم و سر مار را نمیخورد و آن مرغ پیشانی میشود و دیگر
متفرق میگردد دیگر مرغیست در ماوراء که در رگ ... بیضه مینهد و چون که افعی سر از بیضه بیرون کند در نظر ان مرغ
افتد میگرید و اگر افعی دل خود را یابد ضرر نمیرساند دیگر در حدود روم سال مرغیست که اگر در حوالی ... ان مرغ در
عمارات ایشان پیدا شود مردم انجا استدلال کنند که در ان سال قحط و عسرت در میان ایشان واقع شود و ...
دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که طیری هر سال در عاشورا علی الصباح در مشهد امام حسین علیه السلام می آید
و تا هنگام غروب گریه میکند و بعد ازان میرود تا سال دیگر کسی او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد
که طول او صد و بیست ارش است و عرض او بیست ارش دیگر هم در ... ماهی میباشد که میرود و چون در ... اید
ماهی بزرگ در عقبش میرود و او را اگر نه میخورد دیگر در بحری از بحار ماهی میباشد که در طیران ذوابحری ... و اگر ... میخورد
دیگر در طبایع الحیوان مسطور است که حیه میباشد که بواسطه بیضه تولد میکند دیگر در ولایت ... کم
چون انگشت میوزد و چون او را بدل انجم بکار برد ... مثل صابون ... دیگر در ترکستان کوهیست و در ان
کوه غاریست که هر که در ان غار رود فی الحال بمیرد و هم در انجا غاریست که هر که ازان غار بگذرد در وجع ... معالجه کند
دیگر در تحفة الغرایب مسطور است که در زمین کرمان رودیست که بران قنطره ساخته اند که هر که ازان قنطره بگذرد
باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود و مردم انجا چون بمسهل محتاج شوند بران بگذرند هم در ان نسخه مذکور است
که در ... خیمه ایست بر سر عقبه در روزی که آسمان مغیم باشد در ان خیمه قطره آبی نباشد و روزی که در ... هوا
ابر نبود پر آب و جاری شود دیگر در ولایت ... کوهیست و در ان کوه دره ایست و در ان دره جاده ... که ... اصل
بیت میرود و هر که ازان جاده تجاوز کند فی الحال ... گردد و هلاک شود ... استجاب ازرای ...
... در ... بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر و میپرید دیگر در بعضی از بلاد ... را ...
زنی ظاهر شد که روی و اطرافش پر موی بود مانند خرس و رسته دندان ... و ... معلوم نشد و
مردم ... جمع شده و این کمه غریب الله دیگر در ولایت ... که از ...
هر که او را ببیند چندان خندد که هلاک شود ... ازان ... دیگر در عجایب المخلوقات در تاریخ
منسوب ... که دو ولایت است در اندلس بر سر تلالی که ... گویند ... و مردی ...

که روی با بادانی دارد و هرکه خواهد از اهرد کمد زود بدیشان اشاره کنند که مگذر اگر روند کان طعمه شوند و روند موریکان باشند
هر یک برابر سکی ان مردم اهلاک کنند و از این زمین نتواند گذشت دیگر در روم شهری است که دران حصن جایی است
که صورت فرسی مدور از نحاس کرده اند که ساعت بساعت دم میجنباند دیگر در بلدی از بلادی که محاذی خط استوا است
جبلیست و بران جبل مناریست از حجر و بر سر حجر مناریست موضوع و بر سر منار مرغی از سنگ منصوب که در منقار حجر الحجری
دارد و در ان جبل اشجار زیتون بسیار است و مرغان بعدد ان کوه بشکل مرغ سنگی هست و چون الحجر بحه شود هر یک از ان طیور
هر یک الحجری در منقار گرفته و سانیده در ان طعام اندازند و شخصی که قصد نعمتی باشد از ان الحجر تناول کند و هرجا ازدی
فال اید نبود شد و گویند این طلسم را بلیناس حکیم ساخته دیگر بعضی از بلاد هند که ان را سرندیب گویند در عجم مردم انجا
جایست که دران منار کنجی تعبیه کرده اند و بر سر منار حمامی از سنگ موضوع است و بر سر انجم مرغی چوبی از سنگ منصوب است
قصد سر منار کنند اخر دست و رطران اید و مانند سنگ شود باد کند چنانکه هم مردم شود و اشخاص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی
از ولایت جانوری هست که ان را کرگدن خوانند و دست و پایش از دیگر جمیع حیوانات بری و بحری عظیم تر است
و قوتش بمرتبه است که فیل را بشاخ خود بر دارد و فیل بر شاخ او هلاک شود و چون فیل بمیرد بر سر او کرگدن از ردغن فیل
گردد و هلاک شود و هرگاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال ماند و بعد از چهار سال سر او از فرج بیرون اید و چندگاه بدان
دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج ام بیرون اید بگریزد که اگر مادر او را یابد بزبان خندان او را بلیسد که بواسطه خشنی
زبان او پوست و گوشت ... شاخ او را بهزار دینار بخرند بلکه زیاده و چون شاخ او را ببرند حیوانات ...
و بقر و سمک و غیر ذالک ... بیرون اید والعهدة علی الراوی دیگر انکه در حدود شام موری هست که از
درختی بدرختی میپرد و هر مرض که گوشت او در پهلوانان ... دیگر در مسالک الممالک اورده اند که در زمان
قوم عاد طلسم مناری ساخته اند از مس و بر انجا سواری از مس ساخته اند و چون ماههای حرام اید اب از ان بیرون
گردد و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته بدین منوال باشد دیگر در کتاب ممالک هم مسطور است که در بعضی از اعمال
انطاکیه چشمه است که چون اب از ان بر زمینی که گردم دارد بپاشند ریزید تمام یکجا جمع شوند و مردم همه را بکشند و خلق از اذی
از شر عقارب ایمن باشند دیگر هم مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل و هر یک از قیاصره از ملوک قفلی
بران اضافه کردندی تا بیست و چهار قفل بران در زده شده چون نوبت بملک الافرنج رسید او را خوش امد که ان قفلها
گشاید تا حقیقت بر او منکشف شود و در فتح ان مبالغه نمود هر چند ... علمای نصاری ... از ان مانع شدند

ونقاعت کردند فایده نداشت و چون در را گشادند تمثالی چند دیدند در انجا بصورت عرب بعضی بر سوار و رمحی در دست
نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و انرا مفتوح گردانیدند و حکومت ان مملکت از نصرانیان بمسلمانان
منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات و در تاریخ منوره امده که در حدود اسکندریه چشمه است در وقت معین هر کس از ان
اب چشمه دادو صاحب جذام ان را نتحی کرده با عرق بخورد از ان زحمت خلاص یابد دیگر در کوه لبنان در جانب
میوه دار بسیار است بی نهایت میوه دهد اما طعم و بوی لطافتی ندارد و چون از انجا بیرون برند و بشهر بلخ رسد خوش طعم و
خوشبو گردد دیگر در ولایت اندلس کنیسه است که در پیش ان درختی زیتون و چشمه است هر سال یکبار اب از ان چشمه بر ان
اید و درخت را سقی کند چنانکه هم در رود بار ده اهل کنیسه یکسال معیشت تمام دارند دیگر در کوهی از
کوههای اندلس دو چشمه است برپهلوی هم چنانکه مسافت میان ایشان بیش نیست از یکی اب گرم بیرون می اید و از دیگری
و دیگری چنان سرد که یخ می بندد دیگر انکه در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگ سفیدیست و در ان
بقلم قدرت نکاشته کتابت خالق شیر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله بقره حمره دیگر در حدود مغرب حیوانیست که
کراز ... بوی مشک می اید هم در حدود مغرب حیوانیست که چون افتاب طالع گردد ولدی از او متولد گردد تا وقت غروب مادر
وی زنده باشد و بعد از ان بمیرد و از همان نوع سیاه ولدی متولد شود و باز وقت غروب افتاب بمیرد و همچنین
باشد دیگر در بعضی از بلاد هند چشمه است که میجوشند و نقبه است نزدیک بان که فرو میرود اگر اب او را بکرد و نگاه
دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز بیکبرند نگاه میدارند متحول ... دیگر از غرایبات دریای
سودان گیاهیست که اگر دست بسوی او دراز کنند خود را منحنی میسازد و اگر ... خود را راست میدارد و هیچ
سم قاتلست دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق او مشابه اوراق ... است و در انجا چوبیست که اتش در ان کار
نمیکند شخصی از ان چوب صلیبی راست کرد و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل بر این انکه در اتش اثر
دو درختست که اوراق او طیور میشوند مثل چکاوک و اینحال تا چهل روز امتداد میابد و بعده منقطع میشود تا سال دیگر
مردم از ان طیور منتفع میشوند دیگر انکه در حدود بربر شجریست که اوراق مشابه بشکر ترز است اگر او را در طعامی تعبیه کنند
و بخورد شخصی بهند گرسنه شود تا یکماه و هیچ معالجه مفید نشود و چون مدت منقضی شود بمقتضای طبیعی خود بخود زایل شود
دیگر در دیار مصر کوهیست که اب شور از انجا بیرون می اید و در حوضی جمع میگردد و از انجا باطراف و جوانب میرود
و اگر جنب یا حایض بکنار اب رسد جریان باز ایستد و تا شخص دور شود اب حوض را از روی تیز بیرون ... نگردد

دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین طلسمی ساخته اند سندی چند که در شب فوزان میباشند و بر مثال صورت آدمی از حجر
و در آن موضع راهبیست و کنیسه ایست در جنات و نعایب ربیع و دو سبع در قبه بزرگ در حوالی آن است و مدتی غرابی بر سر آن نشسته باشد
و بدین سبب او را کنیسة الغراب خوانند و بعد دهر مهمانی که در آنجا خواهد رسید غراب بانگ کند و اهل کنیسه فراخور آن طعام
ترتیب کنند و کسی حقیقت آن نداند دیگر در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر کتاب عرب ریگ هست در زمان
مردی طلسم از سنگ رخام ساخته بسیار مهیب و بیون را هر اخال بسته که ریگ روان از آنجا نتواند گذشت و بابا دادند
و آن را از عجایب ابو الهول خوانند دیگر در جامع الحکایات مسطور است که در بعضی تغلیق میگوید که حکمای
در مملکت مرو دو نفت طلسم ساخته اند که سواری عمل شود که چون غریبی بان شهر در آمدی بانگ کردی
مردم تفحص حال آن کردندی و در روم طبلی بود که هر گاه خبری گم شدی دست بر آن طبل زدی و از در آن وادی
سیم آب بود که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او تمادی گشتی و از حال او خبر نداشتی در هر سال بروز معین در آن
آب نگرستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی چهارم حوضی بود که هر سال بروزی مقرر بر کنار آن جشنی
ساختی و در آن حوض مانند خمره سرکه و گلاب ریختی و ساقی هر کس را از آن حوض جامی پر کرده دادی همان خوردی که از آن ریخته بودی
در پنجم غدیری بود در آب که حاکم بوقت داوری بر کنار آن نشستی و مدعی و مدعی علیه را فرمودی که پای در آن غدیر نهند صادق را
آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز غدیری بود و به صورت بلادی که در تصرف داشت بر اطراف آن
نگاشته اهل هر شهری که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی از آن غدیر بان شهر روان ساختی و در آن حال آن شهر غرق شدی
در هفتم که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی او ایستادندی بر سر ایشان سایه
افکندی با وجود این همه نعمتها نمرود طریق طغیان پیش گرفت و دعوی الوهیت نمود و خلیل الرحمن را در آتش افکند لاجرم حق تعالی
جانور ضعیف پشه را بروی گماشت تا زخم نیش بر دماغش فرستاد دیگر در بعضی از بلاد روم جاییست که او را [illegible]
و اگر شخصی هنگام شدت برودت در زیر آن بخواب رود در سرما آزار بوی نرساند و اگر آتش در [illegible] اندر [illegible]
ایام باران میبارد و اگر فی المثل ده روز [illegible] بر حال خود باشد باران منقطع نمیگردد دیگر در بعضی از بلاد طلسمی ساخته
که پشه و ملخ و مگس با آنکه در ظاهر آن بلده بسیار بوده اند درون شهر نمی آمدند ناگاه برجی از آن منهدم شد و دیگر از آن ظاهر گشت
و در آن تمثالهای بق و ذباب و جراد بود از آن پس اهل الشهر [illegible] آوردند شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد
و مردم دانستند که حال چیست آن تمثالها را در دیگ کردند و در موضع عالی استوار گردانیدند پشه و غیرها که در شهر بود [illegible]

بودند مرده و دیگر باز نیامدند دیگر بر جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح علیه السلام در آن شسته و غرباء از آنجا
بجواب در رفتند و هر غریبی که از دیگری در آنجا خبری میداد دید راه بیرون شدن بر او مسدود گشت تا چندی بر در حول
آنچه را بجای خود میگذاشت ابواب بر وی ظاهر میشد راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در
کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و کذب او ارباب فراست [illegible] گشته اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد
خواننده کار از ملالت و مستمعان از استماع روی نماید و خامه دو زبان را با اطناب و اکثار منسوب دارند لاجرم در مقام همین
قدر اکتفا نمود والله اعلم **ذکر بحار العظیمه و البحرات الحیلجان با دیگر بحر بها بالاراده** در کیفیت احوال بحار
مختلف بسیار است یکی از آنجمله هیجان آب و مد و جزر و زیاده و نقصانست در اوقات متفرقه اما علت هیجان آب فلکی
اشعه کواکبست که بر سطح می افتد و اتصالات کواکب و اتفاقات کواکب با قمر و وال و در منازل معین در این آب
عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه از سبب است که بحجه قوا در موضع خود کم
با آنکه آفتاب و کواکب در وی اثر تمام میکند و علی کمال التقدیرین لطیف میگردد و بعضی از اجزای او تحلل یافته مکانی وسیع را
او طلب میکند پس اجزای یکدیگر را ابهیات مختلفه تدافع مینمایند و از آنجهت انواع متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر
آن باشد که اکثر در اکثر بحار صخور و اشجار و احجار بسیار است و چون قمر مسامت قعر بحر شود و اشراق بر آنجا افکند شعاعات او بر آن
احجار و صخور متصل رسد از آنجا راجع منعکس میشود و از آن تسخین کنند و آبها و انهار و جداول که در بحر [illegible] راجع میشود بر بحار
نماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زایل شود غلیان ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت از این حال است
و باز چون بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد [illegible] که گفته شد یا بوقتی که قمر در [illegible] الارض بوسط السماء
باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی مد و جزر [illegible] واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر
فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت نقصان و زیادتی آن در اوقات مختلفه [illegible] راس باید کرد و تاثیر اتصال
کواکب را در همین اصلی کلی اعتبار باید کرد و بحار عظیمه باتفاق اکثر سالک ممالک که در ربع مسکون واقع شده
پنج بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر الفلسطین و بحر طبرستان و تفصیل آن بگوئیم بحر الهند
و او را بحر الهند و بحر الفارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند و طول او از ارض چین تا ارض حبشه دو هزار و هشتصد و
و نصف و شش فرسخ است و عرض آن [illegible] فرسخ و از آنجمله سیصد و سی فرسخ است شمالی از خط استوا و نوافی
در جنوب خط استوا است در میان مواضعی میرود که داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه از این دریا بسایر عالم [illegible]

که از آن خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج هند و خلیج فارس و خلیج حضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود خواهد شد
که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله جزیره در برابر دار الملک چین افتاده که مسافت یکهزار فرسخ است و در آن
عظیم و انهار بسیار و نخست و یاقوت لون آسمان در آن جزیره حاصل شود و بعضی جزایر که در آن دریاست مردم میرسند و
منافع میکنند و بعضی بجزیره آنجا طریق تواتر رسیده بحر الروم از ابحار الروم و بحر افرنجیه و بحر الکبیر نیز خوانند طول آن
هزار و ششصد فرسخ و عرض آن بمحیط می‌پیوندد و آن سه فرسخ است و آنموضع را در قدیم مقبره هرقل میگفته‌اند و هرقل پادشاهی
بوده که قنطره بر آنموضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور نمایند اکنون آن محل را زقاق میگویند و بعضی آنکه عرض این دریا
دویست فرسخ باشد و چون بحدود شام رسد دویست و هشت فرسخ باشد و دیار و بلاد اندلس شمالی و بلدان افریقیه جنوبی
این دریاست و اگر رود که از طرف روم آید درین بحر میریزد و دو شعبه از این دریا میان اقالیم در آید مگر از خلیج [illegible]
و دیگر را یونان گویند و درین بحر دویست و هشت جزیره معمور است که تجار بدان موضع رسیده‌اند و احوال آن مشاهده نموده
و نزد بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس بدانجا نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده مردم شده از دوازده فرسخ [illegible] بعد
فرسخ بیش نیست بحر المغرب این دریا را بحر اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاخضر نیز گویند و ابتدای این بحر از اقصی
جنوب مجاورت ارض السودانست و در حدود سوس و اندلس و فرس میگذرد و بجانب مشرق میرود و بر اراضی [illegible]
عبور میکند تا ببحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر قاموس این بحر است و دریای هند نزد [illegible] مغرب
هند دریا میشوند و سفاین و مراکب تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیروند مگر آنکه جماعه غریب بسواحل آن دریا
که زند و [illegible] احوال اطلاع یابند صاحب عجایب البحار در مولف خود آورده که درین بحر مواضعی هست که از آن مجمع البحرین گویند و آن مجمع
باشد که بحر [illegible] بمار آید و در آنجا ستاره‌ها ساخته‌اند از حجر خالص که ارتفاع آن صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست که بجانب
معمور است و آب آن دریا [illegible] متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر قاموس این بحر است و دریای هند
نزد ارض دریا به مغرب به هند دریا میشوند و سفاین و مراکب تجار از آن میگذرد و در وقت متصل شدن [illegible] از وقت زوال
تا طلوع آفتاب بمغرب رود و از طلوع تا غروب حال بر این منوال برعکس شود و [illegible] اندر دریای کبیر العبور نیست و طول و عرض
آن معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکی را خلیج اندلس گویند و دیگری خلیج طنجه خوانند و [illegible] بعدم جریان سفاین
احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر این بحر بوده و حالا معمور است بحر نیطس و از آن بحر
طرابزون و بحر الروس نیز گویند و در عقب قسطنطنیه و زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنای شهر قسطنطنیه [illegible]

واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایة الادراک چهار صد و سی فرسخ باشد و در آن بحر جزایر بسیار است و در آنموضع حیوانات غریب الاشکال
در آن صورت میشوند و از جزایر این بحر تجار بمنافع بیشمار میرسند و در [illegible] که از جمله رودهای بزرگ است بدین دریا میریزد و از این بحر دو شعبه
بر خیزد یکی قریب بجزیره سوارف و نزدیک بصید جوی بزرگ باشد که درین خلیج در آید و دوم خلیج فرس است که تا دیار شمالی
و بلاد صقالیه و کیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست بحر طبرستان که از آن دریای گیلان و بحر گرگان
و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و هشتاد فرسخ و عرض آن [illegible] و بنابر این بحر بحدود [illegible]
اکوان ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و روس و خزر و شروان میگذرد و بار [illegible] اکنون منتهی شود و رودهای
بزرگ چون رود ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذالک درین دریا میریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا حاصل نیست و ارباب [illegible]
گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته متلاطم میشود و در این دریا دو جزیره باشد و گویند دو [illegible]
در آنجا قدیم دو جزیره بوده و اکنون [illegible] جزیره دارد و از این جزایر نفط سفید و سیاه حاصل میشود اما تجار صغار که از آنجا [illegible]
شعبات نیز گویند بدینموجب است که مسطور میگردد بحر بربر که از آن بحر الزنج گویند و از جمله خلیجات دریای هندست و در حدود
از وی جدا میگردد و طول آن شصت سه فرسخ و عرض آن سی و پنج فرسخ و عمق آن شصت و هفت فرسخ و در آب این بحر [illegible]
را بغایت جنوب و قطب شمالی را نه بینند و کف این دریا بخلاف دیگر دریاها منعقد میشود و از آنجا باطراف برند و جهة تصفیه [illegible]
رخسارها استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر از سواحل آن بدست آید بحر [illegible]
که از آن البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند و از جمله خلیجات بحر هند است و در اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده [illegible]
عمان المتصل و در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک فرعون از موسی درین بحر بوده و [illegible] طول آن [illegible] باشد و از آنجا تا مصر [illegible]
است و طول او در طرف شمالی چهار صد و شصت فرسخ باشد و عرض آن دویست فرسخ و عمق آن شصت فرسخ آید و قلزم [illegible]
حد قلزم نام شهریست که در ساحل این دریا بر طرف غربی وی واقعست پس این دریا که [illegible] و تسمیت بقلزم اشتهار یافته
غلط عام است و چندان اعتبار ندارد بحر بصره و این دریا را بحر بصره و عمان و بحر الهند نیز گویند از آنجهة که [illegible]
افتاده است و دریای بسیار [illegible] و مبارکست و اکثر مراکب و سفاین از هندوستان بسلامت بدان رود با منافع [illegible]
و اضطراب وی از همه دریاها کمتر و لالی نیز دارد و این دریا موضع سنگ [illegible] که چون کشتی بدانجا رسد [illegible]
دیگر لالی نیز دارد که مخلص از آن [illegible] نیست و طول این بحر صد و شصت فرسخ و عرض آن یکصد و ده فرسخ و [illegible]
و دریای قلزم [illegible] جزیره العرب خوانند و منصف دجله و فرات که از [illegible]

و اندریا جزایر بسیار دارد که ذکر بعضی جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی شعبه این شعبها جمله یکی از مقابل اراضی
هند افتاده ازین شعبها بحر اعظم است و طول از مشرق تا مغرب بالصد و هشتاد و سه فرسخ است و عرض از جنوب بشمال سیصد و پنجاه
فرسخ بود و جزایر معمور درین بحر بسیار است و جزایر سرندیب درین دریاست و در بعضی از مواضع این بحر معدن جواهر و نقره و زر باشد
شعبه اندریا از اقصی بحر اعظم است که منشعب شود بنا بر انکه بسواحل دریای حبش افتاده است کحبش خوانند و مدار کار
برین بحر است و جزایر معادن نوبت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ و عرض ناصد و دو چین گفته اند بعضی
گفته اند عرض این بحر تا ازصد و هشتاد درجه که طول معمور است میکشد شعبه از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر کار
اهل قسطنطنیه در این بحر بود و طول اندریا از طرف شمال شش صد و پنجاه فرسخ باشند و جزایر مسکونه در اندریا کثیر است ابو کالیجار
گوید که طول اندریا یکصد و شصت فرسخ باشد و جزایر مسکونه محیط متصل باشد و دلیل او در این معنی است که از جانب
روک براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت مسعودی گفته که از اخبار صادق الاقوال این استماع رفته شعبه اندریا
رومیه الکبری از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان سقط الراس فضلا و حکما بود و عرض اندریا هفت فرسخ و طول ان در
شمال افتاده است و در روی شعب و دو جزیره است معمور شعبه از شعبهای بحر اعظم است بواسطه انکه از اراضی
اندلس بسواحل این بحر افتاده است و بدین اسم موسوم گشته طول و عرض ان در کتب مسطور نیست و دریا طولانی و عرض
دو فرسخ و نیم باشد و یک شعبه از وی تا صد در روم کشیده شود و دیگری بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار رود و منسوب میشود
و در او افراد جزیره باشد که او در ابطه خوانند از انجا که بکذرد بصحرا جبال سکون رود و در انجا منتهی شود بحر منطبس
از خلیج بطس و عرض وی صد فرسخ و طولش در جانب شمال باشد و انتهای او معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون
سبعه است اهم از بحر طرابزون و در اراضی مغلاب از وی شعب و انهای وی در حدود بلغار باشد و کمال در حر
حوالی ان مقیمند و ایشان امتی عظیمند و بلاد واسع الاکناد و الاطراف دارد بحر ترکستان دریای بزرگ است در
ولایت ترکستان و خدا وندان اخبار گویند که افراسیاب خود را از دست رستم خلاص داده در اندریا انداخت و گیخسرو
بحیله مشهور او را از اندریا برون اورده و خلاص فرمود و اندریا را الجزیره الماس بار خوانند که در میانه وی نهاده است و
دریایی بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از الجزیره که در میان دریاست بنوعی غریب و حیله عجیب بدست اورده
و در راه ان مهالک و خطر باشند بحر قطب شمالی دریاییست که در زیر قطب شمالی ساکنست و قعر ان معلوم نیست
چون کسی در وی افکنند اضطراب اغاز کند و امواج بسیار متلاطم گردد و بجهت بخار از روی بسیار متعاقد باشند و گویند
مردم ای کو درین جزیره بسیار است بحر زنگبار دریاییست در ولایت زنگبار و پیوسته دخان و بخار بر
بالای ان بسیار است و از انجهة اندریا را بحر السماة نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان انست که حضرت ادم علیه السلام
در انجزیره است بحر مغرب بحری عظیمست و در اقصای مغرب واقع شده و جزیره یاقوت در اندریاست
و اندریا در ظهر بلاد سیلان بکشد چون بقلعه قصبه برسد و از انجا بجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و از انجا بحد سد
ذو القرنین ممتد شود دیگر بحرات که بطایح گویند بسیار است و بعضی از ان انست که مذکور میگردد بحر نیطس
طولش از مشرق تا مغرب صد و پنجاه فرسخ و عرض وی سی و چهار فرسنگ تا قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام
می پیوندد و مد و جزر واقع میشود و دورش قریب صد فرسخ است و در میان این بحر جزیره ایست که بیست روزه راه است و چنین
گویند که او در خیلی از این بحیره زر دوازده شهر باشد و حیوانات ابی درین بحیره کم توان یافت بحر شام در
اراضی شام واقعست گویند که دورش پانصد فرسخ است و بعضی گفته اند که این بحیره خوارزم است و طعم اب او غیر از ان که در او
بحر قبطاکو نزدیک اقاصی چین و ماچین افتاده و دورش قریب پانصد فرسخ باشد و بحدود فارس متصل شده و در
حوالی او ولایات و عمارات بسیار است و در حدود اذربایجان ریزد و اوام ابی درین بحیره میباشد و در قدیم از ان
عظیم در روی بوده گویند که ماهی بیشتر از این بحیره در افاق نیست و نهایت لذیذ باشند و استخوان ندارد و بسیار نازک او
خوش طعمست بحر الشام ابی استاده است در میان دو کوه در حدود شام و چنین گویند که خلیل الرحمن علیه السلام
درین جزیره شهر ابراهیم اباد بنا نهاده است و ابراهیم چنان گویند که تسبیح جانوران در انجا بیدا بود
گویند که سکون اب در حقیقت میشود بحر قلمه نزدیک دریای روم است و اهل الجزیره در وصف او شیرین و کافر
کافران بغداد و اهل اسلام باشند و جزیره و اندر قلمه نصیبه است که در حوالی خراسان ساحل الجزیره واقعست و اندر
انجا باشند و شعبه از ان زمین مصر است و بدریای بصری پیوندد و گشته راه از رود نیل بدان می پیوندد و چون اب نیل در او
باشد اب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون روی نقصان اب دریا بر بحر غلبه کرده شور و تلخ باشد و صنوبر بسیار
درین بحیره چون جزیره واقعست که این جزیره در اطراف دو جانب او رانده است و چون مردم خوانند که بدان شهر از رود در گذشتند
و درین بحیره ماهی است که از او بعضی گویند و شاه و الان موجب از دیاد فهم و ادراک فهم بود و نوعی دیگر باشد که در ان ا... ...
حوتهای ابل باشد و زرع بسیار اورد بحر لقمان در حد و دیار و تمامت از قبله ادراک که ایشان را حبل گویند و در ان
سواحل بسیار و در او ای بحیره طولش بیست روزه راه است و بیست جزیره معمور در وی است اکثر در ... ارباب

ارمان مذهب دیگری قبول کنند و پوست رو با منح در غایت لطافت در انجا حاصل شود بحر العمیق در حدود روم
و عجایب بعید العمق و گویند که یکی از ملوک خواست که عمق او معلوم کند در کشتی نشسته در میان بحره درامد درامد و لنگر بر سر طناب بسته
و در اب انداخت و چون بقعر رسیده بود دیگری وصل کرد تا دو ازده طناب بر جامد کز رسید پس گمان شد که طناب کرانشده
مگر بر نشسته و پس از ان کشیده و سنگ سیاهی بر طناب بسته و در ظرفیه ارخم مرغ بر شب ان وا ر داده و فرستاده و بعد
معاودت ابی بحجم مرغ رسیده بود و دانسته شد که بعمق بحره رسیده دست از ان باز داشتند بحر فارس از جمله بحره فارس است
و طول ان هشت فرسنخ باشد و بحوالی ان شبستان و بشهها در ترسیاریا و در اهل انجا شجاع باشند بحر ترکستان
بحد ود ترکستان باشد و مسافت دور تن چهار فرسنخ باشد و بنوا کما انس گرم است دیگر عینی مارد بحر خط استوا این بحره در خط
استوا است و در طرف جنوب معموره عالم کوه هاست و از اجبال القمر خوانند و از الجبال ردو دو ای عظیم برون اید و در ین بحره بهم شود
و مانند دریا ی گرد در خیا که قطر ان چهل فرسنخ باشد پس از انجا نهر عظیم جدا شود و باطراف معموره عالم ممتد شود و از ان ایل مصر گویند
و اول در بیابانها ء مغرب گذرد تا بحد و د زنکبار رسد و از انجا به بیابان نوبه ممتد شود و بر کنار ان شهر یست که ازا طیبه گویند و باسید
که ان بحره را بدان شهر باز خوانند بحر سیس که از ارمن بر گویند بحره اگر رود ارمن در ان ریزد و این بحره چهل فرسنخ باشد و از
وسلماس و خوی در سواحل اوست و اهل نجات تلخ باشند و در انجا زرع کشته و اب شیرین نیز در ان جزیره تواباشد بحر
کوچك در حدود شمالست در حوالی ان صوری از سنگ تراشیده است و نجاست عمق بود و در یک گوشه اب انجد بالبیا ر بود
که از ابها و جانب دیگر بحر طاهر فرق نوا گر دجایکه کوه بلندی و سیاهی بهم متصلند و مطلقا باب جانب دیگر امیخته شود چون جا کرا
باب سیاه کل ساز د سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر او را معلوم کند بحر از سنگ رسن ورد که اب بعنوان رسید در ان خال
روشنست که با وجود ان فوج خان فسیخ شود که گویا علی ان سر که بر بحار کرباشد و گویند که چون دمشمان ملک و بحر ر د کردند بهم جهان آمد
که جماعتی بران موکل بودند در ان بدریا امد انست دیگر کسی را استخراج ان ممکن نشد بحر جزر ساحت دور تن صد و بیست فرسنخ
و در میان بلاد جزر و قعست و در این بحره انوشیروان سدی بسته است که از هجوم اتراک مردم ایمن باشند و هنوز ان اثر
باقیست و چنین گویند که انوشیروان در خواب دید که او العمارت این سد تطفیل داند بحر طبریه بحد ود سلطانیه باشد و از خلال
بزرگ که از او طرح گویند حاصل شود و این نهر یکی از نهرهای حکومت است که اصحاب لوط علیه السلام در انجا بودند و هلاک دریا اند اختشند
و بسبب نقل و حرکت او از عذاب خلاصی یافته بحر فلسطین نزدیک شهریست که از ایر خوانند بحد و د هند و
شهرهای سند در حوالی ان واقع شده و مدرهای سند منتهی گردد و ان رسم مرحی از سوا یاد است و طولش بیست فرسنخ باشند و در میان

دریا کوهی بزرگ است و چون در میان بحر خوفی روی نماید کشتیها ترتیب داده اند و متعه خود را در انجا نهند و لشعاب جبال ماند
برند و دیگر همچنین از این دست اند بحر الحوت دریا یست در غربی این شهر و گویند بحره است که دو ماه مانند
و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته بدین منوال است و سبب ان ظاهر نمی باشند بحر الملح بحدود ولایت فارسست و اب وی تلخ است
و نمک بسیار در حوالی ان منعقد میشود و طولش سی فرسنخ باشد و در لواحی ان جابجا غاره بسیار باشد بحر الکذب
طول اند و فرسنخ و اب وی خوش طعم باشد و گاهی در اب نقصان شایع چنانچه باب رسد که بالکلیه منقطع گردد و بار بحالت اصلی رود
و در حوالی ان عمارت و زرع بسیار باشد بحر العمیق بحدود مغرب زمین باشد و بعید العمق بود و کعب الاحبار از خضر
روایت کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام در دریا فرو رفته تا اکنون بتحتی از ان نرفته هر چند عقل از قبول ان ابا مینماید اما چون در
کتب کاتب حروف گوید جرات بر انکار ان نتوان نمود و موج اید دریا از شورش حاصل میشود بخلاف امواج بحار دیگر و از شخصی
که راکب این بحره بوده سوال کردند که در اینجا چه خبر است که از همه خبر تحیر دیدی که سلاست نفس عجب الاوسا او است در همین بلد
بحار و کبار ترتیب افتاده اختصار نموده میشود و بر طبایع سالکان مسالک پوشیده نماند که در صحیح نسخه متقدمین صفت دریاها
وجهی که در این باب ثبت افتاده در حیز ترتیب و تسطیر در امده در دیگر نسخ نیامده است چه مصنفان انجا لازم مفروق نوشته اند
و چون امنه در لالی در یک سلک پوشیده انتظام مداده اند ذکر الانهار والکهوف العظم ومغارها باید دانست
که در جبال کهوف مغاره بسیار است و در حین نزول المطارات باران و برف در ان مغارها میرود و جمع میشود و چون حد
جوی کوچک بهم شوند و بمجاری ضیق میافتند بتدریج از انجا بیرون می اید و از انتظام و اختلاط بعضی بعضی جداول و انهار میشود و
نهری بزرگ جاری و حادث گردد و فوانهای کوهها که اب در وی بی باشد او شال خوانند پس اگر این او شال تعلان جبال اند
ان اب جاری بود و اگر او شال در پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست عراق
و جداول که ضبط و تعداد ان تعذری دارد پس گویم که بعضی از ین جویها از طرف مشرق اید و باطراف مغرب رود و بعضی از
مغرب اعاده کند بمشرق منتهی شود و بعضی از شمال بجنوب الکس ابتدای جمیع از جبال باشند و انتهای ان بطایح و بحار
و بحار رود و بلاد در این که رهبر انهار افتاده بحد اول ان منقطع شود و انچه زیاده اید در دریا منتهی شود و نوبت دیگر بتابش
افتاب اجزاء بحار لطیفه در هوا صعود کرده و از تولد ان ریاح تولد کند و غموم و سحابات مولف گردد و امطار و ثلوج
حادث شود و پیوسته بدین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار مشهور است که مذکور میکرد د
و مبدا ان از جبال روس و بلغار در حدود اسلام و شمالست و بمقدار دو صد میل از دی جدا میشود که مدار معیشت چندین شهر

ازشعبات انهار و باوجود این شعب دجله اول گویند که نقصان محسوس در وی ننماید و منبعث ان بحر اکنون و میان این بحر و اب انهار
فرق توان کرد و صلاحان در ... نهر اذربایجان ابی خوشگوار دارد و مبداء ان از جبال اذربایجان است و منتهاء ان
بحیره طبریه باشد و در بعضی موضع جدولی ازین نهر منشعب گردد و اراضی ان بان معمور کنند و چون بعضی سنه سنگی لطیف در نظر اید که
ازان اب منعقد گشته و ان را مرمر گویند و برشکل صفایح ابلق باشد نهر الصفا از جبال صغانیان ... و میان مغرب و شمال ... کند و در
وخش چهار اب دیگر ... رسد و انموضع را ... گویند و ... و در بعضی ... که گاه گاه
وانها نهر السیحون جوی بزرگست و سیحون موضعی باشند در ترکستان و ان نهر را ... خوانند و منصب او بحیره خوارزم بود
نهر الرقه از حدود روم اید و میان ... و ... بگذرد و نزدیک شهر طرطوس بدریای روم منتهی شود نهر عظیم
نهری نهایت بزرگست و مبدا ان از جبال روم است و ... بگذرد و جزایر موضعیست که میان فرات و دجله باشد و ...
نصیبین و حصین ذو القرنین انجا باشد و اب ان نافع بود و ... و از اول تا اخر در میان عمارت است و زراعات بود
نهر ترکستان در اقاصی ترکستان است در غایت بزرگی و در ان نوعی از مار بود که چون چشم ادمی بروی افتد هلاک شود
نهر شام در زمین شام است و در صفت ان گفته اند که ... اوله فی المیزان واخره بالکیل یعنی از حد اول ان
زرع بسیار بود نهر ترکستان هم در اقاصی ترکستان در غایت بزرگی و مبدا ان از جبال روم بود و میان
تفلیس و اردن بگذرد و با نهر فارس منتهی شود جریان از مشرق با مغرب بود و ابتدای ان از جبال ارمنیه است ...
ان نهایت سریع الجریان بود و سکون کشتی در وی متعذر بود و در کنار ان سنگلاخ بسیار است و بعضی مکشوف و بعضی
مخفی و نهری مبارکست و هر چه از حیوانات در وی افتد ... که سلامت باشد و بدر رود و ... که
اب دریا با وی مسافت کرد و بعضی از خواصی دیوار بر ... افتاده و هلاک شد بدین نهر منسوبست و منصب او بحر
طبرستان بود نهر مجنون نهایت تیز رود بود و در میان موصل و اردبیل بگذرد و در تابستان اب وی بسیار باشد
نهر اصفهان در حدود فارس است که منبع او از جبال اصفهان باشد و در میان ولایت فارس و خوزستان
گذرد و نزدیک قلعه مهدی بحر ریزد نهر ... نهر بزرگست در حدود جنوب در کوههای اطراف
فراهم گردد و در عرض پانزده درجه جنوبی بدست اید نهر اصطهبانات در ولایت اصطهبانات است و ...
لطافت معروفست و ... اصفهان از جداول ان منتفع باشند و منصب او بحر فارس ...
الطاق قریب بمصر باشد و رودی بزرگست و در وی قنطره عجب ساخته اند و ان بلطافت و طول ...

قریب بدویست قدم باشند و مجموع انهار را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز باشد نهر الروم
الی بزرگست و از کوههای روم خیزد و از میان ثغور شام بگذرد و بر غرب با شهرهای ... ممتد ...
دجله می شوند و دو شاخ دیگر بسواد کوفه رود و انچه فاضل اید بطایح ریزد و بعضی گویند که بجز عدن منتهی شود و امام
الصادق ... ابو محمد جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گوید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم فرموده
شرب من الفرات ثم ... الله تعالی نهر بغداد قرب بغداد است و گویند حضرت سلیمان
علیه السلام بر هر یکی از انها نوبه ساخته است و بعضی این ... بنسبت کرده اند و ان ... صد اول
است که از نهر منشعب شود و در هر یکی ده و قصبه ساخته اند نهر السند الی بزرگست و در حدود سند و ...
مکرانست و ... گویند مثل رود نیل است و در انجا نهنگ تواند یافت و منصب او بحر فارس بود نهر ارس
ابتدا او از جبال اردبیل است و از ... موقان در نهروان رود و از انجا ... نهر اذربایجان ...
از جبال انجا و ارامنه خیزد و از میان اردبیل و زنجان بگذرد و به بحیره ابکون منتهی شود نهر العظیم نهری بزرگ
و بدایت ان از جبال خراسانی خیزد و جریان او از مشرق بمغرب بود و جداول بسیار از او منشعب گردد ...
الملک هرات و مزارع و قصبات او از این اب منتفع شوند و بگذرد و در سرخس منتهی گردد است که بکشتی ...
نتوان رفت و بکنار اب در موضع ... خالص طلسمی ساخته اند و بر ان نوشته اند که یا ایها الرجل تجاوز
فانک لم ترجع است که در بصره باشد طولش چند فرسنگ باشد و بر جانب او قصور و بساتین و
اکبر ... بود و این نهر مد و جزر بود و چون اغاز مد کند همه مزارع و بساتین اب گیرند و چون بسیار جزر
کنی اکثر ان تهی گردد مگر موضعی که از برای ذخیره نهاده باشند و در حدود جبال ... است و منبع ان از جبال
رس العینست و امتدادش بیست و پنج فرسنگ باشد و بر اطراف اندر ختان بسیار بوده ... بهشت
صافی و نازک نهر ... رود و ... متصل شود و بدایت ان از جبال ... باشد و گویند که ...
و اگر کشتی ... رساند و مردم ... بسیار باشند و چون مردم از اموال خود ... باشند خبری بر باید و در
اب ... الی بزرگست و بسواد بغداد منتهی شود و در کنار ان بساتین بسیار ...
... نهری بزرگست ... دیگری گرم باشد و منصب او بحیره طبریه ...

از جبال ارمینیست و کهدود او ز کند در آمده و از انجا جوی الطلاق بدو پیوندد و کهدود دیجلد آمده و بعد از ان بماکن و مواضع اتراک کهدود

بخوارزم منتهی شود　　جوی زرکست از جبال انجا بدر است و دهها [illegible] بجرهند است　　در ولایت اندلس کهدود

منقرب است و در بزرگی با برد جله بغداد باشد و بوسط قسطنطینیه کذرد و بعضی از کرات که در ان نواحی باشد منتهی شود

شعبه ایست از دجله بغداد و بوسط سامره و بغداد در آب دهد بنابر نهره از نهروه مشعبیت　　وانزار رود خواجه سرکو بنداز رود

جیحون منشعب شود و کجا بنکات رود بس از انکه این جوی از جیحون جدا کردد در انکه مسافتی خطرناک بود اما چون کشتی ران انجا

کر خلاص شود　　شعبه ایست از فرات که بقرب بغداد بدجله پیوندد و بردد تا بعمان رزد　　بحوالی خلاط باشد و جد اول

بسیار از ان منشعب شود و این نهر بجز خزر منتهی شود　　از معظمات انهار ربع مسکون است و جریانش از جنوب بشمال و ابتدای ان از پس

خط استوا است و مبدا ان از جبال القمر بود و مصب ان بحر روم و جوی دراز تر از ان در معموره عالم نیست زیرا که یکماه راه در بلاد اسلام

و دو ماه راه در میان بلاد نوبه و چهار ماه در صحرا و خرابها و هیچ نهری زیاده نمیشود الا این نهر و سبب ان است که چون در بلاد مصر

از پس خط استوا و مستان در اید صد قناب از سمت الراس دور افتد در ان بلاد نزدیک شود و چون انجا زمستان امد انجا تابستان شود عبد الصمد

ابن ابراهیم الرفاعی در کتاب عجایب المخلوقات که سبب ارتفاع و هیجان اب نیل انست که اب بحر روم در فصل خزان که اکثر خط

اشعه کواکب باشد هیجان کند و موج زند و از موضع خود مرتفع کشته در پس اب جوی بسته شود و بکذارد که اب نیل در وی ریزد

پس میل رجعت کند و اراضی مصر مملو کردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا اب بحر

روم را بکند و جاری کرداند پس دیگر باره بحر نیل را روان کرداند و این معنی از عجایب قدرت دور باشد و اهل مصر مقیاسی بود که میان مقدار

زیاده و نقصان اب معلوم کشتند و ان در میانه بر کنار نیل موضوع است و باکاخطی چند که از ان بتزور کفاف اهل مصر معلوم کردد و ان چهارده

و چون اب نیل تا رزد خبر و مغفوب بسیار العمل ا... زیاده شده بود و چون از ان بیشتر کردد در مصر خرابی پدید اید و کویند این

از فتوحات حضرت یوسف است و چون نهری تمام دارد قلم سنکی بر مقدی ز کران شند و نهنک ایس اب در مایه ود که

نوبت او چون پوست سیر است و جنوب دیکر در انجا بود که انرا اب اب کویند و از ان کشتی بود عظیم بود و با نهنک بازی کند و

مضرت او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز در این اب است و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت ان ان است که هر کو

در دست کیرد رعشه پیدا کند و هر کاه از دست بیندازد رعشه زایل شود و راقم حروف کوید که ساقا نهر نیل منفرد کلک بیان

کشت مفصلا و عرض اکثر ارباب کمالات از وقوع ذالک اکثر ازکه واقع شد مفقود و در دار متوبا یکانه و تعالی

باد جنوب را فرمان ده تا اب بحر الاخضر بدو و انهار کند و در انجام ان بقدر احصار رفت والله اعلم ذکر اثار مسوق دجله

چند که معنی ان از پس اب انقطاع عیون است که در جوف زمین منافذ بسیار است و الصدر ان اب با هوا بود و هر کاه بر ودت نفس کند

هوا نیز اب کردد چون در ان اب و هوا بود طلب خروج کند و طرفی از ان بشکافد و بر روی زمین صلب رزد اکر این اعتدال افتد بر زمین

زمین صلب نباشد بمعالجت محتاج شود چنانکه در قنوات ابار کند و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت ان در تابستان بدان جهت باشد

و چون فصل زمستان در اید هوا بارد شود و حرارت بکریزد و در باطن زمین مقام کند پس انهار که در عمق زمین است تسخین کند و بدان سبب

کرم باشند و در تابستان کرم نباشند لاجرم اب سرد نماید اما علت حرارت ان بعضی عیون و ابار که در زمستان و تابستان بر قرار باشند

انست که در باطن زمین از کموف و جبال موضعیست که خاک کبریتی باشد و طوباتی که در ان موضع بوند خالی از رشتی نباشند پس اب ان

کر بدان موضع باشد از ادربا بد و از وی زایل کردد و برودت بران استیلا یابد و عفونت میاه در اب انست که خاک موضع ان از ان

افتاده باشند و علی الجمله اختلاف بقاع و کرات امویه و عذوبت و لطافت ملوحت و حرارت و برودت و غیر ذالک از ان

تمام دارد و از اعوارض بسیار است و از معنی بر بعض محال اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره انست که مذکور میکردد و بحیره او دو نهنک از

ضیاع قزوین است و اب ان سهل باشد و چون از موضع اصل نقل کنند این خاصیت ندهد عین الطلب در میان اهواز و

و اب بسیار در انجا حاصل اید و در بعضی اوقات منقطع کردد تا جمعی کر بدانجا روند و اسباب ملاهی برند و رقاصی کنند باز جاری شود

عین بادجان در حدود نهاوند است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری از کوی حیض در انجا افکند باد و طوفانی عظیم از ان

و بعضی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین ماسباحص کویند که در ان چشمه برون امدن اب با نکی چون رعد ظاهر شود و از اب ان

بوی کبریت اید و چون بدان غسل کنند روشن کردد عین دان اب چشمه ایست که اب سفید از انجا برون اید اکر در انجا ساکن باشند

نرسانند و اما اکر مقداری راه برند و بخورند در بدن سنک کردد و بدین نهج هلاک کردند عین الکبار در این چشمه کیاهی باشد

منقش و رایحه عرض کند در وی پدید و هر چند اضطراب کند محکم کردد اکر جز کنند تا کجا همان از وی جدا کردد عین دو در قزاب ان

کرست و دخان باشد که دخانی از سردی مربع کردد و مشتعل شود و شعلها ان از سرخ و زرد و سفید بود و این اب در موضع جمع امری

محصوص بر جبال باشد و دیکری مشوان و از بهر الامراض بلغمی خوب است و چون در اب در اید دفع افتد و اکر فوه در ان ریزند جمع

سبزه و عین انناعب نزدیک بموصل است و از انجا نیلوفر روید و بعضی خوب نروند عین الجواد اب ان کنند دفع فتح بابا

و چون در طرفی کنند و بمقامی یا در زنند ملح در ان حوالی پدید اید و کویند که این چشمه در شیراز و همدانست و از نقاط اتباع افتاده که در عراق

ان بباید و رفع ملح کند عین مکروه در اراضی اندلس در تحت کوهیست که ان را اسکوره خوانند و این چشمه را ابری ...

فما اکثر شری در انجا روان کنسنه تمام سراب شود و چشمه کجال اول باشد عین الباد در حوالی انطاکیه است اگر قصبی در دی ...

بسوزد و عین القار موضعیست از نواحی مصر در میان مرغزاری اید و دران بلاد خاصیت که اگر از آب این چشمه کل کنند موش

ستون کرود و عین اقر بانجا چشمه است بغایت آب صافی از انجا روان اید و چون لحظه بماند جامد سنگ شود و کوبند سنگ مرواری

حاصل امد عین ملوان چشمه است مبارک در زمین ... اگر کسی ازان آب خورد عین دیلم چشمه است در ولایت نامرو

اسی و باشد بغایت خنک و در زمستان بحد گرم بود عین مواهد موضعیست از ارض ... اگر حب ربع دران

در اید خلاصی یابد عین کلشن توب طوس است چشمه است متقارب هم از امان کوه ... روان امد و در غدیری جمع شود که دو

جریب باشد و از انجا جوی منشعب گردد و اکثر سواد طوس از ان آب خورد و عین دو بیله از چشمه خوی ... ان

موجب اسهال و اطلاق باشد عین ... همین خاصیت دارد و بغایت گوارنده است عین نوح در حدود فارس است

و بهشت باد ... اگر علیل ... نافع بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان در اندرون قلعه است که او در سلیمان علیه السلام

سکینه در حدود کرمان چون پادشاهزاده در سالی ... اب خورد ... رسیدی عین کرو ... چشمه است بزرگ و آب

خوشگوار دارد و عین مغول چشمه است ... سور و قریه بزرگ ... عین سراب ... کوه است و در زمان

او سنگهای ملونست و در او حاجتهای عظیم بود و اهل ... خاصیت این چشمه است عین ... باشد و اکنون ...

برکنار این ... و اگر ... عین الفضه چشمه است در مغرب و دران آب ... مشغول ... باشد

عین الکره در حدود ... که حکمت ... آب ... عجایب ...

عین نهاوند در شکاف کوه نهاوند است ... بر ... اهل روان گردد و چون

هم کفایت شود ... بسیاری از مردم امتحان کرده اند ... عین البحر و کوبند در راه

جرجان در ... است و آب ان از غدیری جمع شود که دران ... و در میان غدیر ...

... و افسانه ... بر ... اند ...

... استوار کرده اند ... در ...

... و در حمص ... عین الحار ... اب ... گرم است

که اگر ... دران ... جمع ... است که آب دران جمع ... درانی ...

عین السقر چشمه است در اذربایجان ... و ... که کاوی که ادم علیه السلام

زراعت کرده از ین چشمه روان امده است عین السواد چشمه است در اذربایجان که جاجها در انجا رنگ کنند

و چشمه صبح سوی ان در همه افاق نیست عین المغرب ... در ... دارد و ... نعمان

بکشایند و آب چشمه که در صندوق ... برشح کند شیرین باشند و ازین آب ... داير باشند و چون آب ... هم

هندیان انجا ایند و ... ازان آب ... و ... ازین ... صندوق را آب کرده ... تم

ماهیه را سیراب کند ... آب از ... بود عین العلاج میان ... و ... ورنع

حیوانست و جمعی که جرب و جذام و ... دارند چون دران شستند صحت یابند و ... بدن بیرون ... و لیح

... بود ... از ... بیرون آورد و ... و ... نماید و ...

صفایح و امثال این اشیا از انجا دست اید عین الحجر چشمه الیست ... که اگر ... نقش لطف ...

عین السمیم در دیار چین ... و آب او ... لطیف و شیرین بود اما چون ... نقل کنند زهر قاتل

قاتل گردد عین الذهب ... از کوه ... بغایت صافی بود و چون ... درم ... و زر دیگر

بیرون اورند ... عین المسک است که در دیار چین ... کوه بیرون اید هر که دران آب

غسل کند بغایت پاک شود و ... بوی مشک و عنبر دهد عین الشمس عبد المطلب بن عبد الله ... کرده بود

که چون ... چشمه دیدم که چون افتاب طلوع کند بطرف مغرب روان گردد و چون غروب کند بطرف مشرق جاری شود

و از اهالی اندیار ... و ... مشغول ... و ... عیون ...

ذکر ابار ... شروع کرده میشود ومن الله العصمة والتوفیق ذکر الابار بیر الفضاعه چاهیست در مدینه مشرفه که حضرت

نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ... مبارک دران ... و ... شفا ... حاصل گردد بیر ...

مبارکست مجاهد گوید که هر که از این ... پاک ... کند از هر کوره علت که داشته باشد خلاص شود و ...

این ... بیر یوسف ... نزدیک ... و یوسف علیه السلام را برادران دران چاه انداختند

ان جمع امراض را نافع بود بیر ... و کاری عظیم ... اگر ... دران ...

برمی ... بیر الصواعق هر که ازین چاه آب خورد اطلاق ...

و چون آب ... و چون ... گردد ... عظیم ...

و ... بیر ناسیا ... گویند که ...

مقصدان بهر کند داب انجاه بالا آید وچون کحراب خوردن مسول شود غرق شود وبعد از عبی استخوانهای ان بالای جاه افتد [illegible]
ان معلوم نیست بئر القصب در حدود تبت است هر که نزدیک انجاه رود اوازهای غریب شنود از فارسی وترکی وهندی وغیر
ذالک وچون تیر رود باران بارد واواز منقطع گردد وبعد از انکه باران بسکنی باید بجای دستور اصوات ظاهر گردد بئر
سنکلیلیب وان بر کوهیست هر کس خواهد در قعران نگاه کند سنگی مانند تری بر روی او اید وانکار کند وجوب ان کس [illegible]
وبعضی گویند که قبر یکی از ابنای ادم است در انجاست بئر بابل چاهیست مشهور که هاروت وماروت در انجا معذب اند
بئر بلبار چاهیست در میانه مکه ومدینه وبعضی گویند که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بعد از استیلا بر کفار وقتل ایشان اجساد
یهود وصنادید قریش در انجا انداختند ویکی از مشاهیر [illegible] گوید که در روی از اوقات بدانجا رسیدم مرد ادمی که [illegible] تمام از انجا
براید ورمیدن گرفت تا کاه شخصی دیگر را دیدم که از عقب او برامد وتازیانه از اتش در دست وخندان بر وی زد که جاه معاودت نمود
بئر اصفهان چاهیست عمیق وقعران ناپدید ودر وقت حکومت [illegible] طفلی در انجا افتاده بود ومادرش فریاد بسیار میکرد
مردی را که مستوجب قتل بود از زندان براوردند ودر زنبیلی کرده وریسمان را او بستند ودر انجاه فرستادند که مرده یا زنده کودک را [illegible]
اورد وگوید که [illegible] بهم بستند وکاه [illegible] قدر سنگ ریزه با خود داشت که در قعر جاه
می انداخت وگوش می انداخت واوازی می شنید واخر الامر بالا کشیدند وکیفیت معلوم نمودند گفت غور [illegible] جاه هیچ
معلوم نشد بئر الضمع در دیار هندوستان است وچون اب از انجا بر [illegible] کنند [illegible] منعقد شود واگر با [illegible] از
زهر قاتل گردد [illegible] بئر قصور انجاه در بلاد هندوستان ودر انجاه نوعی ماهی باشد که چون
از اب بر ان اید سنگ گردد بئر المسیح در نواحی مصر است ودر [illegible] در حوالی انجاه باشند واب ان
جاه [illegible] روغن از ان حاصل میگردد ومیمنت ان از انست که عیسی علیه السلام وضو از اب او ساخته
بئر عبد الرحمن در ناحیه فارس است [illegible] که بدین اسم اختصاص دارد وان بعید العمق است ودر اکثر اوقات قعر ان
خشک باشد ودر [illegible] معین یکنوبت اب عظیم پدید اید چنانکه از محل خود بالا میل کند وبر روی زمین روان گردد ویک
اسیابی بدان گردد وتمامت ان زروعات را از اب مملو سازد ومنفعت بسیار از ان حاصل اید وبعد از ان زمین فرو رود
وبر حال اول باند چنانکه گوئی هرگز اب در ان نبوده بئر الخود در میان صحراییست ودر یکی [illegible] بر سر انجاه نهاده
ودر ان [illegible] سوراخی کرده اند وانعقاد اب [illegible] حاصل اید که چند جوی بزرگ پر شود وحال انکه سوراخ مذکور [illegible]
بیش نیست وگویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود والا [illegible] خود از کثرت اب ودران کسی [illegible] بئر الکیسان

هم در حدود فارس باشد وپیوسته بخاری گرم از انجا بیرون می اید وحرارت عظیم موجود باشد چنانچه که اگر مرغی بر بالای ان پرواز کند بسوزد
ودر جاه افتد بئر الشبح در میان رباط عمرو [illegible] باشد ودر حدود بیابان سوری وبر سر انجاه گنبدیست ودر قدیم الایام
مملکتی عظیم بوده واکنون خراب شده وجاهی هولناک است وبعضی از حیوانات موذیه وسباع در انجا مقیم باشند وگویند در قعر
ان [illegible] توان یافت والله اعلم بحقیقت الحال گفتار در ذکر بعضی از جزایر از منقوله ارباب بصایر بدان وفقک الله
تعالی که در میان بحار وبطایح واراضی جزایر بسیار است که حضرت باری سبحانه از انهار امکان [illegible] ساخته وبعضی را جهة عمارت
ومنافع پرداخته واز ان جزایر برخی بتصرف بنی ادم واقع شده ودر قری وقصبات ومزارع مشتملست وچند جزایر مسکن طوایف
[illegible] ودر بعضی جزایر چند بصورت انسان ودیگران ساکنند که اوصاف واخلاق ایشان مختلف افتاده وبعضی از انها
وحوش وطیور باشند وبرخی معادن طلا ونقره وغیر ذالک بود وجزایری چند محتوی بر نباتات وحیوانات ودر احوال
که کسی را از ان اطلاعی نیست که رقم زده کلک [illegible] چنین [illegible] الیاقوت جزیره [illegible] ودر میان بحر معظم افتاده
ودر ان انواع یاقوت از سرخ وزرد وکبود بود ودر این جزیره نوعی از گوهر است وانرا در بسیار توان یافت ودر شرق انرا
از یاقوت بهتر دانند وقیمت تمام [illegible] جزیره الفضه [illegible] از نقره
افتاده است از یک مثقال تا ده مثقال [illegible] جزیرة [illegible] در دریای [illegible] وگویند که طول ان دو هزار فرسخ
العهده علی الراوی وپادشاه ان جزیره را [illegible] گویند [illegible] طلای احمر [illegible]
باشند [illegible] است که فیل وگاو [illegible] ابتلاع میکنند ودر انجا طاوس توان یافت [illegible]
وغرایب او [illegible] جزیره القمر [illegible] در اقصای چین باشد ودر ان [illegible] فرسخ باشد ودر روی کوههای
وابهای روان ومیوهای فراوان بود [illegible] متوطن باشند [illegible]
منفعت [illegible] رایج [illegible] پادشاه انجزیره زن [illegible]
وارکان دولت [illegible]
بزرگ وعمارات غریبه [illegible] جزیره السلام در دیار هندوستان است وصندل وکافور وسنبل از ان جزیره [illegible]
[illegible] در انجزیره قومی باشند [illegible] طول قد ایشان یک گز [illegible] باشد وموی [illegible]
جزیره القصیص این جزیره [illegible]
[illegible]

و جای باران باردو و سبب آن معلوم نیست جزیرة السفر ساکنان این جزیره از روی ناریشه باشند و اهل اللون
نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار باشد جزیرة کالوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند اهل هند و مال ایشان نارجیل باشد جزیرة
خاسک ساکنان این جزیره در علم جوکیشی و راه زدن مهارت تمام دارند و توانند که در آب سیاحت کنند و ضعف ایشان راه نیابد
جزیرة هجر قریب از دریای فارست و معادن لولو در آنجاست جزیرة التنین از جزایر زنگست و هرج و ذرع در آنجا باشند و ساکنان آنجا
شیاطین الانس اند که متعرض اموال مردم شوند جزیرة خارک از جزیره دریای زنگبارست و مردم کم با آنجا رسند و
ساکنان آن جزیره را هر سال از کوکبی که مسافت ایشان میشود آفتی عظیم میرسد و متعه و دمشه و انقضا اشیا را بود و اکثر اوقات بارانی
درختان بر سر بند و طایفه ای را ملاحان نبرد آن جزیره نعیمند که چون از دریا سیاحت کنند ذو دریا باشند جزیرة العقاریب هم از جزیره بحر خزرست
و در آنجا کژدم های سنگیا صاحب جهان نامه گوید که از معتمدان شنیدم که آن کژدم از چشم ما مانند چشم شتر بود جزیرة سراندیب ساحت آن
هشتاد فرسخست و طاهر آن کوهیست که مهبط آدم علیه السلام و یاقوت سرخ و کبود و انواع ادویه و مردمی که در کشتی نشستند آن کوه را از مسافت روزها دیدند
و اثر قدم آدم علیه السلام است و در بعضی از نهرها الماس بود و در جوهای کوه کثیر بلور بود و حیوان المسک در آنجا موجود است و در آن موضع بارانی
و از شهر دو ی شراب از عراق بکشتی آرند و در آنجا عجایب و غرایب باشند که شرح آن موجب اطناب بود جزیرة القمر در آنجا جماعتی باشند
که آدمی را بخورند و معاش ایشان از میان کند و جزیرة الرملی در دی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر خوشه فلفل
برگ بزرگ باشد که چون باران آید آن برگ بر خوشه بپوشاند تا بروی نبارد و چون باران بایستد آن برگ از روی خوشه برخیزد و در مرتبه جزیرة نکبالوس
و در دریا زنگست و در وی عجایب بسیار بود از آنجمله اکثر در آنجا طایفه زنگیان بود سفید پوست مهاکه نقطه سیاه در میان ایشان نبود و مانند سفید
غریبتر که شود و آب و چون ... و اشنان ایشان نیز سفید بود جزیرة دال در دریای فارست و گاه گاه چون در دریا کند ماهی بسیار
باشد و اهل مردم آن نواحی لوعه عیش کنند و آن ماهی را گرد کو نشانند و در روغن از آن کنند و تمامی مردم آنجا از کاف بود
و مصارف این روغن را در ظرف جوهی کنند و الا هر جا که باشد ترشح کند و ضایع شود جزیرة تنیس جزیره ایست و کشتی از نهر
شام مرور روز تنیس رود و به رود ... تمام و کتان و صوف از آنجا اطراف برند جزیرة الحبوانه در بحر فرست و حیوان بودار با
امامی کس نباشد جزیرة الجن و آن جزیره نیز در دریای فرست و در آنجا اصوات عجیب استماع میکنند و کسی را نمی بینند و آن جزیره
از اصنوب یکی میدانند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی از مردم شیاطین را در آن جزیره قید فرموده جزیرة سودیا در دریای فارست و ساکنان
او برهنه از اسلام باشند جزیرة الپص از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است از آن جزیره بر ساحل نیستان بر کرده اند و منافع
بسیار از آن جزیره حاصل شود جزیرة الفقو بس از جمله جزایر دریای المغربیه است و در آن جزایر است و بود در نیم حوالی است

و مردم آن کریم الاخلاق باشند جزیرة صونشینه از جزایر دریای روم است و در آن صد فرسخ باشد و ساکنان آنجا از علم
غریب و مهارت دارند و لیث زاد در وضع طلسم شان عالی بود جزیرة الطرفیه چنین گویند که جزیره بزرگست و از در مال
تمام تا آنجا سید فرسخ باشد و تجار را از آن منفعت بسیار بدست آید جزیرة بن عمر لتای از جزایر دریای طبرستان است و تمامت آن
سنگ لاجورد است جزیرة سبلی این نیز در دریای طبرستانست و مسافت عرض آن چهار فرسخ است و اکثر آن مرغزار بود و لفظ
سفید از آنجا حمل آید جزیرة ماکول در بن جزیره آب روان بسیار باشد و تمامی آتش سیاه و بد طعم باشند و هر سال از آن آب آتش بر آید و در هوا منعقد
شود و بسبب آن زر عقلا مجهولست جزیرة جبله در برابر در بند الان واقعست و عجایب کوچک است و پوشیده نماند که اکثر جزایر
مذکور شد جز از صغار و کبار بسیار باشند و خوف التطویل همین قدر اختصار رفت در بیان فواید جبال و قلال اصل الفصل الثانی
و باید دانست که در وجود جبال و قلال فواید و منافع بسیارست که قوای بشری از احاطه مجموع آن قاصرست و از جمله فواید یکی
آنکه آب بحار را احاطه بسیط زمین مانع است و اگر آب روی زمین املس و مستوی بودی او مراب ذخیره بایستی کرد یا آب دریا در محیط
گشتی لیس کار رضای بهلاک انجامیدی و مصالح آلی در معادن و ظهور نباتات و بطراب لطیف تواند بود و در لطافت و اعتدال
ساه بسبب جبال باشند و این معنی ظاهرست و دیگر اگر روی زمین املس بودی خلاق آب ذخیره میبایستی زیرا که چون هوا گرم شدی از زمین
انهار را کو زدی و معلوم است که آب شیرین چون چند روز در جای بماند متعفن گردد و طعم آن متغیر گردد و بسبب آنکه کهوف و مغارات در
جبال بسیار است و امطار و ثلوج در آنجا جمع میشوند و بتدریج از منافذ آن بیرون آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث
و در میان بلاد و قری و قصبات جریان مینماید و بنی آدم علی الدوام از آن منتفع میشوند و آنچه زیاده باشد در بحار میرود و مردم از آنکه
از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند فایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه در کهوف و مغارات در رفتن و بیرون آمدن بماند مدتها
باشند و زمانی دراز در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات بیاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد بار طبیعی از آنجا و چون
راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن بخار گردد و زمان بعید العهد بماند و بحرارت زمان و توقف مدت صفا و غلظ او زیاده و از روی اعتقاد
گردد که بواسطه اختلاط و امتزاج اجزای آب منعقد و طبخ و نضج هوا از آن اجناس جواهر مختلف الالوان و الطبایع حادث گردد که از آن معدنیات
خوانند و شرح آن فصل علیحده منعقد کند و در مقام اول است بیان باید اما جبال عظیم که در ربع مسکون واقعست بر این ترتیب مذکور گردد
جبل الکلام مبدا آن از میان مکه و مدینه است و به شام ممتد میشود و بحمص میرسد و از آنجا با نطاکیه و ملاطیه و سمیساط کنند و
بر دریای طبرستان کذرد و در نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و نیشابور عبور کند و تا حدود خراسان و
غرجستان و بلخ کند و بجزیره سراندیب در آید و دارای نقطه ملحی بود و چنین گویند که قاف عبارت از کوهیست که در ربع مسکون

[illegible]

ربع مسکونست جبل شروان از حد [illegible] کشیده بود تا طائف و اصفهان و شام [illegible] جبل [illegible]
کوه سراندیب بر کوه اند و اثر قدم آدم [illegible] بر کوه رسیده و دیگر رکن از ارکان او البرز کوه است جبل دماوند [illegible]
طبرستان است و ارتفاع آن بقدر چهار فرسنگ باشد و بر قله آن مقدار زمینیست که مساحت ده گز باشد و سوراخها در وی هست که از آن [illegible]
آن چون نور آفتاب تابنده است و روشنائی آن مسافت بعید توان دید و در روز دود از وی متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است
که ضحاک جنی را در آن کوه محبوس کرده اند والعهدة علی الراوی جبل طور [illegible] کوه کنعان و مصر گویند و از آنجا تا مصر [illegible] روز راه است و در
میان شام و وادی القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جل ذکره با موسی علیه السلام در این کوه بوده است اما جبال غیر منظوره [illegible]
و از آنجمله بعضی را که شهرت تمام دارد ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس نزدیک مکه معظمه است زادها الله تعالی مشهور است که چون در آن کوه [illegible]
خورند [illegible] از علت صداع ایمن باشند جبل الثور کوهی دیگر است نزدیک مکه معظمه و در آنجا غاریست که بقدوم شریف حضرت نبوی
صلی الله علیه و آله در آنجا واقع است جبل الهوا کوهیست میان شمال و جنوب [illegible] در آنجا عبادت [illegible]
و وحی [illegible] نازل شد جبل جودی در جزیره ابن عمر است و کشتی نوح در آنجا قرار یافته [illegible]
[illegible] الامراض والاسقام است جبل [illegible] در اراضی [illegible] و معادن نفط و حدید و مس و طلا در آنجا باشد [illegible]
سنگی [illegible] که چون [illegible] جبل [illegible] نزدیک دمشق [illegible]
ذکران آمده که وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین و در [illegible] روزه راه [illegible] مسجدیست مشتمل بر کهفی و بزعم بعضی [illegible]
السنت که دجال المسیح بر این کوه واقعست جبل [illegible] جبل [illegible]
مدینه مکرمه است و در میان مدینه [illegible] و باعتقاد بعضی از شیعه خلیفه است که امام المنتظر محمد المهدی علیه السلام در آن کوه قرار دارد و از آنجا
بیرون خواهد آمد جبل الصور کوهیست در محاذی کرمان چون قدری از آن سنگ [illegible] در ظرف [illegible] صورت [illegible]
در آن طرف قرار کرد جبل سیلان کوهی [illegible] بسیار [illegible] که قصد خوردن [illegible] هلاک شود
و چشمهای آب گرم در آنجا بود که امراض را نافع بود جبل القصابه [illegible] و ارتفاع آن [illegible] روزه راه بود و درخت فندق
در آنجا بسیار باشد [illegible] جبل طاهر کوهیست [illegible]
کنیسه ایست که [illegible] جبل فرغانه در آن کوه گیاهی روید بصورت [illegible] گویند [illegible]
تمام [illegible] جبل قطران در آن کوه [illegible] جبل لبنان کوهیست معظم مشتمل
بر انواع فواکه و اثمار [illegible] بعضی گویند آن کوه [illegible]

[illegible]

در مواضع کثره میگذرد [illegible] والله اعلم جبل مغناطیس متصل است ببحر اعظم قلزم و در آنجا [illegible]
و از این جهت که در مراکب [illegible] استعمال کنند جبل [illegible] در زمین فارس باشد و در آنجا غاریست که آب
از سقف [illegible] هر کس [illegible] بقدر کفاف [illegible]
حکایت [illegible] عجایب [illegible] جبل [illegible] تا بلاد [illegible] در موضعی [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ظاهر شود [illegible]
جبل [illegible] در [illegible] است [illegible] جبل [illegible]
در دریای هند و آنجا چشمه آب باشد [illegible] هر کس که از آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی چشمه حیوانات [illegible]
کلب که چون کسی قصد آنجا کند مانع شود [illegible] جبل الحارث الحویرث دو کوه است در دریای [illegible]
در موضع [illegible] ملوک عجم باشند [illegible]
جبل [illegible] میان همدان و بغداد است [illegible] صورت [illegible] در آن کوه ظاهر است [illegible]
شده که مطلقا [illegible] جبل [illegible] کوهیست که چون آتش [illegible] برون آید [illegible]
جبل الحدید در دریای هند است و از آنجا آهن [illegible] حاصل شود و چون زخم از آن بر کسی رسد [illegible]
[illegible] جبل [illegible] سه هزار جوی عظیم روان آید [illegible]
که بر این جوهر یاقوت [illegible] در آنجا حاصل میشود جبل [illegible] است [illegible]
بود و در آنجا [illegible] بسیار بود و مردم آنجا مختلف اللون و متباین الاطباع باشند [illegible]
[illegible] جبل الارضه [illegible]
از ریاض [illegible] و در زمان خلافت عمر [illegible]
[illegible] اول کسی که در آن کوه [illegible]
[illegible] جبل قلال [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] جبل اطلس [illegible]
[illegible]

[illegible]

که از ادیب خوانده و برا گاه مده بابان از اهل اسلام سه اند و دولت و وجه کار اتش افروز مد مسلمانان اماده و مایل
شده خود را از مضرت ایشان نگاه دارند جبل ابراهیم از حدود شام ابتدا کند و با حل بحر ممتد شود جبل العقبه بر جانب مکه است
و گویند کوه مرده متصل بان کوه شود جبل فرواند از احد مواضع مرد مکی راه و نعت جبل احد کوهیست معروف در حوالی مدینه
معظمه علی ساکنها التحیة و الثنا و از انجا تا مدینه اندک مسافتست جبل خانه بابان و قبیله طی باشند جبل بیا حنین گویند که عبارت
از چند کوهست کوچک که یکدیگر متصل شده اند از ناحیه مجران منتهی شود و غربی ان بکنار صحرا جبل معظم کوهیست معظم از جانب شرقی
نیل مصر و حدود قطع دنیست تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الحجارت عبارت از چند کوهست و در حدود غزنه و جنوبی ولایت
مصر بوده و در حدود انشهرها و عمارتها بوده و اکنون خرابست بجای ان و خلق کبیر با کجا رسند و در ان مواضع ادمی بسیار ضایع شود و چهارپایان
وحشی در انجا بسیار و از مضرات انجا سه روز راهست جبل الیس میان ری و اصفهانست و گرداگرد ان بیابانست و هیچ کوه [illegible]
ندارد و مسافت دامن کوه دو فرسخست و چون از ری باصفهان روند بدست چپ بود و سیاه کوه بدست راست و میانه ایشان [illegible]
واو را سر کوه کیلویه خوانند و ماوای دزدان و قاطعان طریق بوده و قصه ها که بدست ایشان رفته در انجا پنهان کنند جبل اسود که انرا
سیاه کوه گویند بکوه های قهستان قریب و انکوهی عظیمست و در اطراف و نواحی ان دزدان باشند جبل کوچ و بلوچ از [illegible] جبل
نقص نیز گویند [illegible] اصل وی یک کوهست اما منشعب از وی جدا شود از طایفه کوچ و بلوچ خلقی کثیر در شکاف و مغارات و دره های وی
ساکن باشند و سر ایشان حرب و قتال بود و اصل از اعراب حجازند جبل قارن کوهیست بزرگ میان طبرستان و دری و دیلم
با نکوه متصلست جبل مرز نور که از اعقبه مرز نیز گویند و کوهیست عظیم از ان از حدود [illegible] از جانب هرات گذرد و در
جنوبی ترشیز [illegible] ممتد میشود و از انجا با حیه [illegible] و بسطام کشیده در انجا بکوه قارن متصل شود جبل [illegible]
برابر بلاد [illegible] جبل [illegible] از نواحی [illegible] تا حدود چین [illegible] و در انجا معادن جواهر بسیار بود و بر نواحی ختلان گذرد
و بر حدود [illegible] جبل [illegible] در جنب [illegible] و معدن زر و نقره و مس و سرب [illegible] و غیر ذالک در
ان معادن بدست اید و نوعی فیروزه که انرا در ایران خجندی گویند از انکوه توان یافت [illegible] باشد و طریق انعقاد نوشادر
چنین بود که بهر موضعی که از انجا بخاری [illegible] و در شب [illegible] مانند [illegible] ظاهر میشود چون [illegible] می اندازند
موضع [illegible] تمام [illegible] ان بخار که از انجا مرتفع شود [illegible] و بتدریج [illegible]
نشیند و نوشادر از ان منعقد میگردد و سوراخی [illegible] چون از غایت حرارت [illegible] با انجا نتوان رفت [illegible]
باب [illegible] تمام [illegible] اگر مرد در زیاده توقف کند [illegible]

بمرور زمان چون بخارات از انموضع کم گردد کارگران عمل کنند و [illegible] مشغول شوند و در [illegible] کوه [illegible] سنگی [illegible]
که از انجای [illegible] در اتش نهند سوختن گیرد و [illegible] انولایت بدان عمل کنند و چنین گویند که چون اهنگ سوخته از ان
خاکستری منعقد گردد که چون بان جامه بشویند صاف و سفید گردد جبل تیر از شهرهای فارس در کنار دریا
و نزدیک انشهر کوهست عظیم و صاحب جهان نامه گوید که چنین شنیدم که در بعضی از دریا با این کوه سنگها بشکنند در اندرون
وی جوهری میباشد بصورت [illegible] و شبیه یاقوت میگردد و بیان [illegible] انست که انچه از جواهر بظاهر سنگ بر امده
مثل پوستست که بر انجوهر پوشیده و چون پوست از وی بگیرند انگاه جوهری [illegible] گون نماید و چون نوبت دیگر پوست از او
جدا کنند بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی شود و گویند که این سنگ در اول کوچک [illegible] و بتدریج در انسرزمین بزرگ شود
و نشو و نما یابد و این معنی از عجایب البیت [illegible] جبل [illegible] از حدود [illegible] کرمانست و در انجا معادن [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] در جمیع ممالک [illegible] جبل [illegible] کوهی معروفست بحدود کرمان و در انجا درختان [illegible]
نارنج بسیار باشند و عمارت [illegible] دارد و مردم انجا [illegible] دارند و [illegible] منقول [illegible]
جبل الرخام از اکوهستان نیز گویند و در شرقی ان بیابان مکرانست و در غربی [illegible]
جبل بابک از اکوهستان [illegible] نیز گویند و بابک خرم دین در انجا [illegible] و در [illegible] ان مسجد [illegible] و مردم
ناحیه نماز میگذارند و قران میخوانند اما در زمانی [illegible] جبل [illegible] سنگ قریب [illegible] هزار
[illegible] و کوهی طولانی و بزرگست و [illegible] از انجا [illegible] و در قدیم الایام اتشکده بوده است جبل [illegible] نزدیک بلاد
[illegible] و قریب [illegible] طول ان [illegible] جبل فیروزه کوهی معروفست جبل مالک [illegible]
و طولانی بود و اب از میان انکوه بیرون اید و قطره بران [illegible] میان ختلان [illegible] جبل
[illegible] کوهیست بزرگ و در انجا معادن لعل و طلا و لاجورد باشد و در ان [illegible] کوهستانست و در هر یک طایفه ساکن گشته اند
و بنا بر ان نهاده و بمحافظت ان [illegible] جبل [illegible] کوهیست که انشهر [illegible]
و عمارت ان [illegible] سنگست و بر ستونها [illegible] وضع کرده اند و [illegible] چنین گویند که از اعمال [illegible]
بوده راقم حروف گوید که ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود اورده اند که فلان کوه [illegible] تا فلان موضع ممتد شود
[illegible] معنی دارد که [illegible]
خوش [illegible]

دیگر در ذکر بعضی از فضاهای خالیه که دلالت بر کمال قدرت خالق میکند و هر چند وصف ان از حد بیان افزون است
که در میان بلاد و امصار افتاده است و مردم از انجا عبور میکنند مذکور میشود بیابان نوبه بیابانی بزرگست و طول ان ...
و سیاهان نوبه در انجا متوطنند و روزگار بدشواری گذرانند بیابان مصر بیابانی عظیمست و زمین ان ریگ باشد و در
بعضی از مواضع ان مردم باشند و سیاحت کنند و درختان میوه دار در طرفی از ان یافت میشود بیابان حجاز و ان را بادیة
العرب نیز گویند از غایت شهرت بشرح احتیاج ندارد و در عرصه ان ریگ و سنگ متفاوتست بیابان خابرین میان
پیوسته تا صد و دو فرسخ و در انجا ماران باشند که بقدر یک شتر از روی زمین جستن نمایند و خود را بر بار شتر زنند و مار بسیار مردم که انجا
روند بیابان سماوه میان بحرین و عمان و نعشده و بو طی الی مداره توان رفت بیابان یزد از انجا
طبس و اخر کرمان شوند و بسیار خطرات و همیشه قطاع الطریق در انکوه و صحرا باشند بیابان کور از روزن تا سیستان
این بیابان کرمان روند بدست ... و بیابان کور باسم متشبه است و سبب ان معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد چون
بارانی شود باد ... که قوام شوران بکلی فرو رود و طول ان بیست فرسخ بود و یک ان شوره ماند بیابان
چون از قهستان بکرمان روند بدست راست و مسافت یازده فرسخ در بیست فرسخ و زمینی پدید اید مربع و مجموع
ان سنگ گشته تا حدی که گهواره در ان یافته سنگین و روی کودکی از سنگ بر کنار ان نشسته و در ین بیابان جنسی از مردم
هستند بغایت سیاه و در شب طیران کنند و زخم ان بر سر هر ادمی که رسد هلاک باشد و تدارک نپذیرد بیابان مفصود که ...
شار نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است و عرض ان ... خوارزم از رقم ... ساخت
بیابان ختن بیابان کوچک و ریگی باشد و ادار ... احقاف گویند بیابان حضرموت میان
دجله و فراتست و این بیابان را ... بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در ان عمارت نباشد تا حد ...
گنه بیابان نوبه از صعید و بلخ در اید و تا خوارزم کشد و زمین او ریگی باشد بیابان اموبه ...
... و در مواضعات ... بیابان ... بیابان زرکست و بیابان ...
و ... درخت ... و اب بیابان بیابان ... و ...
و اعراب صحرانشین در بعضی از مواضع وی مقیم باشند و جندان عمارت در وی نباشد بیابانی ...
و ممتد شود ... بیابان بنی عامر ...
گریزند بیابان جلال ... بیابان ... بیابان ... عظیمست و فصل ...

در ان بیابان باشند بیابان سرمه کرمان و حدی بطرف خراسان و بعضی با صفهان و قم و کاشان منتهی میشود
و در ین بیابان قطاع الطریق بسیار باشند و موضعی خطرناکست بیابان ذیل طول ان هفت مرحله باشد و ستوده باشند
الی شور است که در ین بیابان و هفت و چون از این راه بکرمان و عراق روند رجب بسیار کشند بیابان سورا ر حدود
حمص است و طول ان پنج مرحله تا و عمارت ندارد بیابانی عربیک که مداوا گوارزم متوسط باشند و او بیابان طول ان هفت
و در میان بیابان شمال و مغرب کشیده باشد و اکثر ترکمانان غزنین در ان ساکن باشند بیابان دهک طول او تا حدود غزنین
باشد و در موضعی از ان رباطی کوچک باشد بیابانی جمن که در ... باشد و طول ان بیست فرسخ باشد و ان بیابان
راه سخت و دشوار دارد بیابان لنگرمان بحدود طبرستان است و ابتدا ان از نواحی الکون باشد و ممتد شود تا بحر خزر و از انجا
بباب الابواب رسد و منتهی گردد بیابان شیخ از زمین لنگر ممتد شود تا حدود شروان ... باشد و از انجا بر عنان
و بلاد عتیبه ممتد شود در حدود و ... بیابان عظیمست و ابهای روان و درختان فراوان دارد و لطافت هوا و عذوبت اب معروفست
و مردم از اطراف بدانجا ایند و در ... بیابان لوط در حین ... صحاری و نقاران از زبان کو هر ... الحصره سلطان
سبع بمقدار رسیده که در طی مساحت بیابان لوط روند کمان دیار ... اشاره نمایند ... منطوی شوند و اکنون ابار ...
و دکاکین و اسواق در انجا موجود است و ... خلایق در میان اثار ... و چنین فرموده که ... افتاده که در ان حد دود
نواحی اراتب و ثعالب و امثال ان ... و بعضی ... ان بیابان را طی میکنند و تا کسی ره ده ...
و بار میگردانند و ... سیصد ... بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه ...
معلوم نیست اما از عبد الله بن عمرو العاص روایتست که گفت بحدود این بیابان رسیدم و در ... این بیابان ...
دیگر هم شکل ... در بالای ان ... خود را ... کرده ... مضمون انکه از
عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد به بیابان مور افتد و از اذیت موران هلاک شود و ...
ربع مسکون گذشت راقم حروف گوید که شاید این بیابان ... که در خاتمه واقع شده ...
کلمات بر سبیل استعجال جمع اورده و تتبع از واقعات و وقایع ... نمود و لیکن اگر چون
نقصان اطلاع یابند از غایت کرم ذیل عفو را بپوشند و در تکمیل این ... بیابان ...

صفت درجات فلک و مساحت عالم و اقالیم سبعه در بعضی از نسخ چنین بنظر رسیده که جماعتی از علماء و ...

که بضبط مساحت زمین اشتغال نموده اند چنین حصه هر درجه از درجات نوزده فرسخ ... سیصد و ...

ازدرجات فلک ضرب کردند شش هزار و ششصد فرسنگ حاصل امد پس حکم کردند که این دایره زمین شد و براین تقدیر قطر زمین
چهار هزار و یکصد و شصت فرسنگ باشد بدلیلی که در اکثر هندسه امده است پس نصف قطر زمین دو هزار و هشتاد فرسنگ
و نیم باشد تقریبا مساحت سطح او [illegible] چهار صد و سی و شش هزار و ششصد فرسنگ بود اما بطلمیوس و طایفه از تابعان او برانند که
حصه هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسنگ باشد و بر اینتقدیر میان اصول و قول اول در مخرجات تفاوت
خواهد بود تفصیل ان در کتب مسطور است و در تحفه و نهایة الادراک امده است که طول قدر ان از زمین خط استوا تا عرض شصت و
شش درجه و سی دقیقه که تمام مسکون است چهار هزار فرسخ و عرض ان دو هزار و چهار صد و بیست فرسخ اما طبقات سبعه
بعضی عبارت از طبقه اتش و طبقه باد و طبقه اب و طبقه زمین و طبقه طین خاکست و بعضی طبقات سبعه را با قالیم تعبیر
کرده اند و انچه گفته اند که هر طبقه زمین را جنسیت خاک طبقه اول خاکست و طبقه دوم [illegible] و سیم اهن [illegible]
القیاس و هر یک نامی دارد و هر جمعی در طبقه ساکنند که روی ایشان [illegible] مشابهه دارد و دست و پای ایشان [illegible]
و از اکاذیب قوم یهود است و عماد الدین ابن کثیر در نهایه و بدایه اورده که بطلان این قول ظاهر است و بر این [illegible]
گفته اند و این اقوال از اکاذیب و خرافات بنی اسرائیل است و بر ان اعتماد نشاید صفت ربع مسکون
المسکون فی ذکر ربع المسکون و باید دانست که منکشف از سطح زمین که از اب [illegible] معمور است و مکشوف
ظاهر که مشابه بیضه که در اب افکنند که نیمی مخفی و نیمی ظاهر بود و نیمه مکشوف و نیمی که در جانب جنوب افتاده است خراب است
پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است و ان را ربع مسکون گویند و جمعی از جبال و بحار
[illegible] از جانب این ربع و خط استوا خطیست که در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق بمغرب
اعتبار کرده اند و شهر و موضعی که بر ان خط باشد [illegible] در ان جانب در روز برابر بود و در ان اماکن هر دو قطب عالم
بر اطراف افق [illegible] ملازم افق خط استوا باشند یکی از جهت شمال اقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب اقرب
سهیل مدار سهیل و انچه از دریاهای عظیم که حکما از ان از جانب این ربع گرفته اند [illegible]
بحار دیگر نیز در این ربع است [illegible] و منتهی گردد و دیگر [illegible]
و دیگر است که هیچ [illegible] عجیب از ان منشعب گشته و در این بحرات و بحار و جزایر بزرگ و کوچک بسیار [illegible]
ربع و [illegible] از انهار ممتده عظیمه در این ربع [illegible]
عبور از اکثر انها میسر نشود مگر بکشتی و ابتدای انهار از جبال و بطایح و بحار است [illegible]

و قصبات و قلاع باشد تا مزارع و جداول ان معمور باشند و انواع حیوانات ان بتفصیل نمایند و [illegible] بفضل الله علی عباده الفقراء الی
عفو العالمین اکنون بعنایت قلم مشکین رقم در ذکر تحریر اقالیم سبعه شروع میکند و بذکر بعضی از بلاد جرأت مینماید والله الموفق المعین اما
طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که ان بزعم بطلمیوس [illegible] باشد و ابتدای طول معموره
نزد علمای متقدمین از اقصای مغرب است اما در روزگار ارباب ارصاد بدان عمل میکنند و زمره از علمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط
غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده و اکنون در اب غرق شده است و این جزایر در جانب اقصی
جنوب افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا است که در اطراف [illegible] شانزده درجه است [illegible]
[illegible] و در انفصال [illegible] که عرض معموره [illegible] شصت و دو درجه است [illegible]
و نیم هر جا طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد ان موضعست از ساحل بحر محیط تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد ذکر
شود مراد دوری ان بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که امتداد خط استوا از شرقی اراضی [illegible] گذرد
بر جنوبی بلاد چین و گنگ [illegible]
بلاد زنگبار [illegible] شمال بلاد قمر جنوبی بلاد [illegible] گذرد تا بحر اعظم منتهی گردد [illegible] که هر نهری که بر خط استوا
بوده است شب و روز در انجا متساویست و هر مدینه که در اقصای عرب تا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات [illegible]
نهری که طول ان نود درجه باشد قبة الارض معمور بود و هر چه از نود کمتر بود بمغرب نزدیکتر بود و هر چه از نود بیشتر باشد بمشرق اقرب بود

الاقلیم الاول

بزحل منسوب بود و عامه اهل این بلاد اسود اللون باشند و حد اول نزدیک خط استوا از جانب [illegible]
ساعات ان دوازده درجه و نصف باشد و [illegible] اوسط این اقلیم انجاست که روز درازتر سیزده ساعت و حد دوم [illegible]
که [illegible] سیزده درجه و نصف است و [illegible] ابتدای وی باشد از جهت مشرق و از شمال جزیره یاقوت باشد [illegible]
و اوسط بلاد یمن [illegible] بحر قلزم [illegible] بر بلاد نوبه و وسط بلاد [illegible] جنوبی بلاد بربر [illegible] بحر محیط منتهی شود
ان مدینه قلعه است در بلاد نوبه [illegible] و زبید [illegible] و عدن و صنعا [illegible]
جرش و مارب [illegible] که عبارت از قصبه حضرموت و رباط [illegible] و قصبه عمان [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]

و سیلمو و سنیان و شوغور و خانقو و جالو و خیرو و تمودی و الیمو ودین داکوس و رمیسر و مرزین من که بر ساحل است واز آنجا

بر اندیب جمن گویند که در این اقلیم سعید و جبل تر عظیم و بهر از شهر کوچک و سیب کوه رفیع و بهی نهر زرگست مع معادن و

بسیار صفت نوبه و نعمه دیار طالب است و عرض برکنار رود نیل افتاده طول آن بمدت شصت و شبانروز در قطع آن تمود و ان بلاد ساکن

نصاری است و لیث ان بازان خاص می جامعه می کنند هر خداوند بعل در مذهب ایشان حبیست و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله

فصاحت بوح الجماعه کشاده است که خیر شر مکم النوبه یعنی بهترین اسیران تمام اهل نوبه اند و فرموده که هر کرا برادری خوده باشد باید که او را

از اهل نوبه بگیرد و مکی از اماکن الجا عقد مواخات ببندد و نوبه مستمر فوضعیست که ساکنان انسرزمین در زیر زمین جا نهان شده اند و روز مطلقا از آنجا

برون نمی آیند و تجار از الجا میر و ند و مع و تری بنمایند و مبالغه میانه هر دو فرقه این گونه است که القوم در شب قماعات خود را برون آورده در

محلی معین میگذارند و بازرگانان میدانند که ایشان که خیر جماع دارد در زرا نهاده در برابر متاع ایشان میگذارند اگر رضای ایشان حاصل

مقرون است انچه بازرگانان گذاشته باشند بر دانند و متاع خود را بجای ان میگذارند و الا متاع خود را میبرند و تجار بضرورت زیاده میکنند

اضافه متاع خود میکنند تا بحدی که آن مردم راضی میشوند و نقطه بلاد نوبه است چه باد و ماهی در انجا مبیابا و اماکن شمال سیاهان صاحب جمال اند

و طعام ایشان نعم و ذرت و خرما از اطراف بانجا برند و گوشت نیز خورند و زر رایج در انجاست و نقد ایشان زر می باشد و این نوع صفت

الاقلیم الثانی

این اقلیم مشتری منسوب است و لون عامه مردم آن بلاد تمره و سواد باشد و جداول این اقلیم آنجاست که روز دراز ترین

دوازده ساعت و صد و در روم انجا که ارتفاع قطب است و چهارده درجه و نصف صد دسی بود نیز بادانند و این اقلیم از مشرق

بود تا وسط بلاد در رقه وافریقیه و شمال بر رستان و جنوب قیروان و وسط بلاد بر طانه گذرد و در ساحل بحر رفتا بوس منتهی شود و

از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه معظمه است و مدینه مکرمه علی ساکنها التحیه والثنا و تیما و تبع و جبر و صعده و بطن مونه و طایف و

نوع و قید و هجر و یمامه و لحفا و بلخیف و اخر بحرین و نقط و توس و اختم و قصر و اسوط و اسوان و اسنا و مکران و سردان و منصوره

و موضعات و سلواره و کسات و ماموره و بلدانه و برابه و فرج و اهجوره و جزیره کبش و منوفه و قیس و جزیره بنی کاوان و دمل و مخروم

و سمنون و فقراو ملتان و بشاور و شوش الاقصی و اردبیل و لورای و قلعه بلبحان و وادزین که بر بقیه الارض زکیب و مدارحاب

هندوان بران باشند و بحار و قلعه نکاو البحر و کتوبند و قلعه گوالیر و کنکره و ترانه که بر ساحل است و بابادی و مکواله و داس و نهنی

چنین گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم صد و بیست و شصت با کوچک بده هزار رسد و بعده کوه عظیم دارد و در انجا از انهار

سی و دو باشد که عبور از انها ممکن نباشد صفت مکه معظم زاده الله برانه و صف عرش مجید مکه بمیم مفتوح عبارت از انست

دیگر میاد موحده و منقوط از تحت موضع بیت را گویند و قال اهل اللغه واتفاق مردم آنکه فضل ما فی الفرع الله ای سعیده دا

حتی لم یتم متی من لین والابیت مکه ارشد الامم و انما مکه الذنوب ای مذهب بها من قولهم بکت الفصل امکت ما فی ضرع الله الموضوع کل

حاصل اهل معنی لغت است که شتر بچه در مکیدن شیر مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادرش نماند و چون از این موضع گذرد

امکث الفصل ما فی ضرع امه و لفظ مکه را بکلمه اشتقاق کرده اند و این موضع مکه را انجه که آب کم باشد مکه موسوم گشته و تفصیل کلام

مفصل است که چون مکه جرایم و اثام عباد را محو میکند و زایل میسازد این بقعه شریف را نام کردند چنانچه مکث الذنب مفید این معنیست

و بعضی میگویند که مکه بیاء موحده موضع بیت است و ماحول آن را مکه گویند و آنجه مردم در اطراف فراهم میکنند و گرد می شوند و بطن مکه یکه الازدحام الناس

فیه لانه ای رحمت انتها کلام الجوهری و قد قالوا ایضا الا انها بکت الاعناق الجبابره اذا احدثوا فیها اواستخفوا بها مکه را ام القری گویند

بسبب آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و ازانجه ام الارضین خوانند و قال ابن عمر خلق البیت قبل الارض

بمدت و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها تصل الناس کلهم شی واحده والدار والنوه واحده المتظاهرات والاهل عمومه والجوار ایمه الموده

المتنکبهم فاذا اجتمعوا بها توصلوا و لا تقاطعوا الدرت ولا تذاکروا الارحام و ام کل شی حجاره و اصله الذی یتولد از ابن عباس رضی الله عنه

روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بوده و حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بر آب زد و از روی کف

امده و بقدرت کامله سنگی در روی آب ظاهر گشت رز شال قبه و از حرکت باز می ایستاد و تا بر وجود ساکن شد و اول جبلی که در مکه اورده است

کوه ابو قبیس بود و زمین را از تحت موضع بیت گسترانید فذالک یکنی لسن مکه ام القری است و بباید دانست که بیت الله را از جهت که و الکعبه

ان کعبه نامیده اند هر بنایی که منفرد و مربع باشد یعنی پیوسته هیچ بنایی دیگر نباشد در عرب از کعبه گویند و اهل مکه را اهل الله گویند

در انوقت که عتاب بن اسید را والی انولایت مکه گردانید بر زبان معجز بیان گذرانید که قد استعملت اهل الله بن سکنی مکه را اهل الله خوانند

بجهت آنکه ساکنان انجا همسایگان بیت خداوند جل ذکره اند و دیگر از فضایل مکه آنکه باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بان خورده

امینست که حیث قال من قائل و هذا البلد الامین چه در آن ایمن ابی بیت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرموده است

که دابه الارض که خروجش از علامات قیامت است از کوه صفا برون خواهد امد و فضایل مکه بسیار است و در فضایل آن خبار و روایات بیش از انست

که گنجایش ندارد و یکی از خصایص خانه است که هیچ مرغ از بالای آن طیران نتواند کرد ذکر فی المدینه الطیبه این شهر از قدیم ترست

میگفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و اله آن را مدینه خوانند و گلستان فراوان دارد و هوایش خوش است و اب آن در اعلی

یافت و در شمال آن بلده کوه احد است و در جنوبش شهر قبا که از اب ان احادیث مشهوره واقعست و همچنین شهر ادریس و ان شهر بنا

و انجاست که انحضرت رسول الله صلی الله علیه و اله در انکه وارد وقت هجرت انحضرت زمین بیت ده بود و حضرت صلی الله علیه و اله

المکان را خرید و گفت تمام و چوب نخل برآورد و عمر در زمان خلافت خود و روانی افزود و دیوارش از سنگ منقش برآورد و سقف را

ارچوب ساج را در روی ولید ابن عبد الملک مروانی عمارت کرده و دیگران تمم کرد و مهدی خلیفه عباسی ازادسع کردانید و مامون [illegible]
احادان بقعه متبرکه کردید و امیر چوپان در عهد امارت خود بارکشان بمدینه فرستاد و نادر جنوبی ان حمام و مدرسه ساختند و پیش ازان
دران بلده حمام نبود و از فضایل ان احادیث واقع شده و گورستان بقیع در شرقی ان بلده طیبه است و گورستان ابراهیم ولد
رسول الله صلی الله علیه و اله و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام و عباس بن عبد المطلب و بسیاری
از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین مدفونند و اول کسی که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله در ان زمین مدفون
گشت سعد بن زراره بود از کبار انصار و اخر ایشان سعد ساعدی است و مدفنش در سنه احدی و تسعین [illegible]

فی ذکر الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است و مردمانش احمر اللون باشند و حد اول این اقلیم جایی است که روز
درازترش چهارده ساعت باشد حد دوم [illegible] ارتفاع سه درجه و نیمش در درجه باشد و ابتدای ان اقلیم از بلاد مشرقی چین بود در جنوب
بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد سند باشد و جنوب بلاد ترک بود و در وسط بلاد کابل بگذرد پس بلاد قندهار و وسط کرمان و بلاد
فارس بود و عراق جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد قیروان و از بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد
که این اقلیم بران اشتمال دارد [illegible] واله و تبوک [illegible] و قوم رشید [illegible]
قلزم و استمسم و بطش و قسطاط و عین شمس و تنیس [illegible] و فارس [illegible] و قیروان و سوسه و مهدیه و سفاقس
و عموریه و طرابلس [illegible] شام [illegible] و اردن و [illegible] خلیل و بیت المقدس [illegible] و عکا [illegible]
و سر حد [illegible] و طبریه و صفد و صور و بیروت و صیدا [illegible] و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان [illegible]
[illegible] و سایرات و قطبیه [illegible] و رفاده [illegible]
و کرک [illegible] جرجرا و فم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره [illegible]
و تستر و عسکر مکرم و حصن مهدی و اهواز و نهر تیری [illegible] و درجان [illegible] سیف البحر و جور و کازرون [illegible]
و نوبندجان [illegible] و شیراز و کازرون و بیضا و اصطخر و شورستان و یزد [illegible] و داراب [illegible]
که ازا گواشیر گویند و جیرفت [illegible] و هرموز [illegible]
و قندهار [illegible] مصر [illegible] که عبارت [illegible] است [illegible] جزیره خارک [illegible] کوه و غزنه و کابل [illegible]
[illegible] و غور [illegible]
و شهرهای بزرگ این اقلیم [illegible] باشند [illegible] کوه عظیم [illegible]

صفت اسکندریه از بناهای اسکندر رومیست و از انجهت نسبت باو میکنند [illegible] در ان موضع
و شهری بغایت زیبا افتاده است و مردم انجا غریب نواز باشند و سوری از حجر کرده اند و چهار دروازه دارد یکی را باب [illegible]
گویند و دوم را باب [illegible] و سیم را باب البحر و چهارم دروازه ایست که از انرا مگشایند مگر در روز جمعه و در فصیل ان [illegible]
کرده اند [illegible] حرارت مایل بود [illegible] و اگر در اسکندریه [illegible] دو سال [illegible]
[illegible] باطراف عالم [illegible] و اهالی انجا شافعی مذهب باشند و در نزدیک شهر قلعه ایست [illegible]
و در ان موضع بلیناس حکیم بحکم اسکندر [illegible] ساخته [illegible] طلسم [illegible]
بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و ان بلده واقع است حرکت کردی در ان ائینه پدید امدی تا زمانی که عمرو بن العاص بر اسکندریه
والی بود [illegible] و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان [illegible]
تا در لباس زهد و تقوی خود [illegible] نمودند [illegible]
عظیم نهاده است و عمرو بن العاص [illegible] حکم کرد تا ان ائینه را از موضع خود برگرفتند [illegible]
خبری یافتند و چون ائینه را [illegible]
[illegible] صفت دمشق در بلاد شام [illegible]
و او از شهرهای قدیمست [illegible]
[illegible] و سمرقند است [illegible] سام بن نوح [illegible]
باغ در عالم شهرتی دارد [illegible] ارم
ذات العماد [illegible] ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد [illegible]
بود احداث دمشق کرد و بعد ازان خراب شد و اسکندر رومی تجدید [illegible]
و هوای دارد مایل بگرمی و اندک عفونتی دارد [illegible]
اندکی ناگوار است [illegible]
مشهورست [illegible] و در مسجد جامع دمشق [illegible] ولید عبد الملک [illegible]
[illegible] و دار الشفا و دار الضیافه [illegible]
و در دمشق انواع ثمار [illegible]

در آنکوه آبیست و در آنجا مغاره باشد و در زعم بعضی آنست که کامل [illegible] در آنجا نقل آورده و از خواص او نمونه ایست و از اعمال [illegible]
بنابر آنکه [illegible] در آنجا از سنگی مرده اند ارباب المسالک گفته اند که از مصر تا دمشق صد و بیست فرسخ باشد صفت شیراز دار الملک
[illegible] محمد بن قاسم بن ابی عقیل [illegible] بنا کرده است و ابن عم حجاج بن یوسف [illegible] در آنجاست [illegible]
و شیراز نامیده اند و طبعه ربیع [illegible] منازل [illegible] در آنجا توان یافت [illegible] عمارات
شهر شیراز در سنه [illegible] هجری الثقاق افتاد و در زمان سلطنت عضد الدوله قصبه ساخت نزدیک شهر و سپاه خود را در آنجا متوطن گردانید
او را الحال [illegible] خوانند و نام [illegible] و عوام آن قصبه را سوق الامیر خوانند اکنون [illegible] و شیراز [illegible] باره نمود و صمصام
الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری [illegible] کشید و ملک شرف الدین محمود شاه ابن [illegible] برج و باره کرده و بر بالای برج و باره
محافظان از آجر خانها ساخت و هوایش [illegible] معتدل مایل بود و اکثر اوقات در بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت
راغب باشند و [illegible] شهر باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که [illegible] الدوله دیلمی احداث نموده
و کاریز مذکور را رکن آباد گویند و مردم آنجا همه [illegible] نهاد و پاک اعتقاد باشند و باندک ذخیره قانع شوند و متمولان آنجا اکثر [illegible]
مالدار در آنجا کم توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد جامع در این شهر ساخته است و آن مسجد هرگز از ولی خالی نشود و در شهر [illegible]
و ابواب بسیار است و مردم [illegible] و اصیل [illegible] اکابر الائمه در آن بلده بیش از شمار آسوده اند صفت اقلیم الرابع [illegible]
تعلق دارد و در معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون
بغیر انبیا و مرسلین [illegible] زمین موجود اند و مردم [illegible] صورت و سیرت و ارباب فضل [illegible] و بعد از اسکندر این اقلیم [illegible]
فی الجمله اعتدال در نباتات و شکل و خلق [illegible] اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر ساکنان آن اقلیم [illegible] حاذق باشند [illegible]
صورت [illegible] سیرت و سوء اخلاق [illegible] ظاهر است و احوال اهل [illegible] و حبشه و اعراب که در اقلیم [illegible]
میباشند و اقوام یاجوج و ماجوج و اتراک [illegible] و غیرهم که در اقلیم ششم [illegible] لطیف طبع [illegible] نظر [illegible] اخلاق
از آنجا ظاهر شود چه اول این اقلیم آنجاست که نهایت طول ایامش چهارده [illegible] ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا [illegible]
حدود [illegible] واقع شده که ارتفاع قطب [illegible] و ابتدای این اقلیم از مشرق چین بود [illegible] بلاد تبت [illegible]
چین و جبال کشمیر [illegible] و بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و دیار
و بلاد [illegible] گذرد و [illegible] بحر محیط منتهی شود و از جمله مواضع این اقلیم [illegible]
احمد و جزیره [illegible] جزیره [illegible]

۳۴۷

در ردوس و جزیره قبرس و طرطوس و [illegible] و مصیصه [illegible] و همدان و عین زربه و طرابلس [illegible] حصین [illegible]
و غزه و [illegible] و اسکندریه [illegible] حصین الاکراد [illegible] حصین [illegible] حمص [illegible] فامیه و شیزار [illegible]
[illegible] و دمیاط و [illegible] و حلب و [illegible] و قلعه الروم [illegible]
و سروج [illegible] رقه که معروفست [illegible] و میافارقین و رحبه و حصن [illegible]
و حران و [illegible] و جزیره ابن عمر [illegible] و موصل علی الفرات [illegible]
[illegible] و علولا و خانقین و حلوان [illegible]
و ارمنیه [illegible] و اردبیل [illegible]
[illegible] و هرات و بادغیس [illegible] و ابن [illegible] الملک [illegible]
[illegible] و خراسان [illegible] و بلخ [illegible] و اندراب [illegible] و سجستان [illegible]
[illegible] و طوس [illegible] حضرت امام همام [illegible] علیه الصلوة والسلام
و نیشابور [illegible] و قهستان [illegible] و قم و همدان و قزوین [illegible] و زنجان [illegible]
[illegible] و نهر [illegible] که بر ساحل افتاده است [illegible] و در این اقلیم [illegible]
شهر کوچک [illegible] عظیم صفت تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است و عمارات [illegible] زبیده خاتون حرم هارون
الرشید این شهر را بنا کرده و در زمان متوکل عباسی از زلزله [illegible] و خاتون [illegible] بتجدید العمارات [illegible]
سنه اربع و ثلاثین و [illegible] زلزله [illegible] امر فرمودند که مردم [illegible]
کردند [illegible] واقع شد و چهل هزار کس [illegible] بود [illegible] عمارت [illegible]
انداختند و منجمان ملاحظه تمام کردند و در ساعتی میمون شروع در عمارت کردند و منجمان مذکور گفتند که دیگر [illegible] از زلزله خراب [illegible]
وقت تا غایت که سنه [illegible] خرابی روی نداده و [illegible] شهر راه [illegible] کاریزهای بسیار [illegible]
واکنون [illegible] زمین [illegible] و [illegible] محسوس میگردد که [illegible] خروج زمین [illegible] و در عهد سلطان
سلاطین چنگیزخان این شهر را دار الملک خود خواندند و [illegible] عمارت [illegible] صفت عمارات قدیم [illegible]
که [illegible] شهر [illegible] باغات [illegible] داخل باشند [illegible]
این [illegible] در آنجا عمارتی [illegible] خواجه رشید [illegible]

[illegible]

و بمیره ربعی معمور ساخت و او را ربع رشیدی گویند و پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین اکمل الله سبحانه بالغفران عمارتی دیگر بران
بنا نهاده و خواجه تاج الدین علیشاه که در ایام دولت چنگیزخان در ایران بغیر از وی کسی روز وزارت نتوانست بخشید در بر مسجد جامع
تکلف ساخته بود و در هیچ دیار عمارتی بدان خوبی در دیار نشان نمیدهند و شهر بر باغستان بسیار دارد و اکثر میوه ها در آنجا است و ارتفاع
نیکو و در ربتا و خوبی بحصول موصول گردد و هوایش بسردی مایل بود و آبش گوارنده و در آن ولایت کاریزها بسیار بود و مردم آنجا اکثر
از کسب خانه نباشند و اهل بازار افیون بسیار خورند و در ادای نمازها اکراه [illegible] بگذارند دشنام دهند و سخنان [illegible]
و بعد از مشاهده اکثر [illegible] برتبه ایشان [illegible] کونه توضعات کنند و در زبان [illegible] و تکبر بذات [illegible]
و یکی از فضلا گفته هرگز نشود الطبع تبریزی دوست نشود مهربان و تبریزی دوست از انکه مردمی [illegible] که نیز عربیت که تبریزی
و مولانا همام الدین در جواب فرماید هر کو هرچه را بجاست گونت نشود منید [illegible] بالطبع [illegible]
نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست صفت اردبیل مساکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ الحق [illegible] الحقیقه
والدین که اولاد امجاد آن حضرت و ملاذ ترین عالم و قبله طوایف بنی آدم است و اردبیل [illegible] از لطافت هوا [illegible]
و کثرت اشجار و درختان میوه دار و وفور ثمار حلاوت آثار معروف و در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است که وزن آن
تخمینا دویست من باشد منتابه که اهل بلده او را تبرک کنند و هرگاه اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را بکار آورده بشهر برند مادام که آن سنگ در شهر
باشد باران بارد و چون آن سنگ را بکار آورده چند بار موزه بمقام خود برند باران بنشیند و حالا اردبیل در نهایت آبادانی
و ملجا و مامن اشراف طوایف انسانی و در مساجد و معابد و مراقد حضرت ائمه و اصفیا در بیت امکان [illegible] خوان
گسترده و همواره مسندان عتبه کعبه مرتبت صلای خاص و عام در داده و در هر مسجد خانه خوان نوالش [illegible] در کشاده و صلای
داده خوان انداخته صفت ساوه از شهرهای بلاد عجم است نشو و نمای بسیاری از اشراف بنی آدم و انهار کوه مشال [illegible]
عذوبه ملا مال و هوای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال است بس مردم و سنگ ریزهای انجا از غایت جودت [illegible]
لالی یم آن بلده فاخره را همین شرف بس که منشا و مولد مجدد ملت که رشحات سحاب مکرمتش اطراف ممالک [illegible] را [illegible] از که
او ذریع گرفته بودند در حضرت و نضارت رنگ نگارخانه چین و غیرت خلد برین و ساحت [illegible] ساخته و معمار [illegible]
متهم [illegible] در تاسیس قوایم ملت خیر النبیین صلی الله علیه و آله پرداخته و از آثار طبع نقادش [illegible] نظمان منتظم سخنوری
سلک [illegible] بر اجابت بپرسش امور ساعد آن عهد رعیت پروری بر وجه مراد [illegible] و عقل [illegible]
و یکی از مشوا ماه عالم [illegible] در شب تار رای او [illegible] بنیاد اند صف [illegible] خانی [illegible] قندارصالی دستگاه کر [illegible]

[illegible]

[illegible]

والدین ملاذ الفقرا و المساکین حبیب الله الوالی المقامی که دارالارشاد عالم انتظامی عمت مبانی رحمت و رافت و
فاتحه و خاتمه مجلدات حبیب السیر در آثار حمیده اطوار پسندیده خصال صاحب حشمت و فضیلت در دودمان علیت و مجلی ازین مجمل
زیاده بتحریر مدح و ستایش اقدام نمی نماید و ابواب غرایب کوهی را که در حدود ساوه است میگشاید و در عجایب البلدان مسطور است
که در نواحی آن بلده کوهیست که چون کسی بر بالا رود ایوانی بزرگ است که گنجایش هزار کس دارد و بنظر در آید و مقابل آن
ایوان ایوانی دیگر است که از سقف آن چهار سنگ بمثابه پستان زنان بیرون آمده و از سر آنها پیوسته آب ترشح می نماید و از چهار
اصلا ظاهر نگردد و متوطنان آن دیار گویند که در ازمنه سابقه از آن یک قطره آب بیرون می آمد و کافی از امکید و حیک [illegible]
و بر در ایوان سوراخیست که بعضی از حجره آن گشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد در آن
منفذ در تواند رفت و اگر او رشیدی نباشد در آنجا نتواند رفت صفت قزوین در سلک بلاد عجمست و مولف عجایب
البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند و اکثر این اخبار از محققان فضلا آثار العجب مورخ در
بلده باغات و بساتین بسیار باشد و مردم آنجا بلطف اللسان مشهور اند و گویند که مردم بهودر در ظاهر قزوین مقبره علیحده دارند
و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند و از جانب دیوار [illegible] بگردانند تا نجات یابد صفت قم [illegible]
و در میانه ساوه و کاشان واقعست و در ایام سابق در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا را از رفت مار و کژدم ضرری نرسد
و در آن ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و عقرب صعود در آن کوه ممکن نیست و در عجایب البلدان مسطور است که عود از قم در آنجا
بوی ندارد و نزدیک بدان وادیست و در آنجا بسیار باشد صفت نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب البلدان آنکه
از بناهای نوح علیه السلام است و نامش در اصل ماوند بوده که بکثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگیست عظیم و هر کس
راغبای یا مرضی باشد و خواهد که از احوالش وقوف یابد نزدیک آن سنگ رود و حکایت کند از جمله استکشاف حال آن کس که خواهد
شب آنجا بخواب رود البته مقصد کما بیند اهمعنی تخلف نکند صفت همدان شهریست عظیم الشان و وسیع
و هوای خوب و آبی مرغوب دارد و در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان بنوعی سرد بودی که
نزول برف افتادی و سلیمان صخره جنی را گفت که چاره بیاز که شدت سرما و کثرت بارندگی و برودت در شهر زمین
کمتر شود و صخره شیری از سنگ ساخت و از آن وقت سرما و بسیاری برف در همدان رفع شده و بعضی از فضلا عقیده آنکه آن طلسم از
اعمال بلیناس حکیم است صفت دار الجرد نزدیک همدانست و در آن بلده باغات که بعضی انگور آورد و سالی میوه
آورد که در موازی خراسست و مشهور چنانست که در شهر ری در مده [illegible] الوقوع باشد صفت میبد [illegible]

[illegible]

برشرقی بلاد بغداد است نزدیک بموصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در مینوی طاحونه ایست که آلات و ادوات و تمامی آن از سنگ است والله اعلم

صفت بغداد بغداد معقوده صاحب بلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی از ارباب مسالک الممالک بخطه اقلیم ثالث شمرده صاحب مجلد ادوم مرقوم خامه خجسته رقم گشته که بغداد را ابوجعفر منصور دوانقی بنا کرده و مبلغ هجده هزار دینار زر در عمارت آن صرف نموده و مشهور است که نوبخت منجم جهة بغداد ساعتی سعد اختیار کرده و طالع وقت را برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانید که بمطالع [illegible] وقوع وفور عمارات و طول بقاء و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان آنجا از تعرض اعدا و ببعضی مدلولات [illegible] که هیچ کس از خلفا درین شهر وفات نیابد و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده از پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بوده و اکثر خلفا در بیرون شهر از عالم رحلت نمودند منصور در بیر میمون و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در سامره که موضعیست در شرقی بغداد و معتصم و متوکل و واثق در سامره

الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و عامه متوطنان آنجا سفیدپوست باشند و این اقلیم از جانب مشرق ابتدا یافته بر وسط ترکستان و ماوراء النهر و از آنجا جیحون را قطع کند و در جنوب بلاد خراسان و سجستان و وسط ارمینیه و بلاد روم و خوارزم گذرد پس جنوبی [illegible] میان بلدان اندلس گذرد به بحر [illegible] منتهی گردد و بعضی از مواضع عمده این اقلیم را بموجبی که مسطور میگردد صفت

سمرقند دار الملک ماوراء النهر است و در وی نهرهای روان و اشجار میوه دار فراوان باشد و آن بلده در زمان حضرت صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان بنهایت معموری رسیده بود چنانکه از اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت و جمعیت ممتاز و مستثنی بود و در بعضی از کتب مسطور است که از قدیم الایام در سمرقند قلعه بود مسافت دورش هجده هزار قدم و اکنون منهدم گشته و گویند [illegible] بدانجا رسیده و مقاران [illegible] زلزله واقع و دیواری که بنای آن [illegible] بود [illegible] گنجی عظیم ظاهر گشت و گویند [illegible] آن گنج [illegible] عمارت [illegible] گشتاسب بن لهراسب و در ایام سلطنت خود در عمران بجا آورد و چون نوبت جهانگیری باسکندر رسید در آن نواحی شهری بزرگ معمور گردانید و در وقت تسلط [illegible] تبع [illegible] بر ماوراء النهر استیلا یافت و آن شهر را خراب کرد و مردم [illegible] را [illegible] کند گفتند و [illegible] سمرقند قرار داده اند

صفت روم [illegible] در حدود روم [illegible] بناهای [illegible] و غرایب احکام و استواری و از غرایب [illegible] زمین [illegible] سه روز [illegible] طیور [illegible] از هوا [illegible] صفت [illegible] کوهی افتاده و سلطان جلال الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه را از سنگ تراشیده [illegible] فرموده و در عجایب البلدان [illegible] حکیم در قیصریه حمامی ساخته که [illegible] صفت [illegible] و در عجایب البلدان مذکور است که هر کس [illegible] صفت [illegible] است

ادر [illegible]

آذربایجان و مردم بسیاری از عجایب و غرایب دارد و در تحفة الغرائب مسطور است که در ارمینیه اسکندریه ایست و خادمان در آنجا باشند که هرگاه خشکسال واقع شود خادمان [illegible] آب [illegible] در حوض [illegible] در اطراف اسکندریه [illegible] فی الفور ابر [illegible] هوا پیدا شود و باران [illegible] صفت [illegible] فراوان و [illegible] معمور [illegible] باشد و در آن ولایت شهرهای [illegible] و اکثر مردم [illegible] و [illegible] در زمان [illegible] که قطران [illegible] غله و میوه در آنجا ارزان [illegible] در آن ایام [illegible] معدن علما و مجمع فضلا بوده [illegible] حکما و مجتهد [illegible] و هر چند که مردم [illegible] جنگ و محاربه [illegible] سنگ [illegible] راخوان [illegible]

الاقلیم السادس صاحب این اقلیم عطارد است و اهل این دیار [illegible] و مبدا اول این اقلیم [illegible] بلاد [illegible] بر حوالی خوارزم [illegible] و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد [illegible] و شمال اندلس گذرد [illegible] بحر اعظم منتهی شود [illegible] مواضع [illegible] است و باب الابواب و قریه الجدید [illegible] و [illegible] و دار الملک [illegible] و [illegible] و سمرقند [illegible] و [illegible] و شهرهای بزرگ این اقلیم [illegible] و حمل [illegible] و بلاد [illegible] و دو کوه [illegible]

فی ذکر معالی الشیخ ابونصر فارابی [illegible] گوید که فاریاب ولایت و مدینه او [illegible] نام دارد و آن ناحیه ایست که [illegible] فراوان دارد [illegible] شهریست [illegible] واقع شده نزدیک [illegible] و مردم آنجا [illegible] معلم ثانی ابونصر محمد [illegible] ذکر آن با ابونصر فارابی [illegible] و معلم اول ارسطو [illegible] از علمای اسلام [illegible] ابونصر [illegible] و گفته اند که حکمای [illegible] شریعت [illegible] ارسطو و افلاطون [illegible] و بعد از اسلام [illegible] ابونصر و ابوعلی [illegible] و در کتاب [illegible] مسطور است که [illegible] صاحب اعظم اسمعیل بن عباد [illegible] ابونصر افتاد [illegible] و چون [illegible] ابونصر [illegible] مجلس [illegible] و حکیم ابونصر [illegible] و چون [illegible] حکیم ابونصر [illegible] ارسطو [illegible] که انا ابونصر فارابی [illegible]

وچون صاحب دولتخان بزم از عالم سکر ونوم بمجال تیقظ وانتباه آمدند و آن کرشمه را دیدند عظیم مضطرب شدند و در حبس آن حکیم
متأثر گشتند و سراسر خود چاک زدند و در عقب او سرعان فرستادند و از او نشان نیافتند و مراجعت نمودند و صاحب [illegible]
روزگار میگذرانید و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون ابونصر بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس ایشان
حاضر شد و در آن مجمع کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال داشتند حکیم ابونصر در آن مجلس [illegible]
ایستاده بود سیف الدوله گفت بنشین ابونصر گفت کجا بنشینم گفت بموضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر بر مسند در پهلوی او بنشست [illegible]
نخوت پادشاهانه از این حرکات در حرکت آمده با دو غلام از ممالیک خاص گفت چون این شخص ترک ادب کرد در وقت بردن [illegible]
سیاست کنید ابونصر گفت یا ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها پادشاه متعجب شده گفت تو این زبان میدانی گفت من بهفتاد لغات عارفم بعد از آن با علما
بحث بنیاد کرد و بر همگنان در جمیع علوم فائق آمد و هم کار بدان رسید که هرچه او گفت نوشتند که بهنگام حاجت [illegible] و چون مردم متفرق شدند
سیف الدوله با ابونصر گفت که تو میل بطعامی کنی گفت نه پرسید که رغبت شراب داری گفت نه [illegible] گفت باستماع نغمات ملاهی رغبت [illegible]
خاطر تو میکند گفت آری پس پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را حاضر کردند و ایشان بر دود و سرود مشغول شدند و ابونصر بر هریک اعتراض فرمود [illegible]
سهو و خطای خود معترف شدند سیف پرسید که شما را از این فن قدری هست گفت نعم و خریطه از میان بگشاد و از آنجا چند قطعه بیرون آورد
بر یکدیگر ترکیب کرده بنواخت چنانکه حضار و مستمعان یکبار گریان گشتند و باز سازی دیگر آغاز کرد که همگنان را خواب برد و سیف الدوله [illegible]
که چند روزی در دمشق توقف فرمای حکیم ملتمس پادشاه را بحسن قبول تلقی نموده گفت چنین کنم بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نفرمایی سیف الدوله
گفت هرگاه که خاطرخواه تو باشد پیش ما بیا و اکنون هرچه احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کفایت است پادشاه [illegible]
فرمود که هرچند ابونصر زر خواهد بدهند و حکیم روزی چهار درم زیاده نمیگرفت و بدان قناعت میکرد و از دمشق متوجه عسقلان شد و در اثنای راه
بقطاع الطریق بازخورد و ابونصر با ایشان گفت هرچه دارم از زر و سیم و اقمشه تسلیم شما سازم مرا بجان امان دهید فایده نداد ابونصر [illegible]
بالضروره با دزدان بمحاربه مشغول شد و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید و چند نفر از دزدان را بقتل رسانید [illegible]
و او را بقتل آوردند و سیف الدوله فرمان داد که دزدان را [illegible] و از سخنان اوست که هرکس در علم حکمت شروع نماید
که شاید صحیح المزاج باشد و مؤدب بآداب و اخبار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از
فسق و فجور و از غدر و خیانت دور و مبرا از حیله و دروغ و فارغ خاطر از ادای معاش و مواظبت بر ادای [illegible] شرعیه و نباید که
ارکان شریعت را اهمال نماید و تحصیل نه از برای حطام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرض تکمیل نفس و احراز سعادات [illegible]
خلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکیم زور گویند و هم آن بزرگ گوید که نهایت سعادت بمکارم اخلاق منوط [illegible]

چه

[illegible] بر او گوید که هرکه نفس خود را [illegible] کرامت محروم ماند و چون شیخ الرئیس از تحقیقات حکیم ابونصر فارابی آن
کتب [illegible] نزد خود [illegible] واقع شده و از کمالات [illegible] تمام داشت [illegible]
بروایح او [illegible] خویش را معطر و معنبر گردانید [illegible] از فضلای روزگار [illegible] که این کلمات [illegible]
از صفحه قرطاس محو کردانند و [illegible] ابوعلی از [illegible] بوده در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی [illegible]
بعمل مشغول شده و از اهل [illegible] ستاره نام [illegible] فرزندی چون [illegible] ستاره متولد شد [illegible]
و پسر بعد از آن [illegible] و او را محمود نام نهادند و آنگاه عبدالله بن سینا [illegible]
[illegible] اصول [illegible] قواعد ادب [illegible] فراغت [illegible]
و او [illegible] در بخارا [illegible] محمود [illegible] و علم هندسه را [illegible] ابوعلی [illegible]
و بعد از آن حکیم عبدالله [illegible] بخارا رسید [illegible] ابوعلی [illegible] اقسام حکمت [illegible]
اقلیدس و مجسطی [illegible] و بعد از آن بعلم طبیعی والهی [illegible] علوم [illegible]
زمانی بمرتبه رسید که [illegible] بعد از آن [illegible]
اصول [illegible] و در آن ایام [illegible] ارسطو [illegible] منطقی
[illegible] علوم دینی و مذاکره اشتغال [illegible]
و [illegible] و چون خواب [illegible] حکیم از حکمای اسلام
[illegible] افلاطون و ارسطو [illegible]
و ابوعلی [illegible] علما که بعد از ابوعلی [illegible]
[illegible] ابوعلی بن سینا [illegible] فارغ شده بود [illegible] ریاضی و طبیعی [illegible]
[illegible] ما بعد الطبیعه [illegible]
[illegible] ما بعد الطبیعه [illegible]
و [illegible] حکیم ابونصر فارابی [illegible]
[illegible]

دران ایام مرضی روی نمود و اطبا از علاج آن عاجز آمدند و دران باب بابوعلی رجوع نمودند و برکت انفاس عیسوی او صحت یافت و سلطان
محمود غزنوی آوازه فضایل شیخ ابوعلی قدس الله سره را شنیده آرزوی دیدن او کرد و خبر رفتن شیخ شنیده با ابوالخیر و ابوسهل مسیحی
قبل از صحبت سلطان محمود فرمان داد تا نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه کشیده و بنشان نقاشان بشهرها فرستادند مضمون آنکه
حکام و داروغگان تفحص نمایند و چون صاحب آن صورت را بیابند بدرگاه اعلی فرستند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرایی که در میان ... و
خوارزم است رسیدند ابوسهل مسیحی برحمت ایزدی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده بابیورد
نزول نمود و مقارن الحال ملازم سلطان محمود با صورت وی بدان مکان رسید و ابوعلی را بدان مطلع گشته متوجه جرجان شد و دران زمان فرمان
فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و او بحلیه فضل و زیور دانش و جودت طبع و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ الرئیس
چون بجرجان رسید در کاروانسرا فرود آمد و بمعالجه امراض مشغول شد و دران وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و در خدمت او آمدند
هر رنجور را که علاج کرد شفا یافت و بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلایق اشتهار گرفت و قابوس را خواهرزاده ای در بستر ناتوانی افتاده
و اطبا از معالجه آن عاجز آمده قابوس چون آوازه ابوعلی را شنید فرمود تا او را ببالین خواهرزاده آوردند و شیخ الرئیس چند نبض و قاروره
او را احتیاط کرده بمعتمدی فرمود شاید که آن جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز را در پرده دارد آنگاه گفت که نام محلات شهر را
یکی از مریض خوانده گرفته و او دست بر نبض بیمار نهاده بود چون بنام محله معشوق رسیدند اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا
اسامی آن محله را تمام گفتند و برخواندند چون بسرای مطلوب رسید بار دیگر نبض حال مختلف شد و فرمود که نامهای ساکنان آن سرا را بگفتند چون
نام محبوب مذکور گشت باز در نبض محب منقلب گردید و در حرکت آمد شیخ الرئیس با قربان شمس المعالی گفت که این جوان بر دختری عاشق است
امر وصال مطلوب باید چون صورت نسبت این مرض بسمع قابوس رسید تعجب نموده گفت که او در مجلس
اعلی حاضر ساختند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد صورتش را شناخت و برپای خاست و با غایت اعزاز و احترام ملاقات نمود و در تعظیم و اکرام
دولت سرا را اطاعه باز زدند بنابر سببی که در تواریخ مذکور است او را گرفته در زندان بیگ کم الملک المعالی معاقب بود بعد از ... و بعد از آن
حادثه شیخ الرئیس از جرجان بهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی گفتندی اخبار او را بود و او در دولت خانه ... و انواع خدمت بعمل
آورد و مردم دانا اشتغال بذر و طلات بر هر جا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زاده نادان فلوس ناسره است که در دیار غربت ...
وابومحمد شیرازی کتاب مجسطی را در پیش شیخ خوانده و شیخ از اوسط و جامع در فن منطق بجهت او در سلک تحریر کشیده و بدیگر تصنیفات پرداخت
و بعضی اخبار موجب تطویل می‌شود و بعد از چندگاه از روستان بری رفت و دران وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسر او مجدالدوله
ابوطالب رستم بن فخرالدوله و سیده خاتون با مور ملکی قیام می‌نمودند و ایشان بعد از وصول ابوعلی که آوازه او را شنیده بودند

ولعف ابی مستقا او را ده لاجرم چون شیخ الرئیس باکار رسید در تجرد و توقیر او جانفشانی نمودند و شرایط اعزاز و اکرام او کما ینبغی و رزیدند و دران اثنا دچار مرض مالیخولیا
بسیف الدوله استیلا یافته و شیخ الرئیس تدبیر او را لازم دانسته کرد ... و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بجانب بغداد رفت و لشکر بغداد او
را منهزم ساخت شیخ ابوعلی متوجه قزوین شد و از آنجا بعد از آن بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و معالجه شیخ از آن
مرض خلاص یافت و بخلعت و تشریفات گرانمایه مخصوص گشت و شمس الدوله بوعلی را بمنصب حکومت منصوب نمود و اعیان و ارکان دولت قصد بوعلی کردند و او را
گرفته هرچند در دست او کتب و نقود و اسباب تاراج رفت و مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و امرا و اعیان
دامن شیخ را طلب کردند و او بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نموده و چون مرض زایل شد مرة بعد اخری وزارت باو مفوض گشت و او در روز
ریاست مهمات ملک و مال قیام می‌نمود و شب‌ها بافاده مشغول بودی و چون ارکان دولت پی بر حال او بردند بخوش و نعمان دلکش ترتیب داده بودی
بعد از آن شمس الدوله باهنگ جنگ امیر ... الدوله متوجه جانب بغداد شد و بیمار بود و مرض او عود کرده شیخ منع فرموده بود در آن سفر
او عود نمود و امرا و لشکریان از وفات او ترسیده بجانب همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت و امرا و ارکان پسر او را بسلطنت
بر داشتند و از ابوعلی التماس نمودند که منصب وزارت را بر قیام نماید ابوعلی قبول ننمود و مقارن آن حال علاء الدوله ابن کاکویه که بر اصفهان حکم
بود و در باطن خالو او را کاکو گویند او را از اصفهان بطلب شیخ فرستادند و شمس الملک در نهفتن احتیاط فرموده و در سرای ابوطالب عطار فرود
آمد و مخفی شد و پیش از آنکه نسخه در نظر او بود جمع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را اتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله حکم
علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده و او را گرفته و بقلعه فردجان فرستادند و شیخ در آن محبس بمطالعه مشغول بود و رساله الطیر و نسخه
او دنه قیله و دیگر نسخه‌ها تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آنکه بیرون آمد بهمراه او در دو شیخ با لباس
جمعی برادران مخصوص در زی صوفیه از همدان بیرون رفته و توجه بجانب اصفهان نمود و چون بانجا رسید علاء الدوله را خبر
شد خواص خود را بالتجملات باستقبال او فرستاد و شیخ را با عزاز و اکرام تمام بشهر آورد و در منازل مناسب تعیین فرمودند و آنجا جمعی در
مجلس علاء الدوله حاضر شدی و چون آغاز تکلم کردی همگان زانو می‌زدند و در امری که استماع نمودندی که شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر
تصنیف نمود روزی در مجلس در رصدهای قدیم دخلهایی که در تقویم واقع شده در میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید
بند و هر چه بدان احتیاج داری از خزانه طلب کن و ... را آلیه رصد بستن مشغول شد اما بواسطه اکثر سفرها و تراکم موانع آن عمل باتمام
نرسید و در وقتی از اوقات یکی از علمای اصفهان که او را ابومنصور گفتندی در مجلس علاء الدوله حاضر بود و سخن از علم لغت مذکور گشت
و ابوعلی در آن دخلی فرمود ابومنصور گفت ای شیخ تو حکیمی و در دانش حکمت ماهری اما در علم لغت تمام دارد و تا قبل از آن قسم علمی
نکرده اید ابوعلی از این سخن استنکاف نمود و بدرس و مطالعه کتب لغت مواظبت نمود و باندک زمانی این فن را دریافت

اورد و بعد از آن قصیده کفت و رساله نوشت و دران قصیده و رسایل الفاظ غریب مندرج کردانید و آن قصاید و رسایل را بکاغذی
کهنه تسویه فرمود و کفت تا جلدی کهنه کردند و با علاء الدوله کفت که در مجلسی که ابو منصور باشد در حضور من با وی کوئید که این اوراق را
در شکارکاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم علاء الدوله نیز موافقت نمود شیخ ابوعلی عمل نمود و آن اوراق را با ابو منصور داد و بعد
مبلغانی که شیخ دران قصاید و رسایل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی که ابو منصور معنی او ندانست شیخ میکفت که در فلان کتاب مسطور است
ابو منصور کفت این قصیده و رسایل ساخته و پرداخته تست لاجرم بقدر اعتذار پیش آمد و بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع فنون اعتراف نمود
و نقلست که نسخه از شیخ ابوعلی در علم منطق بشیراز افتاده و علمای شیراز را در چند محل اشتباه روی نموده و اشتباهات خود را بر فردی کرده
مصحوب ابو القاسم در فصل زمستان ارسال نمودند و ابو القاسم در هنگام غروب باصفهان رسید و با شیخ الرئیس ملاقات نمود و خبر را باو داد و ابوعلی چون
نماز خفتن کذارد بمطالعه اشتباهات مشغول کشت و اجوبه را در [illegible] نوشت و بخواب رفت و چون از خواب در امد نماز کزارد و اجزا
با ابو القاسم داده فرمود که التعجیل فی الجواب شی لا یمکث القاصد ابو القاسم و دیکران این معنی معلوم کرده تعجب نمودند که چنان
و امور غریبه عجیبه در معالجات و غیر آن از ابوعلی بسیار است که این اوراق کنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان
محمود سبکتکین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمایه بعراق عجم آمدند و سلطان محمود مسعود را در ری کذاشته بغزنین مراجعت نمود
و محمود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از او بکریخت و خواهرش بدست مسعود افتاده ابوعلی مکتوبی بسلطان
نوشت بقصد آنکه اکر خواهی خواهر علاء الدوله را که کرفته در نکاح آوری با او مطاوعت نکند و داوری از میان برخیزد
و مسعود محمود آن پیغام الغوری را که کفته است و بعد از این قضیه علاء الدوله به ترتیب مخاصمه و مجادله مشغول شد و مسعود پیش او فرستاد که ترک
مخالفت کن اکر نه خواهرت را بتو داده باشم خواهم داد علاء از شیخ پرسید که چاره این کار چیست اکر جواب این نامه داری بنویس ابوعلی
نوشت که اکر این عورت خواهر علاء الدوله است اما زوجه تست اکر طلاقش دهی مطلقه باشد و در روز عده تو [illegible]
عایدست و بار خواندن آن مسعود منبه کشت و خواهر علاء الدوله را بحرمت و عزت تمام نزد او فرستاد بعد از آن از عراق متوجه خراسان
و ابو سهل همدانی را در آن ولایت بنیابت خود بکذاشت و میانه او و علاء الدوله محاربات بسیار واقع شد و ابو سهل غالب آمده اصفهان را
بکرفت و کتبخانه ابوعلی در آنجا بباد غارت رفت و آورده اند که ابوعلی قوت مزاجی داشت و جماع بسیار کردی
و در اواخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یکروز هشت نوبت بحقنه احتقان نموده و بعضی امعا از آن ریش شده و بعلت
تشنج با قولنج منضم کشت و بعلت صرع کرفتار شد و کار درمان خود فرمود که دو دانک بزر کرفس در ادویه ضم کنند و [illegible]
بالقصد پانزده درم دران مخلوط کردند و از انجهت تشنج او زیاده شد و چنان شیخ هر روز جهت دفع صرع قدری مثرودیطوس
خوردی و یکی از خادمان جناب او که خیانت او ظاهر کشته و از مال آنجناب مبلغ زر دیده و دزدیده بود و بنیز شد

که چون ابوعلی بیمار بود بفعل خویش مواخذه کردند افیون را با اجزای آن معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض او بواسطه افراط حرکات سفر ری که همراه علاء الدوله
دیکر بار کرد از دیاد پذیرفت و در انجمن نقل میکردند تا باصفهان رسید ابوعلی [illegible] مجلس [illegible] رسید و بجان در دست از برون [illegible]
چون در شب فی الجمله کرسید علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را همراه برد و در اثنای طریق از زحمت قولنج نکث کرده چون بهمدان رسید دانست
که قوت طبیعت ساقط شده است و با امراض مقاومت کرده دست از معالجه باز داشت و کفت مدبری که در بدن من بوده است از تدبیر عاجز آمده اکنون علاج در او
فایده ندارد و چون مرک او نزدیک بود [illegible] از کمال ارادت غسل کرده و از جمیع سیئات توبه کرد و اموال خود را بفقرا داد کلین تصدق نمود
و ممالیک خود را آزاد ساخت و ختم کلام ملک علام بجا آورد و بعد از آن سه روز در جمعه اول ماه رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار السرور
خرامید انا لله و انا الیه راجعون حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کسب کرد جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود
شیخ کرده که اکر ما بحجه دلیل عقلی بوجوب حشر اجساد ندانیم و بر امتناع آن نیز راه نیابیم اما چون مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم از وقوع آن خبر داده
تصدیق آن بکنیم و همین بقدر زبان از طعن او کشیده باید داشت و قدحش را از جمله موحدان و مومنان باید انکاشت والله اعلم بما فی الضمایر و هو ولی
والا هو الظاهر والباطن اکنون در خاطر [illegible] که اکر در ذکر [illegible] اقالیم [illegible] در سلک بیان کشد شاید در نظر همکنان
پسندیده اید شهر [illegible] از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر از علما و ارباب [illegible] در انجا پدید آمده اند و [illegible]
در حوالی طراز قلاع بسیار است که منسوب باوست و مدینه چکل که از شهرهای بلاد ترکستان و معدن اسباب حسن و ملاحت و خوبی طراز است
فی الکشاف چکل [illegible] عبد الرحمن و عبد [illegible] خطایی [illegible] قدر خان [illegible]
قلعه ایست از قلعهای طراز [illegible] صفت قسطنطنیه شهری عظیم است در ناحیه [illegible] که منسوب [illegible]
از پادشاهان [illegible] و کویند که ارتفاع سور قسطنطنیه [illegible] و آن شهر [illegible]
کنیسه بوده است که عمودی عالی بران نصب کرده بوده بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی از نحاس منسوب ساخته و بران سوار [illegible]
دیکرش [illegible] مفتوح که کوییا اشارت [illegible] صور قسطنطنیه [illegible]
زمان سلطان محمود [illegible] که اکثر اوقات عمر شریف خود را بجهاد و غزا [illegible] قسطنطنیه [illegible]
و استحکام [illegible] سلطان [illegible] دولت روز افزون آن شهر را مفتوح کردانید [illegible]
[illegible] صفت اسفجاب صاحب کتاب [illegible] از شهرهای [illegible] از بلاد ترکستان [illegible]
فضل و دانش ظاهر شده اند [illegible] و قریب اسفجاب کوه [illegible]
[illegible] صفت [illegible]

ونهری که پر داین سعید گوید اما پر مدینه ایست از مدن حکما و مشهور است که خضر و الیاس و بسیاری از ابدال در این شهر نشسته است و در اقالیم زمین میگردد
و بعضی مردم که بانجا رسیده اند گفته اند که در ان موضع معدن نقره باشد صفت کاشغر و در لباب گوید کاشغر مدینه ایست از بلاد ترک و جمعی از علما
منسوب بدانجا اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر قاعده بلاد ترکستان است قال فی الوزیری مدینه کاشغر مدینة العلما اهل سمرقند
سوراهما ملون و در قانون مذکور است که از اراز رو گذشته اند راقم حروف از اهل ان شنیده که کاشغر را سر است صفت سد یاجوج
و ماجوج بلادش از کست و صحرا و اماکنش فراوان و از جمله معمور زمین حصین نعمات حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج ساکن شده دین
اسلام دارند و مشهور اهل تاریخ گفته اند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین بود و فرقه برانند و بعضی برانند که اسکندر و محمد ثابت ذوالقرنین
یعنی اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار که از را اسکندر فیلقوس گویند والله اعلم در کتاب المسالک و الممالک مسطور است که واثق خلیفه
دید که سد گشاده شده و او سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاده تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بمدینه رفت و از انجا بالان و از ان رفت و از انجا
خزایر را با دستاد کان واثق و جماعتی بود و دلیلان مصحوب گردانیدند و چون دلیلان از جزیره بیرون امدند و بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی
ناخوش از ان می امده و روز دیگر رفتند بشهری رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد بر کوه از شیب واقع بود و ساکنان ان تقاطع زبان عربی و فارسی
میدانستند و دین اسلام داشتند اما از وجود خلفای عباسی بیخبر بودند و سلام را نزد سد بردند و سلام کوهی دید که از سنگ و روی بود و از ان معظم
بود و بر انکوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض ان صد و پنجاه گز رسید و دو باره در نظرش در امد که از خشت پخته و از ان قلعه را اورده بودند و دیوار را
چنان بلند ساخته بودند که مردی عظیم الجثه از بالای ان اسمان کودکی مینمود و انچه در صفت سد در کتاب المسالک اورده وارسی نوع
کرده قلم شکسته رقم در مجلد اول بیان کرده است و چون اراده کیفیت بار دیگر در انمقام موجب طناب مینمود رقم تخفیف بران کشیده بیاد اعقصه
مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود بنابر انکه حالا یاجوج و ماجوج در افواه زمان شیوع تمام دارد و خامه شکستن نمامه از کتاب ان
دم در کشید صفت بلغار از ارکان بلاد گویند در ثبات و عمارت و در شمالی واقع شده و شهری طویل و عریض است نزدیک نظر ارد اهل
دریان انشهر و شهری که از انجا بار میخوانند زیاده بیست مرحله باشد و اهالی بلغار حنفی مذهب شده و از عجایب بر درست در ان موضع چار منزه که ساکنان شده و انچه
مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب اسکندر به نوشته است که حضرت صاحبقران در انوقت که بحرب تختمش خان میرفت بجایی رسید که در اوایل
مدت حمل شفق غایب نگشت مرهم صفت قرنطینه است بسر کوه و قعده تجارت قبیح و دعیتان ان بر بر بیست که گرمی ش
اهالی ان نواحی مدارد و در ان حوالی مردم بسیار و فرم از اصل گویند و نزدیک با ان قلعه کوهیست سر در هوا کشیده که بر آمدن بر او دشواری
دست دهد و طبیعی قومی از قسا بیر طبوریست و طیب مثل حبل مرادود صفت مدینه سرای مدینه عظیم بر اراس ملک ورای
شمال واقعست و بحر خزر در جانب مشرق و جنوب از شهر جبال اتر و در وادی نزدیک نظری بکنید و تراکی از ان اقتاب شمال ان

قصبه ایست که تجار از اطراف رو بانجا میرسند صفت سوارق در دامن کوهی افتاده و زمین ان سنگلاخ است و در ساحل بحر قلزم واقعست
و مردم ان قبیله مسلمان شده و تجار و مسافر با نسرزمین روند و بر بری که میانه سامون و انجا واقعست مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان انشهر انصاری اند
و صارق مهم صاد و رسله است بحیبق بر نسج صاد مرمله است و سکون بان و کسر جیم و هی المدینة المتوسط من السغو الکبیر نزدیک بشهری که نزد طابه بحر طبرستان
مربرد و سرزمین بطور واقعست و از انجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بیست روز توان رفت و اکثر ساکنانش مسلمانان باشند و جمعی مرتب لعفعطات الله
اعلم صفت نهر ما المسیحون بالشین المعجمه و السکون الثاء و الث من فوق ثم ... من تحته ... فی الافور حوالی این نهر را نهرها ست
که از جبال شرقی ان روان کند صفت حلاقیه مدینه ایست جلیله از بلاد حلاقیه میان انشهر و نهر محیط کر فرزه راه باشد صفت خطا
موصفیت که در اصل اقلیم سوم نیست و بدو قسم منقسم میشود یکی انکه از پس خطا ست و از ان با صطلاح اهل خطا مشهور خوانند و عمارات
تنوب بسر زده و در بعد و کری باشد بر عرض جنوبی که رصد بطلیموس سعید و بیست و پنج فرسنگ بود و غربا و کتاب فراخ مولی از سعید و بیست دست
و از بعضی کتب بنظر نگارنده این سطور رسیده انکه از شهرهای معروفه یکی تقاطه الرکیبت و دیره که معدن کافور است و دیگری کرده است از جانب سواحل
و سلانه و سوق اقالیم اند و لجه از بلاد دیربه و جزیره بلکه نوش که اهل الخریه مردم خوار باشند و تجار خود را اصلحه مکمل ساخته و نزدیک اخر ره از خند
و ابن بیان ان در شند و عنبر خرداری کنند و جزیره سکاه لیست و جبال القمر که عود قماری از انجا خیزند و جزیره کهکشند که اهل ان جزیره سحر کنند
و خراج بر ایشان بنظر نوع فرستند که هر روز مبلغی معین بخرج طعام کنند و در بلاد از جهت بیمار تیماران انید و خورند و برو ند و اگر در بدو بنگاله بمرک خراج
و رادع شود مضرت رسانند و خالص کم در بند حد است و سلاکه از اعظم ماهول الارض نیست و جزیره القصه رعایا و برایا و غیر ذلک در ابتدا از سال
فامدیه نیست و هر یک از بن بلاد مشتمل است بر قصبات و قری و مداین و معار و سواد و جبال از شهرهای از ربع جنوبیست و مخوبیست رجال
و انهار کثیره که ترح ان بر بسیل مستلزم اکثار است و قسم دوم از موضعی که داخل اقلیم سوم است موضعی چند است که از ماورا النهر و اقلیم سیم خوانند
و عمارت ان بنجاه درجه باشد و طلب که اخر اقلیم سیم است و بطول الصحیح با عرض اشتش و دو درجه و ثلثی با شد و بعضی دیگر از اقالیم تا مسبب دوردست و صد و دوازده
که بواسخ ان بحمل بطلیموس چهار صد و پنج و نیم باشند و مامونی چهار صد و نوزده فرسخ گفته و چون در انعمارت از شدت سرما در فصل و حوال نیست
و حیوان و نبات پدید نبود و از بلاد مشهوره انموضع یکی شهر ختن است و اهل بلغار بجانب رکانی کار و مد یکه میان ایشان از ملک التمال
نود فرسخ دو کشند نبل الحنفی را بقا انسانه رقه است و نحاب منموره قلماع انشهرها باشند و انچه از عرض هفتاد و هشت فرسخ دیگر
و روزها در انموضع هفده و هیجده دو نوزده ساعت برسد و در عرض هشتاد و سه درجه عمارتی از زمین نیست و بکمال نهایت از شدت سرما ماد و عمارت
برند و روزها در انجا یکماه باشد و در عرض هشتاد و چهار درجه باشد و لیکن اهل ایشان قومی باشند که خبر خوانند و کسی از ایشان شند
و از جمله سقاله باشند و روز در ایشان هر یک ماه باشد و در عرض هشتاد و چند درجه و کری و عمارتی عظیم است و اهل ان

52,4

نقاست بیح ... و عرض شهری و ابدان ایشان بپایه بود و دران نقطهای عجیب باشد و جمعی که راست ایشان نزاح دارند که جان طیران از تعاظم خود
بیرون نتوانند امد و چون برواسند نحم الحال امرند و بقعهای طویل ان موضع بیست و اند باشد و در عرض نصف و شش درجه دیگری باشد که تمام
کلیست و قومی هستند که در طبیعت شبیه به وحوش باشند و تیری در میانه ایشان رایج شد و روز ایشان به سه و شش ساعت برسد و بحیثی عرض
نصف و هفتاد درجه ربعی باشد روز یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه ... و در عرض ... درجه روز سه ماه
و در عرض ... چهار درجه و نیم روز ... معمور ... عمارات عظیمه روز ربع مسکون ... درجه باشد روز ...
نوزده درجه رسد که ربع دور فلک شش ماه ... که تا روزی یکسال تمام باشد و در اینجا دور فلک رجوع می‌شود بکار
که بعد از این وقت است که خامه ... بلاد و امصار و معظمات شهرهای ربع مسکون شروع نماید و هر چند این موضع محل
سهو نیست اما بنابر انکه بر خاطر فاتر رسیده و علاحده و در ذیل خاتمه کتاب مرقوم کلک بیان گشت ذکر عجایب
الغرایب شهر ختای بر ... حضرت ... سلطانی معروض می‌افتد که در کتب تواریخ مسطور است که بار
مغفور مرحوم معین السلطنه والخلافه امیرزاده شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه جمعی را که رئیس ایشان بود خواجه
برسالت ختای فرستاده بود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور ... نبود
مصحوب ایشان گردانید و خواجه را امر کرده که از ... که از دار السلطنه هرات روند تا روزی که باز اید ... احوال
روی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و انواع عمارات و اطوار پادشاهان ... و غیر ذالک بزیاده و نقصان
فرو گذاشت بر صفحات قرطاس ثبت نماید و در ... رمضان خمس و عشرین و ثمانمایه ... و خواجه غیاث الدین
... نموده ... که ... بعرض میرزا بایسنغر گردانید ... عجیب ... نمود
والعهده علی الراوی ... از دار السلطنه هرات بیرون امدند و بعزم ختا ... کرده
بلخ رسیدند ... محرم ... و تمامه در انجا ماندند و ...
نزول کردند ... میرزا الغ بیک ... سلطان ... ختای ... ایستاده بود ... سمرقند ... نمودند
امیرشاه ملک ... شاه ... الکاء ...
و ... شدند و ... امدند ... خبر رسید که ... کرده و ...
... شدند ... و امیر ...
و ... در موضع ... که محمد ... کردند که بعضی از ان

باز ماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند با ایشان ملحق شدند و از انجا کوچ کرده و از اب ... گذشته در روز دیگر حاکم الوس محمد بیگ را
دیدند و پسر محمد بیگ سلطان ... که داماد شاه بود ... بیست و ششم ماه ... ابن ... ام در امدند
ان ... با انکه افتاب در برج ... بود ... بیست و هشتم جمادی الاخر ... رسیدند که ...
بود غارت کردند و ... با انکه در اکثر اوقات ... زیران بود از ... گذشتند
ماه ... رسیدند و در ... اکثر مردم ... و ... نهاده بودند ...
و دوم ماه رجب از ان موضع کوچ کردند و روز دیگر ... فرود امدند و دهم ماه از ... جمعی امدند و ... ایلچیان ...
مردمان ... شدند و نوزدهم ماه ... بودند و در ان موضع جمعی سادات علوی از سادات ... بودند اما ...
حاکم مسلمانان در مقابل ... ساخته بود و ... ساخته و از انجا کوچ زده بیست و یکم ماه ... رسیدند و در ...
فخر الدین مسجدی ... در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و قریب بان ... خانها ساخته‌اند که ... اطراف ...
... بصور ... نهاده بودند و ... بر یکدیگر حمله کرده ... بودند و ... در غایت حسن و جمال ...
پس ... بیست و پنجم ... نمودند و ... دوازدهم ...
باز ... خطایی ... قطار ...
اب ... بود ... خطای ...
ده روز راه بیابان بی اب بود و بعضی از خطاییان ... باستقبال امده بودند و در انجا ملاقات نمودند ...
که ... بود ... از ماکولات ... و گوشت ... و انواع اثمار ...
چینی و ... دادند که در شهرهای عظیم ... طعام ... انواع مسکرات ...
... که هر یک ... چند نوکر دارند ... که بموجب ... باز گویند ...
... و ... نفر ... ایلچیان
میرزا الغ بیک ... رسیده بودند ... رمضان المبارک
... که حاکم ... عظیم ...
... فرود امدند و ... جهار ...
که بر چهار طرف ان ... کرده‌اند ...

خیمه زرکش خطائی در پیش [illegible] کرده مانند [illegible] [illegible] برافراخته [illegible] افتاب [illegible]

وا چپ و راست ایکر صندلیها نهاده و ایلچیان [illegible] امرای خطا بر طرف راست نشسته [illegible] تعظیم چپ زیاده [illegible]

[illegible] رطرف چپ [illegible] و در پیش هر یک از ایلچیان [illegible] نهادند و در پیش [illegible] هر یک [illegible] نهادند [illegible]

لذیذ و در دیگری [illegible] لطیف و [illegible] که [illegible] نهاده بود [illegible]

[illegible] و [illegible] کور که مطربان و اهل [illegible] ایستاده و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درزیر آن مسلی ایوان بالا تعبیه کرده بودند و یکی مثل کرسی آس و دیگری بر سقف که آنجاست در آنجا ایلچیان گویند سراپرده که ...
کوسنگ عظیم در حرکت آید و در شهر نهانی که از برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان استماع نمودند که پهلوان صلاح الدین نیز این خود دیده بود
عالم پناه رسانیده اند و هر چند ایلچیان کیفیت آن بالغ بر دیگر مستند بودند از حکام و کلانتران در زیادتی طوی مبالغه و اهتمام تمام مینمودند و هر روز
بیامی و هر هفته بشهری رسیدند تا چهارم ماه بابداران رسیدند و در آنجا در الاق فند و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آب پلی
بود و بیست و کشتی بر آن بسته بودند و بر دو طرف آن بیست میل آهن هر یک بسطبری میان از زمین بلند کرده و محکم نموده و زنجیرها از ...
استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ به زنجیرها استحکام داده و ایلچیان را بزیاده از شهرهای دیگر طوی دادند و ایلچیان بزحمت و مشقت گذشته
و در آن بتخانه عظیم بود چنانچه از سرحد خطای تا آنجا چنان عمارتی بنظر نیامده و بسیار خرابات داشت ... حال و اکثر اندخران
خطایی بودند و آن شهر را از غایت زیبائی ... گفتند و از آنجا عبور نموده ... شهر مذکور بشهر چندین ... رسیدند که ... معظم بود
مشتمل بر خلق بسیار و بتخانهای بعظمت ... از برنج ریخته و مطلا کرده در بلندی ... و بر اعضای آن دستها و بر سر ... صورت ...
و آن بت را هزار دست گویند و در بلاد خطا شهرتی عظیم دارد و کرسی از سنگ ... تراشیده که آن بت و عمارت را بکرسی موضوع بود
دیگر رواقها و منظرها بر گرد آن چند طبقه از چوب گذشته و دوم برانوی او رسیده باشد و سیم از زانوی آن در گذشته بود و دیگری بمیان ...
و دیگر بسینه و همچنین ... العمارت بدیع و مقرنس در او راه و چنان کوشیده که دیده ... در آن حیران مانده و آن طبقات در مجموع طبقات
از درون و بیرون توان کرد و آن بت را ایستاده ساختهاند و طول قد او ... و ... باشند و بر دو طبقه ... موضوع و منسوب ...
چهار هزار من ... در عمل خرج ... و دیگر بتان کوچک از گچ ... کرده و کوهها و ... نموده و در هر یک از آن ...
مغارها ساخته و صفه که رهبانان ... در آن ... در ... ضر گشته ... آورده و بر ... نقلهای ... پدیدار کرده و بر ...
آن بتخانه صور ... در کمال ... و مهارت ... این بتخانه بر دیگر عمارات ... بر ... گردانی بود بلطف
برابر چرخ کردن ... و ... هزار ... رفتند تا پنج ... بدروازه خان بالیغ رسیدند در غایت عظمت و ... شهر ...
دیواری یکفرسنگ بود و از دیوارهای آن بلده بنا را ... عمارت میکردند ... هزار ... بسته بودند و چون دروازه ... بود ایلچیان را ...
که بعمارت آن اشتغال مینمودند بشهر بردند و در کریاس کرده ... پادشاه فرود آمدند و بر در ... مقصد قدم ... تراشیده ...
و از طرف راست پنج فیل ایستاده بودند و خرطومها براه ... کرده و ایلچیان از ... گذشتند تا برای پادشاه رسیدند ... دیگر
وسیع و روح افزا و هوائی لطیف ... و در کوشکی بنظر آن در آمد ارتفاع آن ... و بالای ... کرسی ... ستونی ... کرسی ...
و بر بالای آن ... ترتیب داده ... کرد ... بر دو طرف ... دروازه ... و دو دهان دروازه بزرگ و این هر ...

و از طرفین و کوه خلایق ... و در پشت دروازه کورکه زده و ناکوس نهاده و در کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بیرون نهند و
قرب ... هزار آدمی هنگام اول روز در پای ... مجتمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب برپای ایستاده و آواز ... سازکرده و زبان خطائی
لب ... ده و دو هزار از نفر ... باشتش و در ... زره بر ... و دبوسه ... و ... و دیگر ...
بادبزن بدست گرفته و بر اطراف ... آن و ... و ... در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارت از ... سنگ
تراشیده ... چون آفتاب طالع شد ایشان که بر بالای کوشک ... پادشاه ... و در محل ... پادشاه در کورکه ... پنج و
نی و ناقوس ... و در دروازه ... و مردم ... و ... پادشاه ... و ... خطائیان ... در ...
و بعد از طی فضای اول بفضای دوم رسیدند و آن ... تمام داشت و ... از ... بنظر در ... کوشکی عظیم از کوشک
اول ... مانند چهار ... از اطلس زرد ... خطائی کرده و در آن ... سیمرغ و دیگر صور ... نموده و بر بالای تخت کرسی ... از زر ... ده
و ... خطائیان ... صف کشیده و ... ایستاده و ... امرا و دیگر ... ایستاده و هر ... که ... در دست ... مقدار ...
... و ... چشم بر زمین دوخته ... و ... ایستاده ... از ... کلاه ... و
جبه پوشان و ... که بعضی ... داشتند صف زده ایستاده ... که ...
و بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده و ... از نقره ... پنج پایه داشت در تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر ... زده
و بر تخت بالا رفته و بر صندلی نشست و از چپ و راست پادشاه مردم ایستاده و ... ماه ... خورشید منظر ... بر ...
زده ... و ... و مرواریدهای ... بزرگ در گوش ... و ... در دست ... هر چه پادشاه فرماید ... بنویسند و
در حرم ... سانند ... پادشاه تخت ... بندیان ... رسید ... بعضی ... و ... ساخته ... در گردن ... ایشان
تخته ... و بر ... و ... در دست ... و در جمیع ممالک خطا ... بحکم ... کشند
و هر که ... که از ... نوشته و ... او ... کنند ... و ... بجز و ... در ...
... محاسب ... خان بالیغ ... در ... کشند تا پای تخت ذکر ملاقات
ایلچیان با پادشاه علی الوجه المذکور چون ... را ... فصل ... و ... پای تخت ... تا ... را ...
ایلچیان را که ... بر ... نوشته بودند برخواندند مضمون ... آنکه ... و ... قطع کرده و ... حضرت ...
... و از برای پادشاه ... و ... آورده تا ... عبودیت ... بر زمین ... نظر ... کرده
مولانا حاجی قاضی که از جمله امرا و مقربان پادشاه بود با چند نفر از مسلمانان ... ایلچیان آمدند و گفتند که ...

خود را خم کشیده و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهند و ایلچیان سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین ننهادند آنگاه مکتوب حضرت
و جواب بیسنقری و تحف پادشاهزادگان و امرا که در اطلس زرد پیچیده بود و مجموع موده ایلچیان خاص و بزرگان پادشاه بر روی دست گرفتند و
خطاییان است که هر چه تعلق بپادشاه دارد از دخری زرد پیچند و مولانا حاجی مکتوب را از ایشان گرفته و بخواجه بر داشته تسلیم نمود که
پادشاه ستاده بود و خواجه بر پایه داد و از آنجا گرفته و گشاده در سرد خواند و بازگو خواجه بر برد و پادشاه از تخت فرود آمده و بر صندلی
نشست و سه هزار خلعت آوردند و ده هزار کلاه و هزار قبا و همه بر فرزندان و خویشان قسمت کردند و ایشان جامه پوشیدند و
در ... دکان بجهت ... خواجه و کوچه سلطان احمد و غیاث الدین و ارغداق و ... اوزده و پادشاه احوال
والدین میرزا شاهرخ رسید و بعد از آن ... ایلچی ... گفت ... ارجمان ... دیدند که فرستاده او آمده و ... اورد
دیگر رسید که در ولایت شما ... غله ارزانست یا گران ... باز از آن جواب داد که نعمت ارحمت خدا بر ... است
گفت آری چون پادشاه بخدا تعالی ... حضرت ... نظر ... گند و گفت ... خوانده ... که ... فرا ... که اسبان
خوب در ولایت او بسیار اند و راه امنیت ... که ... بر ... مردم ... امید ... که ...
بخرید و طعام خوردید ... اول ... پیش ... نهادند و ... چون از طعام خوردن فارغ شدند
فرمان ... خانه ... شدند و در آنجا ... خوب ... بیش ... گفت ... و ... دختر ... بودند ... صندلی ... آتش ...
نارک مرتب و آماده بود و از ... گرمابه ... بیاورند خانه مقرر کردند و دیگ ... کاسه ... ترتیب داده و هر روز
دو کس را در آن ... قازی ... و دو من ... مرغ و کاسه بزرگی بر ... و ... طبقی ... حلوا و ... عسل و ... بسیار و ...
تعولی ... طبقی ... نقل و ... تعین نمودند ... صاحب ... ایلچیان ... خطا ... ملاقات ایشان
روز دیگر که نهم ذالحجه بود در صبح ... اسبان با زین ... ایلچیان را گفت ... پادشاه ... میدهد و ایشان
بر در کریاس اول ... ماندند و در آنجا ... هزار آدمی جمع آمده بودند چون آفتاب طالع شد آنستند دروازه گشاده شد و ایلچیان را
تخت بردند و حکم شد که سه نوبت سر بتعظیم بر زمین نهند و بعد از آن ... که ... درون ... و ... که در میان
طوی القضای حاجه ... ایلچیان جمع ... بشدند و باز آمدند و بدرون ... رفته ... کشتند و ...
در آمدند و صحنی دیدند ... مربع ... خوب از سنگ ... و ... طلا ... عظمت ... بودند ... سرادی
... بر بالای ... بر بالای ... است ... و خواجه سرا ایستاده و بر ... کاغذ ... البته ...
بکنند دیگر در پای آن ... بزرگ که موضوع بود ... صندلی نهاده اما از آن مقداری در قد ... کوتهای بسیار و پایهای دیبا

مانند عود ... داده ... مجموع از چوب ... مطلا و مولانا یوسف قاضی گفت که درست سال این تخت را ساخته اند و از آن خبری بوده و دیگر ...
و ... از ... رنگ کرده بودند و روغن ... که استادان هر دو ران ... ملمع و ... و طعام و ... نعل ... پس ... نهاده و ار ... ایستاده بودند
تخت ... جمال ... ایستاده بودند در پس ... سه بودند و ... که ... ایشان ... رات گرفته و ... سالها ... بر ... کشیده
جانب ... ایلچیان ... کرد ... پس ... کنند ... و ... نزدیک پادشاه ... طبق ... نهاده بودند و ... پیش ... بالای ...
ایستاده و برابر تخت ... که ... کمان ... تخت ... ایستاده و دیگر ... خانه ... و ... اران ان ... اطلس ... پوشیده که ...
پادشاه ... ترک ... در سوال ... تا ... شدند و هر گاه که طعام ... پادشاه ... مطربان ... یکبار ... آغاز کنند و ...
... طعام ... در میان ... بزرگ ... نهاده ... باشند و ... آن ... باشند و ... در ... پیش ... ورده در ...
... دو طرف بسته و ... خواجه سرا گرفته و میان ... بود که چون ... نشسته ... شدی ...
... ایستاده در مجلس ... منقوش کشت پادشاه ... آمده ... شدند و چون پادشاه ... خاموش شدند و بر بالای ...
... بسته بودند چون ... اطلس زرد ... که باهم ... بودند چون پادشاه قرار گرفت ایشان ... شدند
و ایلچیان را پیش ... سر بر زمین نهادند و بعد از آن ... در پیش ... خود نشستند دیگر ... که موجود بود
هر ساعت ... گوشتهای بره و مرغ و ... آوردند و ... خود ... نمودند و از اول ... مانند خورشید
... سرخ و سفیدی کرده و ... در گوش و جامهای زربفت پوشیده و ... که ...
بسته بودند ... گرفته و با اصول تمام ... رقص ... و بعد از آن ... بالای ... چوب ... شدند و شخصی ...
... بالا ... رگ ... و ... مجموع ... برگرفته و ... دوازده ... بالای ... انواع
سماع ... و بادی ... تا ... از ... بهیا کرده و ... کاه از
... مردم ... شد که ... شخص ... برای جست ... در هوا گرفت ... ماه ...
نقاره ... بر خلاف اصول خطاییان و همچنین دیگر سازها ... و ... مجلس ... امتداد یافت ودر صحن آن
چند جانور پرنده ... فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذالک بودند که میوها و ریزها ... بودند و از مردم ... واحدی ...
... و چون طوی ... پادشاه ... بانعام ... با جازه ... شدند ... هر روز
... در شهر ... هر روز علوفه که در اول مقرر کرده بودند زیاده ... و ... چند نوبت ...
و ... دیگر بهتر ... مسرتی ... جمله چون ... عید ... روی ... ایلچیان با جمیع مسلمانان ... پادشاه ...

انسان ساخته بود نماز گذاردند و بدر رود دواب انزد سید قیام نمودند نهم ذی الحجه طایفه ارباب جرایم محبوسان بسیاستگاه بردند
کافران خطای رسم دارند که هر گناه را در برابر عقوبتی باشد و در تعیین آن زیاده فایده نیست و اهل خطا را قاعده در رسم
در باب گناهکار و مجرم پرسش حساب تمام کنند و پادشاه را دوازده دیوان است و اگر شخصی بگناه موسوم باشد در یازده دیوان محصل بود
در دوازدهم خلاص شود آن مجرم را خلاص ممکن نیست اگر شاه راه زیاده باشد بکسی حجتی نیست و او را فرا بزنند و محبوس میدارند که در هم محو گردد
ذکر طلب نمودن ایلچیان بار روی نوروز و فرح بزم الاهی پادشاه در آن موضع در بیست دهم شهر محرم مولانا یوسف قاضی کس پیش ایلچیان
فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه بارودی نو در می آید و در طلب کنکش جامه سفید نپوشند و در پیشگاه اول آمده و ایلچیان را بار دادند
عمارتی بود عالی که بعد از نوزده سال باتمام رسیده بود و در آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچها چندان قنادیل و مشاعل افروخته بودند که گوئی
مگر آفتاب طالع شده است و از ولایت خطای و ختن و تبت سیصد هزار کس در آن روز جمع آمده و پادشاه امرای خود را طوی میداد تا ایلچیان را در برابر
بیرون پیشگاه شترها نهاده بودند و امرا را در دیوان بارگاه نشانده بودند و قریب ده بیست نفر صلاحدار ایستاده بودند و بازیهای خطای در دست یک بری
بر دوش گرفته ملون و منقش و بازیها بطریق غیر مکرر در آنجا رقص و بازی کردند و اندر بارگاه تا منتهای عمارت یکهزار و یکصد و بیست و پنجم بود تمام
آن از سنگ مرمر تراشیده و در روکاری و نقاشی و کاشیگری نموده استادان ماهر عدیل ندارند فی الجمله بعد از طوی فرو شدند در دوم کهمانها
خود رفتند و باز سحرگاه آن اسبان آورده و ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی نمیخورد و از خلوت بیرون نمی آید و هیچکس را از زنان و حرم
پیش خود نمیگذارد و در خانه که کسی نبوده بسر میبرد و میگوید خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم
برفت و در تجمل تمام سیلاز آرایش کرده و محفه مدور مطلا که در آنجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی آرایش کرده و چند
و چند محفه دیگر آرایش کرده بر دوش میبردند و سازها چنان مینواختند که در حسن بوصف راست نیاید و با وجود کثرت و ازدحام آوازی بلند تر
از آواز ساز بگوش نرسید و بدان ترتیب در پیش پادشاه بحرم رفت و خلایق بوثاقهای خود رفتند و در آن اوقات رسم شجاع نموده بود و
هوس شب آن روز در کوی از چوب میسازند و روی چوب آن شاخ می پوشند چنانچه گوئی از زمرد است و صد هزار چراغ در آن تعبیه کرده و در میان
از نفط سازند و چراغ افروزند و موشک بر آن ریسمان دود و هر چراغ که رسد برافروزد و در یک لحظه چراغها از بالای کوه شکست تا پایان روشن شود
و مردم شهر دکانها و خانهای خود را چراغهای بسیار برافروزند و در آن هفت روز گناه برکسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و
دیوان داران بکشند و بندیان آزاد سازند و در آن روز منجمان خطای حکم کردند که خانه پادشاه را ضرر رساند و بدین سبب آن شب نوروز نشد
که چراغ نسوزند اما امرا بدستور معتاد جمع آمده بودند و پادشاه همه را انعام فرمود و طوی داد ذکر طلب ایلچیان نوبت چهارم و
نمودن یرلیغ در باب خلاص بعضی مفسدان که اغراض اصدار یافت در بیست دوم صفر شقاول آمده ایلچیان را در یکی از آن نشانیدند

زانو زده سر بر زمین نهادند و بعضی دیگر او رفتند و در برابر تخت پادشاه نهادند و کس دیگر بالای در برآمد و حکمی که پادشاه
بود شخصی آن یرلیغ را بگرفت و باواز بلند برخواند چنانچه آن مردم شنیدند اما از زبان خطای بود و ایلچیان فهم نکردند مضمون آن
شنیع او رسیده و پادشاه مهربان و کنه کار را از آنجا بخشید و هر کسی که خواهان گردد تا شنیدند ایلچیان نکات زدند و بعد از آن
این یرلیغ را بر سر چوبی گذاشتند و حلقه زر چوبی زاد کشیده و طنابی از ابریشم زرد بر آن حلقه محکم کرده و از بالا فرو گذاشتند و
بالای آن زود رمی آمد که شیخ طلا بود ساختند که آن همراه او را کوشک بیرون می آمدند و حکم آوردند که ایلچیان نگاه دار آنجا نشستند
نقل احکام نموده بجمال الملک شستاوند ذکر طلب ایلچیان کرت پنجم و شنقار خواستن پادشاه از ایلچیان و
ساختن خوان هلال در سیم رخ نمود پادشاه شنقارها خوار ساخته و فرمود تا بار ایلچیان را طلب نمودند و گفت شنقار را کسی میدهم که
خوب آورده است و سه شنقار بسلطان احمد ایلچی میرزا الغ بیک داد و سه بسلطان شاه ایلچی میرزا بایسنغر و سه دیگر بخواجه ایلچی
سعید و بعد از آن هر یک را جانوری از آن خود سپردند تا بوقت تسلیم آن انجامد و روز دیگر ایلچیان را طلب نمود و گفت
کار سازی خود کنید تا همراه بولایت خود روید و ارغداق ایلچی میرزا الغ بیک گفت شنقار نیست که تو دهیم و اگر هم بدادم که اگر
از ازدرشیر کردستان پادشاه تو بود گرفته بودند بکلاس نوبت هم از ارغداق زانو زده گفت اگر پادشاه عنایت فرماید
از من نتواند گرفت پادشاه فرمود که توانچه باشد که دو شنقار برسد تو دهیم بیستم ربیع الاول سلطان شاه و بخشی
جامه بار پارچه هشت و چهار قلیچی و دو اسب یکی با زین و یکی بی زین
بلش کرده ایلچیان را زیر خاتونان و قماشها فرا کرد لیکن نقره نمود و در آن روز ایلچی ادریس خاص با دو پادشاه را دیدند
و دو خان بحکم آن علوفه تعیین نمودند ذکر توجه پادشاه بشکار در بیست دوم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب
مردم پیشاپیش آمده و شما شنقارهای خود را اگر مدد که مطلع باشید و موجب حکم جانوران را گرفتند گفت شنقار خوب
در غیبت او پادشاهزاده از اطراف ولایت آمده در بیستم ماه ایلچیان پادشاهزاده را گرفتند و در طرف شرقی نشسته بود و
آراسته و رسم دستور شترها نهادند و آتش خورده بیرون آمدند و غره ربیع الآخر خبر دادند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود ایلچیان
سوار شدند و در راه شنیدند که پادشاه روز دیگر نزول خواهد نمود تا آن شب توشاق خود آمدند و شقاول گفت کوتوال
نزول کنید سحرگاه پادشاه را خواهید دید اسب انداختن شهرخی پادشاه در شکار و غضب نمودن ایلچیان و چون سوار شدند
و امام خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند بغایت ملول و محزون ایستاده در باب ملال استفسار نمودند گفت اسبی که حضرت شاهرخی
پادشاه در شکار راند و از این سبب غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرد که ایلچیان را مقید ساخته بخطای برند و ایلچیان از این سخن

دساو کواجه جدا دادند و آنگاه باحوال ارغداق و تاج الدین [illegible] و تفصیل شرح [illegible] خواجه زاده [illegible]

اطلس و [illegible] و قرطلو و [illegible] و بهزار جادو [illegible] تمشه او و ثلث [illegible] فرد فرمودند و سلطان احمد [illegible] و ارغداق

هر یک [illegible] اطلس و قرطلو [illegible] و بهزار جادو داد و [illegible] انعامات فرموده و [illegible]

[illegible] انعامات خود را گرفته و رفتند چنانچه مذکور شد ذکر وفات حرم پادشاه و [illegible]

و غضب الهی [illegible] خاندان [illegible] پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار [illegible]

[illegible]

ورو بار دوی پادشاه نهادند و [illegible] قطع کردند و بعد از ان باردوی پادشاه که [illegible] رسیدند [illegible]

ان [illegible] قدم طول و چهار [illegible] قدم عرض که احداث کرده بودند و دران دیوار و دروازه [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] مولانا [illegible]

[illegible]

ایشان از شهر گرفته بودند یک زیاده و کم پانصد تسلیم نمودند بنا بر نا امنی طریق مدت هشتاد و پنج روز در آن شهر توقف نمودند و در اول محرم
از قبچو روان آمدند و در هفدهم شهر مذکور بسکجو رسیدند و در آنجا ایلچی ابراهیم میرزا که از شیراز آمده بود و فرستادهٔ میرزا رستم که از اصفهان آمده بود
مستور با وجود جناب شاهرخ و میرزا بایسنغر ملاقات کرده و راه ایشان آنجا نشان میدادند و از سبب آن ایلچیان در سکجو
رحل اقامت انداخته و در نصف شهر محرم سنه خمس عشرین از سکجو روان شدند و شهر قراول را آمدند و حکام شهر قراول قسمتی عادت
اهل خطای است که در وقت تمام جمله مردم و در وقت بازگشتن همان رفتن اسامی را در دفتر احتیاط نمایند والعهده و احتیاط ایشان
گرفتار ایند العقده بعد از تحقیق و احتیاط در روز دهم ماه مذکور از قراول روان آمدند و بواسطهٔ خوف و نا امنی طریق جوال احتیاط
بتقیت هر چه تمامتر در بیست و دهم ربیع الاول از آن بیابان بیرون آمدند و نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده
بیست و ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم ماه از اندکان گذشتند و دهم رمضان بدار السلطنه هرات رسیدند و بعز
بوس خاقان سعید استسعاد یافتند صفت شهر بیجانگر شهریست در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسلطنت و پادشاه همین
الممالک راوای گویند و پیش او برهمن بزرگ یا رایانای مردمان مقدم و مرجح باشند غالباً کلیله و دمنه که بجواب سوال رای از
موشح و دفیست از آنجا آورده اند و سمت مملکت بیجانگر از حدیر ب تا ولایت سدرکه کلبرگه اشتهار دارد و از آنجا تا حدود
بنگاله و در ای آنجا که از تجملات دیگر هر از فیل دارد و موضع این شهر چنانست که هفت شهر و هفت حصار در پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرد
گرد حصار را نسبت بحصار دیگر و سواد شهر کاطر را او روحیان بتصور کند که حصار اول از کوه همچنان و از دروازه آن تا کنار رود الان
مسافتی بیک نیم فرسنگ باشد و آن حصاریست مدور بر بالای کوهی از سنگ پرداخته و دروازه‌ها مضبوط ساخته و در این دروازه‌ها از نیز
در حصار دوم از بیرون تا باغ رسیده و قریه چکان و سیم و امام فخرالدین رازی که بسید سلطان محمد شاه پادشاه چهارم از اول
الخبر تا باغ کاو و حصار پنجم از باغ راغان تا پل الکیکان و حصار ششم از دروازه‌ها تا قرایادو و حصار هفتم که در میان واقعست دو برابر
چهار سوی هرات و صفای حصار اول و دوم فراخ و ساحلش هموار است و از ششم تا هفتم از انبار مردم و غلبه بسیار دکان
بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه این چهار بازار و برابر یکدیگر واقعست و در هر بازار طاقی و رواقی در ترتیب داده
امور این بلده نهایت طول و عرض است و دکان گلفروشی فراوان دارد و در آن ها از بوستان گلهای خوشبوی تازه
باشند و این صورت نتیجهٔ اعتدال هواست خلائق آنجا استعمال در ریاحین از جملهٔ ضروریات دانند و بی آن نتوانند گذرانید
بعد از سه دکان نهاده اند و از دو طرف بازار کلفروشی کنند و صفت آن شهر بطانه در آنجا در کمال صدقات و نقاوت متوطنند
و جوهریان و صرافان مروارید و الماس و یاقوت و الماس زمرد و دیگر جواهر نفیس که هر کس که خواهد بعضی

خویش در بازار به کار اسعی و مشتری کنند و بر درگاه بلکه در میان آن شهر رودیست و در اطراف آن که جوهای پر کشیده اند و بر جانب یمین سلطان
دیوانخانه ساخته اند بر شاه ای استوار بر سر انجمن براکیوان بر افراشته و بر پیش آن کرسی مرتب ساخته اند طولش می بیند در طاقی که در عرض کرو در کمر
نویسنده در آنجا نشستند و کتابت ایشان دو نوعست که بر این برگ جوز هندی که طول آن دو گز باشد و این کتابت قلم تقاوده کردو در سیاه کرد
از آن قلم را تشند و از آن حرفها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی بر این جو سیاه مدد آمدند و این کتابت دیر ماند و هر او کم از آن
نویسند معتبر باشند و در چهل ستون خواجه سرای ملقب بدنایک نشیند و باستقلال مهمات را بتفصیل رساند و در پایان دکان که صف کشیده
و ایستاده باشند که هر کرا مهمی باشد او را اعیان ایشان درایند و عرضی با نخجاعت دهند و روی بر زمین نهند و بر پای ایستند و سخن خود عرض کنند و
دنایک از دیوان برخیزد و بخدمت ملوک اسلام برود در هر رکشند و از جانب اوقات اهالی زبان مدح کشایند و از دیوان تا سرای پادشاه بود
و بر هر در بندی رسد طایفه از ملازمان توقف نمایند چنانکه از در هفتم با یک نفر مجلس پادشاه در آید و از قفای قصر در کاشانه پادشاه است
و بر دست راست کوشکیست بار شهر اسفهانیست و لوازم آن خند هست یکرا در خانه گویند قریب بشغالی و جوهر کنی و دوم در یر سانه خانه
نصف آن درهم را فنم خوانند غیران و این سه نوع از طلا منقوش باشند و فنم از همه را بجر رایج است و از نقره پاک سازند و از زر تار گویند
و این جنس نعایت رایج است و یک ازنار سه سازند و فنم را از اجل گویند و قاعدهای الملک چنان است که بر اهالی ولایت مطلقاً جرار
حواله ندارند لاجرم اند بار خانی آبادان و معمور است که قلم و زبان از بیان آن قاصر است و هر چهار ده روز سیاه ان علوفه کردند و دروازه بازی
خرجها باشند برار طلاک اهته و ارباب اندبار از اعیان محترفه و اهل بازار جواهر و مصاحب در گوش و گردن دلهاده و دست گیرنده و از ارز
خانه ها ساخته اند همسلان نوی پیکل بر در بارگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاه رخ طاب ثراه سی و سه سال شماره که در ششم زور وزی یا دو
مدرسی فیال نمودی و مبالغ مراکری دهند چنانکه تحصیل از خزانه شدن از بیک بیرون کنند و راه آن یک سنه و دیگر با نصف نمایند و نفوا العبا از ان صحیح
هر یک ترتیب بر هم و در روغن فرو برند و در دهان سیل نهند و اگر در میعاد مانده بعضی را پیش نفرستد و از آن نماید کنند و پادشاه
روزی دو نوبت غذا دهند و هر سیلی را خانه جداست دیوارها بنهایت محکم و در سقف آن جوبهای زرگ انداخته و در زنجیر ها در گردن سیل بسته
زنجیرها را بر بالای بام استوار نموده که اگر جابجا حرکت کنند و سیل سیلی را بالای آید و بر دستهای او زنجیر نهند را فرو دف کویند که انجرو بعضی کورنار
بارشاه دهند و بستانی بقیمت و چند زنجیر سیل در او داده و این از آن مرتب اوردو سیل از آن باشند که درراه آب خوردن می آیند در راه هوا
جاهی کنده و فرو برند در چاه را گوسها مریک پوشند و قدری خاک بر بالای آن ریزند و چون سیل از آنجا بگذرد در چاه افتد و تا روز
و بعد از آن بلیان بجاه در آیند و ب چوب بخورند هر دو تا تصرسل آن دو دیگر را آمده و زنند چو در آن دو انداز و چوب در آن دست او کند او کرد سد
و قدری علف پیش او اندازد و همچنین چند روز مستحق اول بیرا خبر نه دوم ...

نزدیک سل رود موهای که مرغوب باد و باشد نزد او برده بخار رود و بمالد ... تمام شود و گردن بر بندد ... زده اند که ...

واز بند رخته و جنگل رفت و طبیبان در غوب ... از علاج ... ادعا فوت شد و دو سال از آن ... یار آمده بود چون ...

جسته چون ماند عصایی بر خرطوم گرفته و تنش بر زمین می نهاد چنانکه تمام آب خوردن می رفت پس طبیبان بر بالای درختی که در کنار سل بود

نهان شده در حین رفتن سل بآب خوردن خود را از بالای آن درخت بر بالای سل انداخته و ریسمان سطری که بر دست و سینه او دوخته ...

بسته بودند ریسمان را محکم گرفته و سل که بر پهلو غلطید طبیبان بهلوی ... و درین اثنا چند نوبت قلابهای محکم بر سر سل زدند ...

زبون شد و تن بند در داد و طبیبان رسید خود را نزد پادشاه آوردند و نعمات خسروانه ... یافت و گویند که پادشاهان ...

و کماه در رخته و جنگل باشند و سل گرفته بان افتخار نمایند و گاهی گناهکاران را در زیر پای سل اندازند تا برانو و خرطوم ...

کنند و بازرگانان ... بولایات برند و گردگر اعتبار کرده بودست مقول است که در ... پادشاه ...

و دوازده هزار اسب ... کرده هر روز ... این دوازده هزار ... از ... خرابات ... جان ... دهند ...

از حد و عدد متجاوز است و ... که در ... بازار است ... زیاده از شش صد ... افزون است که در

دو طرف ... از سنگ و چوب پرداخته و بر دو طرف ... صورت شیر و ... و دیگر جانوران ... محرک ...

کرده اند که گویا جان داده اند و بعد از عمارت ... که ... نهایت ندارد و ... نهاده ...

در اینجا نشینند و هر یک بدر ... خود را آراسته و همه ... در غایت حسن و جمال و ...

وصلای عیش در داده و در ابواب عشرت ... گشاده و ابواب لهو ... مهیا نموده ...

بیرون می آید و هر چه ... حاصل آید ... عسسان ... مقرر دارند و ... و هر چه کم شود عسسان ...

پیدا کنند که عوض ... و الا از مال خود تاوان دهند و گویند که در ولایت ... که ...

... شمار کنند و ... ذکر جشنی که مقام ... است ... هر

... و در ... تمام نمایند و طوی پادشاهانه ترتیب دهند ...

... این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دهد تا ... هر جا که خوب ... باشد خود را جلوه دهد ...

... میدان ... ستون ... طاق ... که نظران ... آفاق ... ماند ... دهند

تخت پادشاه ... ستون ... طاق ... نمایند ...

ماه رخسار لاله عذار باشند ... خورشید ... زده ... برابر پادشاه ... آیند

و ... آن روز ... طرف ... نشسته ... خوان ... ملاقات ... کیش در ... گریان ...

وعقل ... ... و در ... ... اصول ... نواز ... و ...

خرطوم ... بردارد و ... بر زمین نصب کنند و هر یک ... سنگ بسته ... ریسمان ...

بسیار ... ریسمان ... کنند و هر دو طرف ... ولایات ... مقام ...

بدان آهنگ کنند و هر ... که خوانند ... پادشاه ... زرد ... نثار کرده ...

در سه روز بعد از طلوع آفتاب ... لهو و لعب کنند ... عجایب ... که در ...

ذکر عجایب عمارات

موجب ... لاجرم عنان قلم از آن معطوف داشته شروع در بعضی امور غریبه ... مغرب می نماید

مغرب زمین ... کرده ... و در عجایب ... و ... علما ...

مذکور است که در ... ولایت ... مغاره ... از ... حرارت ... رنگ ... زیاده ...

ولایت ... و در بعضی نسخ ... بنظر رسیده است که در جوف ... مغاره ... هر کس ... در آن ...

... است که در اینجا همه زنان باشند اگر مردی ... آب و هوای آنجا ... بگذارد ...

... از ... کنند و در آنجا ... چون ... نشینند حامله شوند و دختر ... حاصل شود

... اگر زن ... در ... ماک شود و از زنان ... و از ... محبت ...

... ایشان بولایت دیگر ... از زیارت ... کرده اند ... عادت ... آن ولایت ...

عورات ... اسلام مشرف شوند ... طاعت و عبادت ... مفید ... هر کاری ...

مردانه ... کردار ... وزراعت و عمران ... کنند و آنچه حاصل شود ... وزرگی ... در

درمیان ایشان ... و ... خوارزم ... مخطورات ... در ... دیگر از ... طایفه ... از بنی اسرائیل ...

که حضرت ... عصب ... بعد ... زبان ... خدایا ... در میان ...

مشغول کرده ... شیطانی ... مشغول باشیم و در کتب ... حضرت ... رسول ...

... و سلم ... در ... مردم ... خود ... مردم ... کرده

... فرموده ... خانهای ... ایشان ... است ...

... که ... پیش برادر ... ایم ... و ... ابواب ... عبادت ... ایم ... فضلی ... ایم و دو ...

برسر جو نهادن که لحظه بلحظه از انجا کوچ باید کردن و تکلف و تزیین مساکن سود نکند نقلست چون حمل شد فرمود که در بغچه کوری می‌یابم بسبب چیست
جواب دادند که چون عاقبت مرا گور بهست در حیات جهان گندم تا مرا فراموش نکنیم دو در کار بکوشیم که در گور ملامت نبینیم کاری
کنیم ورنه خجالت برآورد روزی که رخت جان بجهان دیگر کشیم و فرمود که طاعت بخورش و پوشش و اجلال محصول نمیشد خوردن دوستان
شما از کجاست گفتند رزق بر خداست مشغول شده در صحرا زرع کنیم خوشحال و علاجند ان محصول وصول سازد که سال ان ما را کفاف باشد
فرمود که میگویند علما میگذرانید گفته شد که سعیدان در صحرا داریم اما اگر اقوام ما حیوانی بخورند فرمود که در میان شما سنگ و نزاع باشد
نامو انسته نخورد که هرکس چه قدر مخیر گفتند نه زیرا که هرکس زیاده از قدر حاجت تصرف ننماید و چون حال بر این منوال باشد برادر [illegible]
و فرمود که در اینجا اصلاح چه باشد گفتند مردم ما همه پیشه دار اند اما رسم فروفروخت جاری شد و بعد از حسن احتیاج [illegible]
گفتند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی حاجی شد که در میان ایشان کجا امور دیوی تراعی باشد فرمود چرا که از شما صادر گردد
اجرای حکم شرعی روی کند فرمود گفتند ما غایب که شرف اسلام در خانه بودیم بار بیچاره [illegible] شیطانی را از ما کرد اینده بود و عیان
اگر کسی ما را ترغیب حالا که برانید مستعد گشتیم امیدواریم که در ره ما راطاعت ظاهر کنند و بعد از این بسبب [illegible] دست دهم
فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند نه زیرا که در حیات ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد طبیب دفع ان نتواند و اگر [illegible]
این واقع سود خدای مبارک و تعالی صحت دهد فرمود که در این ساعت آواز خنده و داد از جانبی بگوشم رسید سبب چیست گفتند
سبب ان بود که شخصی ایالی از دنیا رحلت کرده و کسی را چه اگر فرزندی متولد شده بخندانیم که در وقت مرگ [illegible] باشند
بود یا کا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق انجماعه را بکوی [illegible] درباره ایشان دعا [illegible]
درروان شدم [illegible]
ذکر بنای دار السلطنه هرات اول بنائی که در خراسان [illegible] بموضعی که شهر هرات در انجا بنا نهاده اند و بعد از ان خرابه و
شده قصبه فوشنج بعضی گفته اند که ان ساخته هوشنگ بن [illegible] افراسیاب بن [illegible] و فوشنج [illegible] پسر هوشنگ مشهور بوده و
حق قاعده عرب است که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کند با عجمی را الکاف جیم را الفا سبیل سازد چنانکه پارس را فارس و گرگان را
جرجان گویند پس در کلام ایشان بوشنج اشتهار یافت و بعد از ان بتمادی ایام عوام واوی در ان کلمه زیاد کرده فوشنج گفتند و زعم
طایفه انست که فوشنج را بوشنج گویند [illegible] و بنای [illegible]
از خبر هرات واقع شده و در بعضی کتب تواریخ گفته اند [illegible] خراسان که حاکم [illegible] بود و در زمان [illegible] بنا کرده چنانکه شیخ عبد الله
جامی در تاریخ قدیم هرات از مولفات او فهم میشود [illegible] تعیین بنای هرات [illegible] اول [illegible]

هوشنگ دعوی الوهیت آغاز کرد و دست تعدی باموال رعیت دراز کرده رسانی تمام با حوال خلایق راه یافت و چون کار
ایشان بکال رسید دل از جلای وطن نهادند و اکثر طوایف مردم از ممالک از اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند و دو پسر جوان
خانه از ان رعایا و [illegible] بتقدیر روحه و کابل افتادند و چون [illegible] ایشان بود از انجا [illegible] کوهستند و بیولا
غور در آمدند و از انجا کوچ کرده در محلی که اکنون در قصبه ادبست قرار گرفتند [illegible] که بروکر
فراخست و ادوی بسیار روزی چند از جفا و جور زمانه خلاص شدند و بهلوی [illegible] رحت نهادند در [illegible] اگر متحرک شدی
بجای نه جو راره کشیدی و نه جفای تیر بعد از [illegible] تعدی بسببی از اسباب [illegible] مخالفت انجامید [illegible]
و با یکدیگر محاربه آغاز کردند و از طرفین خلقی کثیر مجروح و قتیل شدند و فرقه غالب و زمره مغلوب آمدند و بحسب ضرورت مراتع
و مساکن را گذاشتند و در حرکت آمده بر وسط وادی که حالا [illegible] موضعی که اوراکوسان علوبان میگفتند [illegible]
و جمعی که غالب آمده و استیلا یافته بودند جز قوم معلوم کرده هر سال از انجا بانجا می‌آمدند و مراعی و مواشی ایشان [illegible] باج
و خراج دست تعدی دراز کرده میگرفتند و چون انجماعه ما منی حصین و قلعه رصین [illegible] ناچار تن بخواری در دادند
و تغلب ایشان بنهایت رسیده و بواسطه تدبیر زنی که در میان انقوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهایی یافتند [illegible]
مغلوب شده حاکمی داشتند ثمره نام از اخفاد فریدون و ان ثمره بحسن و جمال و صورت موصوف بود [illegible]
و از نقایص ملکات روی برتافته در بای حیا و کان آزرم کوهی که [illegible] رشته از شرم خورشید ندیده سایه اش [illegible]
پایه اش را العرض ثمره مجمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی بذلت خراج گذاری و جزیه دادن سر در نهیم اگر شما قدم [illegible]
پیش آید و گردن از متابعت من نپیچید [illegible] شمار از مکان خواری بمرتبه حکومت و سرداری رسانم مردم [illegible]
راندند بهر چه حکم کنی سر و جان ما حکمی گفت حالا صلاح در انست که خراج چهارساله ایشان تسلیم نمایم و چون بطلب مال [illegible]
بیایند و ما را امهالی شد جهت قوم حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم همکان بر این رای اتفاق نمودند ثمره مکتوبی [illegible]
انکه عاملان و محصلان شما که هر سال جهت تحصیل مال می‌آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب [illegible]
منفعل و خجل میشویم اکنون داعیه انست که وجوه مقرری چهار ساله بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما را [illegible]
حجت و انفعال نمایند [illegible] مهیج و مسرور شده [illegible]
بود جهت تحصیل اموال ارسال نمودند و چون [illegible] رسید و ثمره از ادای خراج فارغ شده در ساعت مسعود و زمان محمود
در طرف شمال قلعه ثمره از اساس نهاده و فصیل و باره در غایت استحکام [illegible]

طول و عرض بساخت و قریب سنگی دروازه انجا بپرداخت و بهر دروازه ده نفر مقرر کرد که بمحافظت و حراست قیام [illegible]

نمایند و انچه لوازم حفظ و ضبط بود بجای اوردند و چون نوبت معهود منقضی شد عمال او طلب مال توجه کشیده بودند

که دیوار شایگان و حصن حصین شهر ایشان بنظر ایشان رسید و مرحمت نموده [illegible] بعوض سال میدهند و حصن تحصیل خراج

مایوس شد دیگر عامل بجهت مال [illegible] نوشتاد [illegible] مدتی مدید [illegible] تمام [illegible] کند رسیدند

و در زمان سلطنت منوچهر الطایفه مدت مدید بودند و خانهای ایشان فراوان شده نزد خرگوش که مامور [illegible] بودند رفتند

و عرض کردند که مردم بسیار شده اند و دیگر در حصار مکان توقف نمانده امیدواری بجانب شهر [illegible]

استجازه نمایند و شهری وسیع و قلعه رفیع آنچه [illegible] ملک خود [illegible] عرضه داشتی منوچهر فرستاد [illegible]

مراد جواب یافته ابواب خزاین گشاده و مال فراوان [illegible] بعماران داده بطالع میمون و ساعت سعد شهر [illegible] نهاده

و باره مانند کوه و فصیلی باشکوه برآوردند و چهار قصر عالی بر اطراف آن [illegible] و دروازه یکی از جانب شمال و دیگری از طرف جنوب

[illegible] چهار [illegible] در [illegible] گشت و عرض دیوار [illegible] بنا نهاده [illegible] و خندق عمیق [illegible]

و قریب دوازده سال [illegible] در ان عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار [illegible]

شهر عوام [illegible] گنجایش ان نماند و در ان زمان شخصی از [illegible] عاجز [illegible] وقت [illegible]

شهری که وسعت ان [illegible] بیشتر بوده باشد [illegible] استجازه نمود [illegible] جواب [illegible] اموال [illegible]

[illegible] اگر اهالی [illegible] از خاصه خود بنای این شهر استعجال نمایند مانعی نیست و اگر چون این خبر [illegible]

[illegible] عرضه داشتند که از مال خود به بنای [illegible] مشغولی میکنیم [illegible] جمع [illegible]

[illegible] سعادت و اختیار فیروزی [illegible] اوضاع فلکی و اشکال سماوی [illegible]

[illegible] سطرلاب [illegible]

[illegible] طالع [illegible] سطرلاب در دست [illegible] وقت مطلوب [illegible]

[illegible] کل [illegible] چهار طرف [illegible]

[illegible] ساعت [illegible]

مردم [illegible] منجم است که [illegible] هزار [illegible]

[illegible] منجمان [illegible] طالع

ببرج ثور امده [illegible] مریخ ناظر است و مردم [illegible] دولت [illegible] جنگجوی [illegible] باشند [illegible] احکام [illegible]

و سرداران [illegible] در [illegible] رسند [illegible] از [illegible] چون [illegible] از دست [illegible]

و از دلایل نجومی ظاهر میگردد که اهالی این خطه [illegible] دولت باشند و [illegible]

و [illegible] غربا و فقرا باشند [illegible] از استماع این سخنان [illegible] مردم در عمارت جدید اهتمام نمایند [illegible]

کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار سال [illegible] عمارت تمام کرد [illegible]

تا باتمام رسید [illegible] برج [illegible] داده [illegible] محیط بود [illegible]

و خندقی عمیق [illegible] تمام [illegible] عالم [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] مرتفع [illegible] ذکر بنای هرات [illegible]

حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام اول قلعه که در [illegible] هرات [illegible]

[illegible] عمارت هرات [illegible] معمور کرد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] اسکندر [illegible]

از میان برداشت و در [illegible] طواف [illegible] هرات رسید [illegible] عمارت و آبادانی [illegible]

[illegible] اسکندر خواست که شهری بسازد [illegible]

[illegible] بنای هرات [illegible] اسکندر

نامه فرستاده [illegible] اسکندر جواب نوشت [illegible] شهری [illegible] هرات [illegible]

[illegible] عالم [illegible] اسکندر [illegible]

مادر اسکندر نوشت [illegible] اسکندر [illegible] مادر [illegible]

مادر اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] هرات [illegible]

زمین [illegible] مادر اسکندر [illegible]

[illegible] مادر اسکندر [illegible]

از زیر ایشان برون شد و با ایشان سخن گذشته گفت مجموع متفق الکلمه گفتند که رای پادشاه نمودن صواب است و بنای شهری چنین موجب نام نیک و موجب
ثواب است پس وزیر نامه با سکندر نوشت مضمون آنکه از آنجا که استدلال کردم که تمامی انجا منقلب الاوضاع و تلون المزاج اند باید که هیچ وجه اعتبار بایشان صورت
نگیرد و بانجماعه اعتبار نکند و در کار خود توجه تمام کند چون نامه ارسطو بسکندر رسید خوشحال شد و از سر جد و جهد به بنای شهر هرات قیام و اقدام
ورزیده اورده اند که روزی استادان ماهر تعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و سکندر از روزن ارسال شریف ارزانی فرموده بود ناگاه
قاصدی از جانب روم امده مکتوبی که ارسال کاتب از مادر با سکندر رسید اسکندر گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و اندر دروازه بان اسم شهرت
یافت و بغلبه استعمال بر دروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر آنکه در تاریخ هرات اورده اند که از امام الدین علی شنیدم که گفت در تاریخ خراسان
دیدم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بعهد جبرئیل علیه السلم شهر هرات بنیاد نهاده است چنانچه از این بابی معلوم میشود اهرام نهاده است هر آینه بنیاد
گشته است براد بنای دیگر نهاد پس همین اران عمارتی دیگر کرد اسکندر روش همه داد بباد وجه دیگر آنکه ابوالحسن جعفوان از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که از آن هرات گویند و خضر و الیاس
و علیهما السلام و ذوالقرنین آن شهر بنا نهاده است و آنحضرت دعای بران شهر برکت خواسته اند و از شیخ ابوجعفر محمد المنی رحمة الله علیه روایت است
که گفت روزی در دیار هرات نشسته بودم و در احوال هرات تأمل میکردم که ناگاه حضرت خضر علی نبینا و علیه السلم را دیدم آنحضرت فرمود که
در چه کاری گفتم در اندیشه روزگارم و طول این شهر در تحیرم انجناب فرمود که ای محمد من این شهر را دیدم که بحر عظیم بود و باز دیدم که خشک شد و خار
زار بود و بعد از ان مشاهده من گشت که ضیاعی شد و باز شهری حسن معمور گشته که می بینم و هم از انحضرت منقول است که موضع شهر هرات دریائی
زخار بود و هم از انحضرت منقولست که جائی که حالا چهارسوی هرات است مرسال چندین افرید در آنجا از بخر عجیب ماهیات میکردند و جای حضرت یک بود
فماکته هر سفینه که در انجا رسیدی غرق شدی و شهر سندی که حالا معمورست در طرف جنوب بگمراه دو فرسنگ افتاده و انجا حالا داخل شهر شده و بهر
سندی که ملک عزالدین کرد احداث نموده خلند و ان در غایت وسعت هم در فرحی بسان بهار گشته در دیدها حالا کار ... از بهر این قوت
امده شک وزیر نیست امده عاد و بعضی از زری و فضیلت این خطه فردوس شد با شهرهای روم برابری کند و امری ... در خاک
چو طبع طرفان خوش ... و از نیکوی حوروی طرفان دلربای هستند ... عالم که همچنین زمین کا ... جای و از جمله فراری که در اول
بارکات و رفعت ... فخر الاولاد الانوار کامل مدقق فاضل محقق شیخ الجن والانس والکرس والارکان قدس الله ره فخر الدولة والدین رازیست و اول
بروز علم کلام ما غایت قتل انجناب در زمره ما صدق مفهوم گشته تشبیه کردن فدای اسمعیل امام فخرالدین رازی را چون قلم خاطر رسم
ذکر امام و نعلدای طوایف ایشم رسید حکایت نسبت بان جناب در خاطر فاتر گذشته ثبت افتاد اورده اند که محمد بن علی ... اسمعیل در دیار
قهستان و دیگر دیار که عقیده ایشان بود که مطابق اعتقاد روشن اهل اسلام بود و شیخ فخرالدین در ولایت ری توقف داشت و بدرس
بافاده اشتغال داشت اما اهل حسد فی جیدها حبل من مسد که بات را له معاودات منور زیدند گفتند که امام اندوختیه اسماعیله و قدحش از سماع
اینجن بسیار ملول و غمناک و مشوش خاطر گشتند بجهت دفع این طعنه و رفع تهمت بر منبر بر آمده زبان بلعنت انطلاق گشادند و چون این خبر
بمحمد بن علی رسید غباری از ان ممر بر حاشیه ضمیرش نشست اما بنا بر توزیع و تشیح درمنوف علوم قصد استیصال ان در خاطر خود در خفت
نیافت اما خواست که اکرا تادیبی نماید که دیگر زبان بلعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدایی را باین امر نامزد فرمود و فدایی از قلعه الموت ولایت
ری امد و در زمره شاگردان انجناب بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده منتظر فرصت میبود تا زموده حاکم خود بتقدیم رساند و محل فرصت یافت بعد
از انقضای هفت ماه روزی خادم ویرا دید که از خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که نزد مخدوم کیست جواب داد که مجلس خالیست فدایی
باو گفت کجا میروی جواب داد که ببازار میروم تا از جهت مولوی طعام بیاورم فدایی گفت دو مسئله دارم میخواهم با انجناب عرض کنم التماس
انکه در اوردن طعام تعجیل ننمایی خادم قبول نمود فدایی بمنزل مولانا در امد و در را استوار بست و مشار الیه را در استان افکند و خنجر کشیده بر سینه او
بنشست و مولوی هراسان شده از فدایی پرسید که ای مرد چه میخواهی و مدعا چیست جواب داد که میخواهم این خنجر را در شکم تو فرو برم
گفت بچه سبب فدایی گفت از انجهت که اسمعیلیه را لعنت میکنی مولوی گفت توبه کردم که دیگر بقول این شنیع بوجود نیاید و در این باب سوگند را بار
اورد فدایی از سینه امام برخاست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو مأمور نبودم و الا تقصیر نمیکردم مرا بگو که مولانا باسلام میرساند و میگوید
و میگوید که ما از کلام جهال و عوام که به آیه کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل در شان ایشان امده باک نداریم و سخنان ایشان نمودهان دانا
و فاضل بر لوح ضمایر خواص و عوام کالنقش فی الحجر ارتسام میپذیرد و ملتمس انکه از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از خود بیازاری که
اگر میل خاطر اشرف بدین طرف معطوف گردد که بقلعه ای و این بقعه را الوجود خود بیاراید دولت عظیم باشد مولوی فرمود که رفتن بطرف قلعه کمال
حالا میسر نشود و فدایی میدانست که امام روزگار قطب دار بجای خود قرار دارد مبلغ سیصد و شصت دینار از کمر بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این
وظیفه یکساله شماست و چون سال منقضی شود موازی این مبلغ از رئیس ابوالفضل اسبان و این چهار فرد از بابت خود موید و مخلد است و
و دو برد یمانی که در دستار خود است که مولانا برسم تحفه فرستاده چون من بیرون روم از مرقد ... نمایید و بعد از ادای انجه ... گفته بیرون ... رسید
و بیرون رفت و مولوی را عادت این بود که چون در وقت درس گفتن بمسئله اختلاف رسیدی فرمودی خلاف للملاحده لعنهم الله بعد از چند گاه
کمی از شاگردان انجناب پرسید که سبب چیست از لعنت بر اسمعیلیه میکردید و مدتی شد که از ان زبان کشیده اند فرمود که ایشان از لعنوت ایشان
گردن را که برهان قاطعه گویند که فخرالدین رازی بموتی تام و تموله الکلام داشت کماهی قضیه در حکایت حسن جامع هرو گرفته بود انسان بسیار
از برخاست این چند کلمه است که بر زبان قلم جاری میگردد در ختام موشح تعمیر مقام امیر علیشیر در ابن امام حسینیه ابخام خراد
بعضی علما در دیار قیام میشنود روزی بگارنده این سطور را اعلام ایشان دولت اسیال مغرب انحضرت عرض سلطانی بود چون بعد

العبد اقل خلیقة الملقب بالخلیفة و احقر الطلبه محمد حسن بروی معروض میدارد که چون بلدی که مسقط الراس

حقیر است اغلب اوقات مقر افاغنه و مسکن ترکانیة بود مرتو اقبل ان یمتر ترا منظور و خود را

استان بوس حضرت امام همام رضا علیه السلام ساختم و الی مدت سی سال خاک روبه ان استان

ملایک پاسبان و حال که در ظرف هشتاد و پنجم شکر است فکر هم شکر اکه استان بوس امیر

مومنان و اقای متقیانم چگونه شکر این نعمت گذارم ❀ که جز این آرزو چیزی ندارم لکن شکرانه

این نعمت عظمی در ترجمه مختصر یکی نظم و یکی نثر بقدر فهم و قلة قوة خود بدعای کمیل که از جمله ادعیه

مشهوره اثنا عشریه است ساختم و رساله که بخط خود نوشتم و پس از اهتمام در وسعة

عقل هر چه جولان کردم اسینه صورتی نیابد بخیال که این درر و لالی را گوش هوش اویزم

و نثار کوی عبادتش سازم چونکه هر فقره اش از برای اهل دل زیبنده دلدار است خوش ❀

نخل امید یکی از مضامین بارور ساقه مجلس نشینان سحر خیزان شوق ❀ مطرب شور کن

مستان از خود بیخبر ❀ خوان پر الوان ارباب معارف امکنه ❀ اتش شوق محبت خانه دل را

❀ جز اسینه صورت بزرگواری که وجودش محض خیر و خیر محض و در ازل قائل یا رب انت

[illegible] ت خیر المنزلین لعبد العبدم صدق طریق فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بهم وده

[illegible] صورت ع خطر عظیم اشک بار ❀ و قلبش با دعوا استجب لکم امیدوار

خیر و لعبی چیزی ندیده ❀ و قوة سامعه اش غیر ان رحمة الله قریب من

[illegible] یم رأیم لغیر المرء من خیبة لزان و قلبش از مضمون ان اشد و ا

[illegible] ترسان ❀ از عیوب ظاهری مبرا و از نقایص باطنی معرا ❀

[illegible] محیا بزرگوار از جبهه او بزرگی در ایام طفلی هم بود او بیدا

بساط بوس انجناب فایز شدم خردی که عنبی بود در کیفیت شهر خطا و بلده بحا که از نظر کیمیا اثر عالی گذر رسیده و بر زبان ان ملجا صغار و کبار جریان [illegible]

که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از دیگر ولایات ذکر کرده از مجموع تحصیل و ترجیح خواهی احوال این جوخ بر خاطر فاطر راه یافت [illegible]

واقع بر ضمیر انحضرت عکس نمی گرفته تصدیق نمودم و باز سوال نمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار فضل [illegible]

[illegible]

نکوهشش بجز صورت حق را نشنید ؛ نه هم دیده حشمش بجز صنع کبریا ؛ بچیده یک دستش از کلین غیر
نه بر داشته گامی از بهر دنیا ؛ زبانش نه گویا بکر هر حقی ؛ کلامش نه جویا بکر هر عقبی ؛ در عالم ظاهر از
اکابر صدر نشین پیش ؛ و در عالم باطن جویای درویشان مال اندیش ؛ مسلکش در دستگیری کنیان از رفیق
خود بجز علم عرفان غریق ؛ شرع را خادم با خلاف تمام ؛ حیدر و اولاد او را رشد غلام
اعنی جناب فخر الالقاب سعادت انتساب معین فقرا و ضعفا
لهذا من این آبعد عجز چون مورت ؛ بلطف سلیمان نمونش سپردم ؛ چو شد عاقبت این سعادت نصیبم
شد آسوده طبعم ز رنجی که بردم ؛ امید که از فرط مرحمت از ذیال الطاف ؛ برقبایح پوشیده دارند
و من باب الرحمة والالطاف معقول طبع مشکل پسند کرده قبول فرمایند اللهم وفقه

بالعلم والعمل وحصنه من الخطاء والزلل

حرر فی سلخ جمادی الاولی

سنه ۱۲۷۸